

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۰۰۵

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸۸ ص ن ۴۶۹۷ ع ۳ ف ۴

سرشناسه: عظیم آبادی، سیف الله

عنوان قراردادی:

عنوان: ضرور المبتدی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: لکهنو ناشر: مطبع نول کشور تاریخ نشر: [۱۲۸۸] ق.

صفحه شمار: ۵۰ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۴×۱۶ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: فرمایاری تاریخ ثبت: ۲۰ آ ن ۱۳۲۷

یادداشتها: ناقص الآخر (۱۵ صفحه آخر افتاده)
عنوان دیگر: فرهنگ ضرور المبتدی

موضوع(ها): ۱. فارسی - واژه نامه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستگار: تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸



به عون خالق کن فکان و خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ازل وابد مر خالقی را سزد که بقدرت کامله خویش خلایق گوناگون ودو جهان را
بدو کن پرداخت وحمد لاتعد حکیمی را رسد که بحکمت بالغه خویش انسان را تشریف
دانش وفرهنگ بخشیده اشرف مخلوقات ساخت **مثنوی** حمد حکیمی که سخن آفرید +
عالم کونین زکن آفرید + ذکر وزبان در همه حیوان داد + بس شرف نطق بانسان
داد + درود انجم نمود بر آفتاب جهان تاب سپهر نبوت ورسالت بدر منیر فلک
هدایت وعدالت شهنشاه ملایک سپاه تاجدار کشور لولاک زیبنده سریر ما اسلکنا
محمد هاشمی نسب امی لقب افصح عرب **مثنوی** آن شه لولاک مه کاینات +
باعث ایجاد همه ممکنات + عرش برین پایه اورنگ اوست + لوح وقلم نسخه

فرهنگ اوست * و بر آل عظام و اصحابه الکرام باد اما بعد این هیچمدان احقر العباد
سیف الله ابن قایم الله متولد بلدهٔ عظیم آباد و حال ساکن قصبهٔ سلهٹ واضح میگرداند
که روزی درین روزگار ناهنجار بسان بلبل زمستان در آشیان کلبهٔ خویش با دل
افسرده سر بزیر بال تامل برده در ماتم مرده حالی خود باین ابیات با سوز و گداز بطرز
مرثیه غزل پرداز بود ابیات دریغا که وقت جوانی برفت * نشاط دل و کامرانی
برفت * خزان در بهار جوانی رسید * بعشرتکده نوحه خوانی رسید * ز هفتاد بگذشت
عمرم بلهو * نشد هیچ کاری ز من غیر سهو * ز همایگی نیست آن ساز و برگ * که آید
بکارم گه زیست مرگ * دریغ از جهان دوستداران شدند * رفیقان و هم عهد یاران
شدند * ز دوران زده ساغر موت را * گزیدند راحت گه فوت را * که بودند یاران
چو عمر عزیز * ز دوران برفتند چون عمر نیز * برین حال من زار باید گریست * که بی
عمر چون میتوان کرد زیست * کنون به که من هم ز دست وفات * زنم چاک بر خود قبای
حیات * درانحال پر ملال یکی از آشنایان اخلاص شعار که این بیگانه اهل روزگار اتحاد
صمیمی میداشت و بحسن ظن خود این ناقص فهم را بکمال فهمیدگی می انگاشت و اکثر
اوقات برای پرسیدن معنی بعضی لغات از کتب درسی نظم و نثر نزد این لا یعلم
آمد و رفت می فرمودند و بدین وسیلت شمع افروز کاشانهٔ مصادقت بود بعادت
معهود در رسیده بسخنان شیرین و کلمات رنگین هنگامه پرداز معاشرت گردید
زنگ ملال از آینهٔ خاطرم زدود و همدران اثناء مکالمت چنان نمود که در ایام پیشتر

ودرین شهر فیض بهر بسیار دانشمندان والاقدر شهیر و معلمان مکتب دار بامور تعلیم و
تدریس طلبه اشتغال فرما بودند بنابران جوق جوق مردم از اطراف واکناف قصبه
بقصد طالب العلمی آمده بقدر نصیبه خود از مایده خوان علم بهره میبردند الحال بمقتضای
زمان بتدریج یکایک آن دانشوران والاگهر رخت زندگانی از جهان فانی بربسته و ودیعت
حیات مستعار بدرگاه حی پایدار سپرده اند و از فقدان آن مغفوران کتاب های
لغت هم ازینجا چنان مفقود و منهدم است که گوئی همراه خود برده اند درین صورت
برای فهم معنی بعض لغت از کتب لغات که مخ العلوم عبارت از ان آنست احتیاج
می افتد بسبب کم دستیابی کتاب این فن مطالب بسیار لاچاری در پیش می آید
لهذا اقصد ع ملازمان مستقیم کرد که بجهت رهنمونی فارسی خوانان مکتب و درس گیران
کتب نظم و نثر دار الادبیه لغاتی چند ضروریه منتخب کرده بطریق مختصر فرهنگی ترتیب
داده شود بنحوی که لغات مطلوبه با سهل وجوه استنباق کرده که مبتدیان را قریب
فهم آید و منتهیان را افراست افزاید تا این سعی جمیل این مستمندان را مرهون منت
جزیل خواهند فرمود و در زمانه هم یادگاری تواند بود گفتم اگرچه این عدیم الاستطاعت
بحکم واجب الاطاعت خاطر محبان مشتاق این تکلیف مالایطاق بر ذمه خود التزام
می تواند کرد درین روزگار بمعاینه اوضاع و اطوار ناهنجار که اکثری نژاده دودمان
دولت و سلاله نجیبه خاندان معیشت از میراث پدر بدست رنج گنج زر یافته مست
باده غفلت شده از نوشت و خواند بکلی سر تافته اند در هنگام اخر دی اندازه بیخودی

برغم طرز ولباس مردان چنان متلبس بتقلید زنان گوی سبقت نموده اند وعلاوه
این حالت پر ضلالت دیگر ناتراشی اینکه از رهگذر کمال جهل وبی دانشی شیشه ناموس
والانشی را بسنگ بی وقاری شکسته با طایفه اوباش وبدمعاش که افعال شنیع
از نهاد شان بطرزی می خیزد که شیطان علیه لعنت لاحول گویان میگریزد وعقد
موافقت بسته بهر کوی وبرزن بتلاش خانه خانگیان وغیر زن بشب گردی و
ره نوردی مشغوف وسرخوش اند واز مصاحبت اهل فضل وبلاغت واستماع
مواعظت ارباب صلاحیت نفور وسرکش ومرکوز نفس وسلام وتسلیم واستیلام فرقه
بلها وعوام مغرور بوده بمیزان قیاس خودها از عالم ملکوت می سنجند وبر تعریف وتوصیف
حضور زمره صغها از خرد دور که خلاف دین وآئین مردم نجو شامد خداوند خدایگان
وقبله حاجات وکعبه مهمات میخوانند سر ور شده از شادی سباهات در پیرهن نمیگنجند
واین نمیدانند که اصل شرافت ونجابت منحصر بعلم وادب است نه بر دولت ومکنت
وحسب ونسب لهذا دل این بی دل باشغال چنین کار وبار نمیگراید القصه آن یار
یکرنگ چهرهٔ عروس عذر این ساده طبع را بگلگونه اجابت رونق نه بخشیده دست
استمداد از دامن عالم نگذاشته باز گفت که یکبار نظر بزبی جوهری وقدر ناشناسی
چندی گورسواد ان نموده چنین بضاعت زومی دوکان بازار وانشوری را
تخته بند کردن ویک عالم خریدار این متاع گرانمایه را از مایدهٔ وسود محروم ومهجور
داشتن بخطا نزدیک واز صواب دور مینماید بهر حال مردم جهان از خریدار این

بضاعت کثیر المنفعت خالی نخواهد بود لازم آنست که بمضمون بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ
فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ عمل آورده مثنوی بیار انچه داری
ز کردار نیک + بگو انچه دانی ز گفتار نیک + دل دوستان از کرم شاد کن + ز بند
دلم خاطر آزاد کن + هرگاهیکه این جواهر آبدار از لعل دُربار آن یار غمگسار بگوشم
خورده بخاطر داشت خاطر عزیز آن عزیز قدم همت بمیدان سعی افشرده در فراهم
آوردن لغات از کتب معتبره چنانچه فرهنگ جهانگیری و کشف اللغات
و فتحنامه و صراح و شرفنامه و شرح مخزن و شرح نصایب
و فرهنگ بهار دانش و علامی و فرهنگ عبد الرحیم و تحفة العراقین
و فرهنگ بوستان و گلستان وغیره برخی اوقات عزیز خود تبوید مسوده
اش پرداخته ومدتی در تالیف آن اوراق چون نامه اعمال خود سیاه ساخته منسلخ
ترتیب دادم و ابواب و فصول آن بعنوان حروف تهجی حروف اول لغت
را باب و اخر را فصل قرار داده نظایر و امثال معنیش را بجهة اطاعت که موجب ملالت
است مندرج نکرده بطریق ایجاز بخیر تحریر آورده فرهنگ ضرور المبتدی موسوم گردانیدم
قطعه چو این فرهنگ گلزار معانی + ضرور المبتدی گردید نامش + دلم درخواست تاریخ
از خرد گفت + که تاریخ است تاریخ تمامش + امید از التفات دانشمندان خرد پرور
و اوستادان فضل و هنر آنکه چنانچه عاقلان بر خطای دیوانگان اعتراض نمی آرند
و عالمان سهو جاهلان را معذور دارند برین نقد بر هر جائیکه صورت خطائی در آینهٔ

نظر درآید باصلاح درست نموده گل منت بر دستار نیاز این خاکسار نهند بر جوهریان بازار سخن وصرافان نقود معانی نو وکهن مخفی ومحتجب نماند که این یواقیت آبدار ولالی شاهوار یعنی لغات گوناگون و زنگارنگ که در معاند فرهنگ مخفی ومستور بود و ند بجد تلاش جگرپاش وتجسس جان خراش مجتمع کرده فرهنگی ترتیب داده شد الحق این فرهنگ دانش افزا بستان صاحب کمال است پوست پوش بباطن گو یا بر ظاهر خاموش برای متعلمان استادیست کامل ومعلمان را دستاریست شامل چشم داشت از نظارگیان گلزار فضل وهنر آنست اگر اتفاقاً درین گلستان معانی وبوستان نکته دانی بپای نظر سیر فرماشوند گلهای معانی بدست ناطقه بر چینند این تخلید حدیقهٔ فرهنگ را به نسیم یادآوری روح افزا شوند قطعه عمرمن صرف شد بلهو ولعب ✤ حالیا بازنامه کار بود ✤ باچنین حال پس از ره عجز ✤ این دعایم ز کردگار بود ✤ سوی کشت امیدم از رحمت ✤ ابر فیضش چو قطره بار بود ✤ گل شادی ز خار غم شگفد ✤ بخزان موسم بهار بود ✤ چون زمن نیست در جهان فرزند ✤ کاز و هیچ یادگار بود ✤ مگر این نسخه از من گم نام ✤ بجهان پور نامدار بود والله ولی التوفیق بهذا المرام

باب الالف معه فصل الالف

ابتنا بالکسر بنا کردن آب آتش نما یعنی شراب سرخ وآب آذر آسا ابطا بالکسر برگردن ودر بغل کسی آوردن چیزی مکرر کردن قافیه در شعر وخوار کردن ابکا بالکسر گریانیدن ابن اوی بالکسر کمینه جانوریست کوچک مانند روباه کذا اسمع در کنز اللغات

شغال گفته است ابوالحسن کنیت حضرت امیرالمؤمنین [illegible] ابوتراب نیز کنیت حضرت
امیرالمؤمنین علی ع ابوالمنا [illegible] ابوالفا [illegible] بفتح [illegible]
مکه و مدینه [illegible] محمد [illegible] صلی الله علیه
و آله وسلم و حضرت [illegible]
بیای حطی [illegible]
پدر حضرت است ابوی بالفتح [illegible]
ابیست که جواب افزاید [illegible] ابدا
بکسر همزه وسکون بای موحده [illegible] دال [illegible]
بمعنی آغاز کار ابدا [illegible] آوردن و آشکار کردن [illegible]
کشف اللغات ابا بفتح همزه [illegible] آبا بفتح همزه [illegible]
جمع پدران ابا بکسر همزه [illegible] بمعنی [illegible]
منتخب ابجر ابه بفتح همزه وسکون بای موحده و جیم فارسی مفتوح غذای اندک
که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توان نوشید من فرهنگ جهانگیری ابرا بکسر
از بیماری برگردیدن و راست کردن و بیزار کردن من منتخب ابطا بفتح همزه وسکون
بای موحده درنگ کردن و دیر آمدن ابتلا بکسر همزه وسکون بای موحده و تای فوقانی
مکسور بمعنی زحمت و رنج ابتا بالکسر برادر کلان پدر که عم باشد بهندی طایا گویند و بزبان
پوربی جهٹا ابنا بفتح همزه وسکون بای موحده معروف پسران و پسرزادگان و پسران

تجنیس و تحتیبان و [illegible] کشف اللغات ابلا بالکسر همزه و سکون
بای موحده [illegible] آشکار کردن [illegible] ابراج آتش زدن و آب
پیکران را یعنی [illegible] آتش سوزانیدن [illegible]
طبع و تیزی فکر و ثبت [illegible] ابکا بالکسر [illegible] و تای [illegible] گریه
کردن اتقا بکسر همزه و تای مشدده [illegible] پرهیز کردن اتقیا بفتح همزه و
سکون تای فوقانی [illegible] پرهیزگاران از [illegible]
منتخب [illegible] اثری بالکسر [illegible] ریم گردانیدن اثنا
بالکسر ثنا کردن و بالفتح [illegible] بالکسر اثنا بفتح همزه و سکون
ثای [illegible] یعنی [illegible] اجرا بکسر همزه و سکون جیم و فتح
راء مهمله و [illegible] اجرا بالکسر همزه
مبدل ازیا [illegible] جزا دادن اجزا بالکسر همزه
وصل [illegible] جزو جزو کردن [illegible] کردن [illegible] راه بسته کردن و دختر زادن
و بس کردن و بس شدن و بالفتح پاره های چیزی [illegible] اجلا [illegible] بیرون
کردن [illegible] بیرون شدن اجترا بالکسر دلیر شدن اجتبا برگزیدن و انداختن اجتلا
بالکسر میوه چیدن اجتدا بالکسر [illegible] اجتدا بالکسر بخشش کردن اجل کیا
بفتحتین بمعنی [illegible] آمده اجنا بالکسر رسیدن میوه [illegible] اجها بالکسر گشوده شدن
آسمان از ابر اجتما بکسر اول و سکون ثانی آشامیدن احتیا بفتحتین همزه و حا

حطی و بای مشدده مفتوح جمع حبیب یعنی دوستان اَحشا بفتح همزه وسکون حاد وشین منقوطه مفتوح میان شکم درروده وتهیگاه وکرانه جنبه تهی من فتحنامه احشا بکسر احشا بمعنی شمردن اَحیا بفتح همزه وسکون حاد حطی زنده کن وزنده کردن وجماعتی یعنی اطراف وجوانب من فتحنامه احتسا بالکسر آشامیدن اِخفا بالکسر برآشفتن ریش وشارب گرفتن وپای برهنه رفتن احتفا بالکسر بهره مند شدن اخفا بالفتح پنهان کردن اخفاء بالکسر برادری ودوستی اختطا بالکسر گام نهادن اخزا بالکسر خوار کردن ورسوا کردن اختشا بالکسر ترسانیدن آدا بفتحتین همزه ودال مهمله وسکون الف رسانیدن وبمعنی [illegible] اِدّعا بکسرتین همزه ودال مهمله مشدده دعوی کردن [illegible] کشف اللغات اَدنا بفتح همزه وسکون دال مهمله کمتر وفروتر آرا [illegible] آرائیدن چون عروس آرا وسخن آرا من فرهنگ [illegible] سکون رای مهمله بالا روندگی وبالا رفتن اِرخا بکسر همزه وسکون رای مهمله وفتح خاء معجمه نرمی ونرم شدن اَروا بفتح همزه وسکون رای مهمله وواو مفتوحه روان کردن وسیراب گردانیدن اَژدها اژدرها کلاهما اوّل مفتوح ثانی زده ماری باشد بس بزرگ وعظیم جثه وآنرا بسبب عظم جثه بصیغه جمع آورده اند آسا بالفتح والمد همزه وسین مهمله مفتوح زیب وزینت ودهان دره یعنی شگاف کوه ووقار وصلابت وروش وقاعده من فرهنگ جهانگیری ایضا بمعنی مانند وآسایش وامر آسودن وبمعنی نیز وباز آمدن وگشتن من کشف اللغات

استسقا بکسر همزه و فتح سین مهمله بمعنی بد و زشت استیها بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسوره و سکون
یای معروف بمعنی غضب استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و تای فوقانی مکسوره و فاء
مفتوحه تمام حق ستدن و تمام گرفتن من صراح استقا بکسر همزه و سکون سین و تای
فوقانی مکسوره و قاف مفتوح آب دادن استسقا بکسر اول و ثالث زده و قاف مفتوح
نام مرضی است که در آن مریض آب خورده تسکین نمی‌شود و بهندی آنرا جلندر گویند من
کشف اللغات آسیا بالفتح و المد همزه سنگ مدور که دران آرد سازند بهندی آنرا چکی نامند
استعفا اول مکسور ثالث زده آمرزش خواستن استهزا بر وزن استغفار ریش خند
نمودن و افسوس کردن و مشوش [illegible] آتش [illegible] بعد پیشاب و کلوخ
شستن استنقا بر وزن استنطاق [illegible] استقصا اول مکسور ثالث زده
و ضاد معجمه مفتوح جهد تمام کردن [illegible] استرضا بالکسر خوشنودی
خواستن استغنا بر وزن است[illegible] [illegible] استقرا بر وزن استرضا بمعنی
تتبع و تفحص من صراح استوا بر وزن استقرا نزد حکما صدی خطی است موهوم که
چون آفتاب در انجا برسد روز برابر شود من فتحنامه استثنا بکسر همزه و سکون سین
مهمله و تای فوقانی مکسور و ثاء مثلثه ساکن و نون مفتوح مع الالف ثنا گفتن و انشاء الله
گفتن در سوگند و یکی از جمله اخبار کردن من فتحنامه استقلال اول مکسور ثالث
زده از روی محکمی نمودن و ثابت قدم استشها اول و سوم مکسور بمعنی خواهش و
گرسنگی اشیا اول مفتوح ثالث زده جمع شی یعنی چیزها آشنا بالفتح و المد همزه

وسکون شین معجمه بشنا کردن در آب بضم یگانه من ثنت نامه اشقیا بالفتح جمع شقی
یعنی بدبختان اصفیا بالفتح جمع صفی یعنی دوستان وگزیدگان اصطفا بر وزن اصفیا
بمعنی برگزیده وبرگزیدن اصغا بالفتح وبالکسر شنیدن اِطفا بکسر همزه وسکون
طاء مهمله وفای مفتوح فرونشاندن آتش من منتخب اعلی بالفتح برتر وبلندتر
اعتنا بکسر همزه وسکون عین مهمله وکسر تاء فوقانی وفتح نون اهتمام واعتبار وتکیه
ومراد داشتن وعنایت وبی نیازی من صراح اعدا اول مفتوح بثانی زده
جمع عدو یعنی دشمنان اخضرا بالفتح جمع [illegible] یعنی [illegible] اقتدار [illegible] گفتن برکسی افشا
بالکسر آشکارا کردن آوا بالفتح والمد همزه بمعنی [illegible] وصاحب اقصا اول مفتوح
بثانی زده گرداند [illegible] در [illegible] تامی در ملک شام من کشف اللغات
اقربا بالفتح جمع قریب یعنی [illegible] خویشان اقتضا بکسر اول بثانی زده
خواهش وطلب نمودن [illegible] من صراح [illegible] زن اقتنا بمعنی چیدن وذخیره کردن
کذا فی الصراح اکفا بالفتح همزه وسکون کاف وفاء مفتوح مع الالف جماعت کفو یعنی
همسران اکتفا بالکسر کفایت کردن یعنی بسند کردن آلا بالفتح والمد همزه بمعنی بزرگی
ونعمت اَلا بفتحتین بدان وآگاه باش اِلّا بکسر همزه وفتح تشدید لام بمعنی مگر یعنی شاید
التجا بهمزه وتاء مکسور وجیم مفتوح پناه گرفتن من صراح الیا بکسر همزه وسکون
لام وبای موحده مفتوح بمعنی علاج [illegible] پنبه کرمن فرهنگ جهانگیری آما بمد همزه
وفتح میم مع الالف [illegible] اَمّا بفتح همزه وتشدید میم بمعنی مگر

یعنی شاید الْقَا بروزن البا چیزی افتادن و افگندن و یافتن در دل القاء الشی
فی القلب بدل تفکر من فتحنامه اُمَرَا بالضم جمع امیر یعنی حاکمان اِمتلا بالکسر پری شکم
یعنی پر شدن شکم از طعام اِقتدا بروزن اقترا در پی کسی رفتن و پس امام نماز گذاردن یعنی
پیروی و متابعت کردن من فتحنامه اِرتشا بروزن ارتقا گوش داشتن اِمعا بکسر
همزه و سکون میم زاغی مرغ یعنی چینه دان اِمضا بکسر همزه و سکون میم و فتح ضاد
بجمع گذرانیدن و سجل نشان قاضی من فتحنامه اَمنا بفتح اول و سکون ثانی جماعت
امینان اِندا بکسر همزه و سکون نون [illegible] کردن [illegible] کردن من فرهنگ جهانگیری
اِنها بالکسر بمعنی خبر اِملا بکسر همزه و سکون میم نوشتن [illegible] کردن و پر کردن من
فرهنگ جهانگیری اِنشا بکسر [illegible] شعر [illegible] پیدا شدن و بر انگیخته
و عبارت تازه نمودن من فرهنگ [illegible] اَنما [illegible] من کشف اِنا بکسر همزه
و فتح نون بمعنی آوند یعنی ظرف آب من کوزه [illegible] جای آب جمع آنیه و اوانی
بالفتح تازی بمعنی من اِنطفا بالکسر فرو نشستن آتش اَنبیا بالفتح جمع نبی یعنی
آگاهی دهندگان ابا بمعنی خوش اَولیا بالفتح جمع ولی یعنی دوستان اِنتها بالکسر بپایان
کار آوا بالفتح والمد همزه و واو مفتوح مختصر آواز است من فرهنگ جهانگیری اَولاً
بالفتح بمعنی نخستین اَولیٰ بمعنی بهتر ایضا بمعنی باز آمدن و گشتن اِبتغا بالکسر
راه نمودن ایفا گذاردن حق کسی تمام من صراح آیا بفتح والمد همزه و یای معروف
لفظ تمنی است بمعنی امید داشتن من کشف اللغات ایذرا بالکسر زان خم یعنی [illegible]

ایذا بکسر همزه و سکون یا و فتح ذال معجمه آزار دادن [illegible] ایما بکسر همزه و سکون یا اشاره

باب الالف مع فصل الباء موحده

آب بالفتح و المد همزه سه معنی دارد اول معروف دوم رواج و رونق و جاه و سوم [illegible]
طرز و روش من فرهنگ جهانگیری اَب بالفتح ثانی زدن بمعنی پدر ابواب جمع
باب یعنی دربها اجتناب اول و سوم مفتوح بیگانه را گویند اجتناب اول و سوم
مکسور پرهیز کردن و دور شدن احباب جماعت حبیب یعنی دوستان اَدَب بالفتحتین
بمعنی فرهنگ و دانش [illegible] پسندیده یعنی نگاه داشتن حد هر چیزی و آداب جماعت آن ادیب
همزه مفتوح [illegible] آموزنده هنرمند اِرب بکسر همزه
و سکون راء مهمله [illegible] حاجتمند شدن در چیزی و بفتح همزه
و سکون راء مهمله [illegible] ارباب جمع ارب یعنی خداوندان خردمندان خرد
والهان باطلاق من فرهنگ جهانگیری ارتکاب بالکسر پیوسته شدن و سوار شدن
و بکاری شروع کردن و گناه کردن من فرهنگ اسباب بفتح همزه و سکون سین
جمع سبب ها آسیاب بالفتح و مد همزه آسیاء بزرگ که بواسطه آب میگردد و نیز آنرا چرخی
گویند استیعاب بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و بای موحده
موقوف یافتن و تمام گرفتن من صراح استغراب بر وزن استیعاب بمعنی نادر
یعنی کمیاب آسیب بالفتح و مد همزه و کسر سین و سکون یاء خوره گرفتن و تنبیهی

صدمه و بندی دیگر گویند من فتحنامه استعجاب بروزن استغراب طلب شگفت
اُسلُوب بفتح همزه وسکون سین و ضم لام فتح سلب یعنی لباس و روش و طریق
من فتحنامه اَشهَب بفتح اول وسکون ثانی اسپ سپید رنگ آشوب بفتح و مد
وضم شین معجمه شور و غوغا و فتنه و پریشانی و عشوه دادن و آنرا در عربی مشغله گویند
آشکوب با فتح و مد همزه پوشش خانه که بتازی آنرا طبقه گویند من فرهنگ جهانگیری
اصحاب جمع صاحب یعنی یاران اَصوَب بفتح همزه وسکون صاد نیکوتر اصلاب
بروزن اصحاب جمع صلب بمعنی نسل اِصطرلاب بکسر همزه وسکون صاد و ضم طاء
مهمله و راء موقوف [illegible] مرکب [illegible] بزبان یونانی ترازو
را گویند و لاب آفتاب را [illegible] ترازوی آفتاب [illegible] اضطراب بالکسر بیقراری و طپیدن
و آشفتن اعجاب بالفتح و مد همزه [illegible] عجیب و شگفت
اَغلَب اول مفتوح ثانی [illegible] آب بالفتح [illegible]
آب یعنی حباب من کشف اللغات افراسیاب نام یکی از پادشاهان توران
اَلپ بفتح همزه وسکون لام و بای فارسی در ترکی بمعنی بزرگ و عظیم اَکاذیب
بفتحتین جمع کاذبان یعنی دروغ گویان اِکتاب بکسر همزه وسکون کاف و تاء
فوقانی مکسور حاصل کردن و نبشتن اُنبوب بضم همزه وسکون نون و بای موحده
مضموم و واو موقوف بمعنی نیزنی و جمع آن انبوبه کذا فی فرهنگ بوستان اِلتهاب
بروزن اکتساب بمعنی سوزش آیاب بمد همزه بمعنی نشستن انسکاب بروزن التهاب

اشک ریزی انتساب بالکسر نسبت دادن انتخاب بر وزن اکتساب بیرون
کشیده و برگزیده انقلاب بالکسر باز گشتن و برگردیدن انساب بالفتح جمع
نسب یعنی نسبها ایّوب بفتح همزه و یای مشدده مضموم نام پیغمبریست علیه السلام
اولوالالباب لب بالضم خرد الباب جماعت آن یعنی صاحبان خرد

باب الالف مع فصل التاء فوقانی

آبدست بالفتح و مد همزه و بای موحده موقوف زاهد پاک گوهر و استنجا کردن با آب
و وضو کردن و استادکاری کردن من فرهنگ جهانگیری آب از سر گذشت
یعنی نزدیک مرگ شد ابّهت بهمزه مضموم و بای مشدده مفتوح بمعنی بلندی
اِثبات بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و بای موحده مفتوح مع الالف جمع ثبت یعنی
نبشتن و قیام کردن [illegible] نامه [illegible] قبول کردن و حکم خواستن [illegible]
بالفتح مردم معتبر اجالت [illegible] اجابت بالکسر پاسخ دادن
و قبول کردن دعا اَحسنت اول مفتوح ثانی زده بمعنی نیک کردی و در فارسی
زهی و آفرین و شاباش من فرهنگ جهانگیری از تیر پیش گذشت یعنی حقیقت
آگاه شد ادوات و آلات کلاها بمعنی اسباب اَذِیّت بفتح همزه و کسر ذال معجمه
تشدید یای تحتانیه آزار و رنج اِرادت بالکسر خواهش و آنچه از فیض الهی در دل
عارف واقع شود و جمع آن ارادات است من فرهنگ جهانگیری [illegible]
بالفتح مدت یکماه ماندن در برج ثور اِستمالت اول و سوم مفتوح غمخواری کردن و [illegible]

ول گردانیدن استقامت بر وزن استمالت برپا داشتن و ایستادگی کردن
و پایدن استعانت بر وزن استقامت طلب مدد کردن و یاری خواستن
استطاعت بالکسر توانائی استنارت بالکسر روشنی استمکانت بر وزن استعانت
بمعنی خاکساری و فروتنی استعارت بالکسر عاریت گرفتن چیزی را با چیزی مشابهت
دادن اشتمات اول مفتوح و ثانی زده بد کنندگان من کشف اللغات اشارت
بکسر کار فرمودن کسی را بدست یا ابرو یا بازنمودن بانگشت من فتح نامه اشاعت
بالفتح پراگندن و پراگندگی اضاعت بکسر همزه و فتح ضاد معجمه روشنی اضافت
بر وزن اشارت بمعنی نسبت بچیزی اعانت بالکسر همزه یاری و اعانت یکیاری
و مدد کردن اعادت بکسر همزه و فتح [illegible] مع الف و فتح دال مهمله بازگشتن
اعیان اکنات و [illegible] آفتاب پرست اسم بمعنی
داره اول گل خلیه فرد دوم جانور [illegible] زی هرباگویند و بهندی گرگٹ
نکبکان [illegible] معه حرکی باشد در جانب که آفتاب میل کند برگهایش رو بدانجانب
کنند هندی آنرا سورج مکهی گویند من فرهنگ جهانگیری افاضت بالکسر بمعنی روان
کردن و فیض رسانیدن افاقت بر وزن افاضت هوشیاری و آگاهی افاوت
بالکسر فائده گرفتن و بهتر کردن آفات بالفتح و مد همزه جمع آفت استیلغ [illegible] اقامت
بالکسر باندن و ایستادگی کردن اقتیات اول و سوم مکسور بمعنی قوت گرفتن من
صراح التفات بالکسر گوشه چشم نگریستن آلات جمع آلت بمعنی اسباب الوهیت

اول و ثانی مضموم خداوندی بزرگی و برتری اَلْمُخت بضم همزه و سکون لام و دو حتی
امامت پیشوا و پیش نماز شدن اَمَت بفتحتین بمعنی بنده و کنیزه بضم همزه و تشدید
میم گروه امانت بپذیرن امانت راستگاری انگشت برلب گرفت یعنی حیران و متعجب
شد اِنَابت بالکسر رجوع نمودن و بازگشتن دل از گناه و خفت و توبه کردن من فتحنامه
ایالت بکسر همزه و فتح لام سرداری ملک داری و محافظت من صراح اهانت بالکسر
حقیر و زبون شمردن اَمْت بفتح همزه و سکون میم و تای فوقانی پشتهای خورد یعنی جای
بلند اهلیت بالفتح شایستگی [illegible] آیت بالفتح و المد همزه بمعنی نشان و پاره از
مصحف و حروف قرآن [illegible] اِیست بکسر همزه و یای مجهول یعنی ایستاده شو انگشت
بفتح کاف فارسی ترجمه [illegible] یلا گویند و بمعنی نیزه نیز آمده است

باب الالف مع الثاء المثلثه گفته میشود

اَثاث بفتح همزه و ثاء [illegible] اسباب خانه و متاع و رخت اَثّ بالفتح و
تشدید ثاء بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین حدثها
شکنندهای وضو اِرث بالکسر میراث یافتن و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و
برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خاریست اَشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده
موی اَضغاث دستهای گیاه خشک و تر اَضغاث بفتح همزه و ضاد و غین معجمه
مفتوحین خوابهای شوریده و آشفته من فتحنامه اَلغیاث بفتح همزه و سکون لام بفریاد
رسیدن اِنبعاث اول و سیوم مکسور برانگیختن و فرستادن انبعاث بکسر همزه

وسکون نون و بای موحده مکسور و ثاء مثلثه مفتوح مع الالف بمعنی موی بسیار من تحفه
اِنْتِکَاث اول و سیوم مکسور پیمان شکستن اِنْتِثَاث پراگنده شدن اَنَاث جمع انثی
بمعنی ماده‌ها اِینَاث بالکسر ماده زادن ؛

باب الالف مع فصل الجیم

اِبْتِهَاج بالکسر بمعنی خوشوقتی اُبْلُوْج بضم همزه و سکون بای موحده بمعنی قند اِبْرِیْلِیْج
بالکسر خاز بهندی اَخْلَاج بفتح همزه و سکون خاء معجمه کشیدن و بیرون کردن اِخْتِلَاج
بکسر همزه اشارت کردن بچشم و ابرو و مشغول کردن اَرَنْج بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
نون و جیم موقوف بند میان [illegible] اَرِیْج بفتح همزه و کسر راء مهمله بمعنی مقدار و هر
و چیزی خوش [illegible] اَبْهَج [illegible] همزه و سکون [illegible]
بمعنی ضد من فرهنگ جهانگیری [illegible] زاء معجمه و فتح دال مهمله
جفت و قرین شدن باهم و اغراء [illegible] شکسته اَعْرَج بفتح
همزه و سکون عین مهمله و کسر راء مهمله بمعنی لنگ اُجَاج بضم همزه و فتح جیم تلخ
و آب شور اِسْتِدْرَاج اول و سیوم مکسور کراهتی که از غیر دین بظهور آید اَفْلَاج
بالفتح کشادگی دندانهای پیشین و کشاده شدن دندان و فالج نام مرضیست معروف
من فتحنامه اَبْلَج بفتح همزه و سکون لام خداوند غرور و تکبر من فرهنگ جهانگیری اَفْلِیْج
چیزی باشد که بهندی انرا جنتری گویند آمَاج بالفتح والمد همزه و جیم فارسی خاک تودهٔ
بلند که نشانه تیر بر و بنهند و نشانه را نیز گویند من کشف اللغات اِمْتِزَاج بالکسر [illegible]

انفراج بالکسر رها [illegible] افریح بالفتح ... ❖

باب الالف مع فصل الحاء المهمله

ارتیاح اول وسوم مکسور بمعنی راحت رسانیدن استصلاح بالکسر نیکو شمردن اصلاح بالکسر نیک کردن اصطلاح بکسر همزه و سکون صاد و طاء مهمله مکسور اتفاق قوم که غرض خود را بآن بیان کنند و بمعنی روش و آئین هم آمده است من کشف اللغات افتتاح اول وسوم مکسور بمعنی آغاز کردن من فرهنگ جهانگیری اقتراح بکسر همزه و سکون قاف و تاء فوقانی مکسور شعری اندیشه گفتن و چیزی از کسی بتحکم درخواستن من فرهنگ عبدالرشید افصاح بالکسر بمعنی ظاهر الحاح بکسر همزه و سکون لام و حاء مهمله مع الالف حاء ثانی موقوف بمعنی زاری و عاجزی افلاح بالفتح رستگاری انجاح بکسر همزه و سکون نون حاجت روا کردن و آخر رسانیدن انشراح بالکسر کشادگی ایضاح بهمزه مکسور و یای تحتانیه موقوف وضاد مفتوح مع الالف و آخر کردن یعنی روشن و ظاهر نمودن ❖

باب الالف مع فصل الخاء المعجمه

آخ بالفتح بمعنی آفرین چنانچه گویند اخ اخ یعنی آفرین آفرین و بتازی برادر را گویند من فرهنگ جهانگیری ازخ بفتحتین گوشت پارهٔ بلند که در تن مردم بر آید اخنوخ بالفتح نام نوح پیغمبر علیه السلام است اسپناخ بالکسر و بای فارسی نام سبزه ایست که اهل هند آنرا پالک گویند من فرهنگ جهانگیری اصطرخ بکسر همزه و سکون صاد مهمله موقوف

[illegible] در زبان [illegible] انجوخ بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم گرفته روی و شکنج
[illegible] و انجوخ [illegible] است در کشف اللغات او خ اول و ثانی مفتوح
[illegible] افسوس کردن ؁

باب الالف مع فصل الدال المهمله

آباد [illegible] بمعنی [illegible] است آباد بفتحتین تشنگی و انچه که پایان او معلوم
نباشد آب [illegible] تیغ و دندان باشد آب [illegible] ارد یعنی بنهایت مفلس است
[illegible] اشارت کند [illegible] جهانگیری اتحاد بکسر همزه و تای فوقانی
مشدد مکسور [illegible] اتحاد بالفتح فرزندان
[illegible] معروف که بهند آنرا انگوٹا گویند
ارجمند بفتح همزه و جیم [illegible] لفظ مرکب یعنی صاحب
قدر و عزت [illegible] برگشتن از دین و غیره آن از
دست [illegible] ترک کرد ارد یا پاره هر دو لفظ مرکب عبارت از خنک است
که پاره [illegible] ارزند بفتح همزه و سکون را مهمله بمعنی سزاوار و نیز قیمت
ارزند بالفتح [illegible] فرهنگ جهانگیری احد بفتحتین یکتا و تنها احمد اول
مفتوح ثانی بسیار ستوده شده ارشاد بالکسر راه راست نمودن آزاد بالفتح مقید
و ضد بنده استاد بالضم معلم علم و هنر استناد بالکسر تکیه کردن استفاد بکسر همزه
و سکون سین مهمله و تای فوقانی مکسور و فای مفتوح طلب فائده استعداد بالکسر

بسبب قابلیت و نیز سرانجام و تقویت اخمیر و بار با صحابه بمعنی ملاقات کرد استبعاد
باول مکسور و ثانی زده دور شدن و دور شمردن استبداد بروزن استبعاد بخودی
خود بکاری پرداختن و برای خود بودن و از سرگذشتن من کشف اللغات اسپند
بالکسر دانه سوختنی که بچشم زخم می سوزند استطراد بالکسر رواگی طرد بمعنی روان
و نیز بطفیل چیزی برآوردن در ضمن کاری کاری دیگر حاصل آید من فرهنگ جهانگیری
ایضاً مطلب اصلی چیزی دیگر است چیزی از آن قبیل بدست آید من صراح آستین
برزد یعنی مستعد و ساخته شد آستین [illegible] اسپ فرزین ده یعنی که بفیل
زده و بازی ببرد من فرهنگ برستان اسود اول مفتوح ثانی زده بمعنی رنگ سیاه
استشهاد بالکسر طلب گواهی استقرار بالکسر قرار گرفتن شدن و دویدن و استوار شدن
من منتخب اطراد بروزن [illegible] و روان من منتخب اعتداد بکسر
همزه و سکون عین و تای [illegible] من صراح آستین برافشاند
یعنی اشارت کرد و مستعد شد اعتقاد بالکسر دل را بچیزی بستن اعتماد بروزن اعتقاد
کاری بکسی بازگذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن افتاد بالضم ضد برخواست
اقتصاد اول و سیوم مکسور بمعنی متوسط من صراح امجاد بالفتح جمع مجد است
بمعنی بزرگ الحاد بالکسر از دین برگشتن یعنی بی دین شدن انشاد بکسر همزه و
سکون نون شعر دیگری خواندن انقیاد بروزن اتحاد گردن دادن و نهادن
انفراد بالکسر جدا جدا انگرزه بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی مضموم و زای

معجمه موقوف انگور که بندش ضیک گویند اولاد بالفتح جمع ولد است یعنی فرزندان

اوراد بالفتح جماعت ورد است و بکسره اول یعنی تسبیح و ثنا گفتن اورخو [illegible]

بالضم که بهندی [illegible] گویند اوتاد بالفتح جمع وتد است بمعنی میخ ایزد بالکسر [illegible]

نام حق تعالی است ایجاد بالکسر وجود شدن یعنی موجودات ایراد بالکسر [illegible]

وصول کردن ایمن آباد جایی [illegible] لفظ [illegible] است شاید [illegible]

باب الالف مع فصل ذال معجمه

استعذار بکسر همزه و سکون [illegible] اندن آفتاب در برج [illegible]

جهانگیری استاذ یعنی آموزنده علم [illegible] کننده هنر و کسب

باب الالف مع فصل الراء مهمله

ار بفتح همزه و سکون [illegible] جهانگیری آید ار چهار معنی [illegible]

اول چیزی با طراوت [illegible] دوم هر چیز برو آب مانند [illegible]

چهارم نام گیاه هست من فرهنگ جهانگیری آبگیر نشیبی که آب باران در [illegible]

البشار آن آب را گویند که در قصر و مسجد فرو میریزد ابکار بالفتح والمد همزه و [illegible]

باء موحده سقا را گویند و شراب خوار و شراب فروش نیز الکار بفتح همزه و سکون

باء موحده جمع باکره ابخار بروزن ابکار جمع بخار یعنی دودها ابتر بالفتح همزه

دم و دم بریده شدن و بی فرزند شدن آبشخور بالفتح والمد همزه و کسر باء

موحده و سکون شین منقوطه و خاء معجمه مضموم و واو معدوله و راء مهمله [illegible]

سه معنی دارد اول نصیب دوم کنارهٔ تالاب و رودخانه که مردمان و جانوران از انجا آب
خورند بتازی عطن گویند و بهندی گهات نامند سوم بمعنی نوبه من فرهنگ جهانگیری
ابرار بالفتح جمع برّ است یعنی نیکوکاران اثر نشان و نشان باز خم و سنت رسول
صلعم و نقل کردن سخن یعنی قصه و شروع کردن در کاری و عزم کردن و آثار جمع است
آن من فرهنگ جهانگیری اثیر بالفتح نار فلک اجیر اول مفتوح و ثانی مکسور آنکه مزدا
خود را گرو کند اجر اول مفتوح ثانی زده مزد کار احرار بالفتح جمع حر است یعنی آزادها
آجیر بمد همزه و ضم جیم و تشدید [illegible] احتکار بکسر همزه و سکون حاء حطی معنی
غله نگهداشتن تا گران شود [illegible] من [illegible] اختر [illegible] فال نیک و ستاره [illegible] و علم
کاذبان من فتحنا [illegible] اخگر [illegible] اخر و اخور بالضم [illegible]
علف گاه ستوران [illegible] و اختری اختیار
وزن اختیار گزیدن یعنی [illegible] اخطار بالفتح جمع خطر یعنی ترسها اختصار
بالکسر همزه اندک ادرار بالکسر روان شدن و وظیفه یعنی روزینه اوقات گذاری و معنی
انعام نیز متحقق شده است ادوار بالفتح دورها یعنی زمانها ادبار بالفتح بدبختی ازهار
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و هاء هوز مفتوح بمعنی غنچه اژدر اول مفتوح ثانی زده
لائق و سزاوار من فرهنگ جهانگیری ازار اول مکسور و ثانی مفتوح بن و تنک آن
در عربی زدن و شلوار من فرهنگ جهانگیری آزار بالفتح رنج رسانیدن از کار دور
امر ناملائم و دور از کوشش و محال استظهار بالکسر یاری خواستن و قوی پشت شدن

اسیر اول مفتوح ثانی مکسور سوم موقوف بمعنی بندی یعنی قیدی استبصار طلب
بینائی و دانائی از بیرا اول مفتوح ثانی زده یاد گرفتن که بتازی حفظ خوانند من قنامه
ازبلوه بمعنی فرامش کن آذر بالفتح نه ده عزیز داشتن و تفقد کردن آذر بالفتح
و [illegible] آتش و نام پدر ابراهیم عم ابراهیم اسرار بالکسر پوشیده گیها استفسار بالکسر طلب بیان
کردن و پرسش نمودن اسحار بالفتح جمع سحر یعنی وقت بامداد و بالکسر جابجت سحر یعنی
جادو استر بالفتح بچه مادیان که از خر زاده شود آستر بالفتح و [illegible] ابرد استور بالضم بهمزه
و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مضموم [illegible] ثبت من فرهنگ جهانگیری استحقار
بالکسر حقارت کردن یعنی زبون شمردن استغفار بالکسر مغفرت کردن ایلغار شتابی
و شتاب رفتن [illegible] استقرار [illegible] اشتهار بالکسر شهرت
داشتن یعنی خبر کردن اشتهار [illegible] تار و راو فرد گرفتن عشق
کسی [illegible] شد اشتر [illegible] شیر برآید مانند شتر من فرهنگ
جهانگیری اشتراز بالفتح [illegible] اشقر بالفتح سرخ و سپیدی که باهم شود و اسپ سرخ
که دم او سیاه باشد استقرار بالکسر جای آرامیدن و آرام گرفتن و آرام پذیرفتن من
کشف اللغات اصرار بکسر همزه و سکون صاد مهمله پیوسته بر معصیت ایستادن و داشتن [illegible]
اصفور بالفتح گنجشک اصطبار بالکسر صبر کردن اضطرار بالکسر بیچاره کردن کسی را
بیچاره شدن اضطر بالفتح [illegible] و سکون ضاد منقوطه [illegible] مفتوح بمعنی
ضد [illegible] اضرار بالفتح [illegible] رسانیدن و [illegible] نزدیک شدن و گزیدن اسب

نگام را سن فتحنا مه اعمار جمع عمر یعنی زندگانی و بمعنی آبادی نیز اعتبار بالکسر استوار داشتن
و داشتن بقول و فعل اطوار جمع طور یعنی روش اطهار بالفتح جمع طهر یعنی پاکی اظهار
بالکسر پدید کردن و پیدا کردن و غلبه کردن من کشف اللغات اعتذار بالکسر عذر کردن
آفریدگار پدید آرنده همه موجودات افتخار بالکسر نازیدن بمعنی بزرگی کردن اقتدار
بالکسر مختار شدن افطار بالکسر روزه گشادن افکار اول مفتوح ثانی زده جمع فکر
یعنی اندیشه و بکاف پارسی ریش که بر پشت چارو از کثرت بار کشیدن افتد من فرهنگ جهانگیری
اقرار بالکسر بیان کردن اکابر بفتح همزه و کسر بای موحده و سکون رای مهمله جمع اکبر است
یعنی بزرگتر اکّار بفتح همزه و تشدید کاف و [illegible] قوت بذرگر یعنی تخم فشاننده ایثار
بکسر همزه و یای تحتانی [illegible] سخاوت و عطاء اختیار کردن کار
دیگری بر خود که [illegible] یعنی جمع کنند و حاصل نمایند من فرهنگ
بوستان اقتدار [illegible] نیز گویند و بتازی حسم
من فرهنگ جهانگیری اکثر بسیارتر آموزگار استاد امیر بروزن وزیر صاحب یعنی پادشاه من فرهنگ بوستان
افسر بالفتح کلاه پادشاهان افسار بالفتح رسن که بدان ستور را می بندند افشار بالفتح بریز و ریزنده و ریختن
امار و امارگیر محاسب و نویسنده انقهار بالکسر مغلوب شدن انبار بالفتح توده
غله و جز آن انتشار بکسر پراگنده شدن انکار بالکسر ناشناختگی و تجاهل پیش آوردن
کذا فی الصراح انحصار بکسر همزه و سکون نون و حای حطی مکسور محاصره کردن
یعنی قید انکسار بالکسر شکسته شدن اوزار بفتح اول و سکون دوم آلات هنر که

بهندی تی هتیا گویند ابار انچه بپاره بافته و بکار تخت رسد تا سفت نماید من فرهنگ جهانگیری
آئینه دار یعنی مشاطه و حیاکر

باب الالف مع فصل الزاء منقوطه

افراز بالفتح ده معنی دارد اول منبر دوم اوج سوم ابسته چهارم قربت و نزدیکی پنجم گشاده و پهن ششم بمعنی نشیب هفتم از زمین بالا آمده هشتم بلند نهم سرکش دهم خربزه را گویند من فرهنگ جهانگیری آزنه بالفتح خواهش آبخیز موج آب که آنرا اتره آب و کوهه آب گویند آبراز بالکسر مطابه آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه دوم دلو سوم ظرفیکه بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم [illegible] باشند و آنرا پارکین گویند من فرهنگ جهانگیری افتسز [illegible] و سین مهمله بزاء منقوطه زده نام یکی از پادشاهان [illegible] اتراز بالکسر سخت کردن گوشت خمیر را و سخت کردن [illegible] آتش لقوبه سوز عبارت از شراب است ارز بفتح همزه و ضم راء مهمله و زاء معجمه مشدده مفتوحه بمعنی برنج است ارزیز قلعی را گویند که بتازی رصاص خوانند و بهندی رانگ گویند ارژ اول مفتوح ثانی مکسور بانگ و ناله ارز اول مفتوح ثانی زده بمعنی قدر و عظمت و بها من فرهنگ جهانگیری احراز بالکسر پناه و قید کردن و گرد کردن احتراز بالکسر پرهیز کردن یعنی خویشتن را نگهداشتن اختر سبز اختر سعد و فال نیک اعجاز بالکسر و بالفتح مانده کردن و عاجز یافتن من فرهنگ جهانگیری آموز امر آموختن

افروز روشن کردن و روشن کننده امتیاز بالکسر از یکدیگر جدا شدن و فرق کردن میان نیک و بد آغاز نخست و خدا و ندا و نقد من کشف اللغات انتهاز بالکسر خوشی انجاز بالکسر نام ولایتی است بترکستان و بمعنی حاجت روا کردن من صراح البرز بالفتح نام کوهست انباز بالفتح بمعنی شریک انداز اعر انداختن و اندازه اندوز پیدا کن و جمع کن آواز سه معنی دارد اول معروف دوم گفتار بلند سوم شهرت بغایت بد هوا اهتزاز بالکسر بمعنی جنبش و خوشوقتی ایجاز بالکسر اندک و [illegible] کردن +

باب الالف مع فصل السین مهمله

آس چهار معنی دارد اول [illegible] که بدان غله آرد کرده شود دوم اس درخت مورد و گویند [illegible] درخت بود و لبقیه خاکستر در آتشدان و لبقیه عسل که در [illegible] آگین [illegible] فشانهای سر او گور و بر نشانی خفی من منتخب اللغات سوم شتری که موهای او ریخته باشد و انرا آیزه نیز نامند چهارم قبیله الیست از قرای فارس من فرهنگ جهانگیری اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیز من منتخب اللغات آبس نام شهریست آبنوس نام چوبیست سیاه اهباد خلبس پسران همسران و هم خلبس من فرهنگ جهانگیری احساس یقین دانستن و دیدن و یافتن اخس بدتر و کمینه تر اخفشتاس بالفتح منجم ارس بالفتح نام رودیست بکنارهٔ تفلیس که ملکی است در مغرب

زمین اساس بنیاد اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر رومی استیناس
بالکسر الفت گرفتن و آرام خواستن استقواس کوژپشت شدن افسوس
بالفتح سوزگی داشتن و بمعنی دریغ نیز افلاس بالکسر بیچیز شدن یعنی بحدی رسیدن
که گویند فلوس ندارد اقتراس بالکسر کشتن و استخوان گردن شکستن اقلیدس
بالضم نام حکیمیست و نام کتابیست در علم حکمت اسپریس بالکسر بتازی پارسی میدان
را گویند من فرهنگ جهانگیری التماس جستن و پنهان جستن در عرف و آرزو نمودن
الماس بالفتح نام جوهریست سپید که از آن [illegible] گویند و بمعنی تیغ هم آمده است انس
بالضم بمعنی دوستی و بالکسر مردم [illegible] بالفتح آهن نرم [illegible] بالفتح بمعنی ورم یعنی عضوی
بجهت درد بلند شده باشد [illegible] انفس بفتح همزه
و سکون نون و ضم فا و سکون [illegible] نفس [illegible] بمعنی ذات همراه عالم علوی
و ارواح انفاس بالفتح نفس [illegible] بالفتح بمعنی سیاه [illegible] کذا فی المخزن
اندراس ناپدید شدن و بی نشان گردیدن الیاس نام پیغمبریست اوس بکسر
همزه و سکون واو [illegible] اسیر را گویند ادریس بفتح همزه و کسر دال و را و سکون
یای مجهول معروف نام درویشی است ایاس ایاز را گویند ∴

باب الالف مع فصل الشین منقوطه

آخش بالفتح [illegible] آتش بالفتح معروف و قوت بالضم [illegible] و رونق من فرهنگ جهانگیری
ادریش بالفتح [illegible] همزه و کسر دال و سکون یای تحتانیه آتش [illegible] بفتحتین [illegible]

دو دست عرض و مسافت دو دست من فرهنگ جهانگیری آرشش بالفتح و مد همزه و کسر
را مهمله نام سلاحی و نام پادشاهی است آرالیش دو معنی دارد اول معروف دوم
رسم و آئین من فرهنگ جهانگیری ارزش اول مفتوح دوم ساکن سوم مکسور
بمعنی بها یعنی قیمت آسایش راحت و آرام اطروش بضم همزه و سکون طا
مدوره بمعنی کر یعنی ناشنونده اغلمش بفتح همزه و سکون غین منقوطه و لام مفتوح
نام پادشاهی است از توران اغالش بفتحتین بمعنی سوزش و کسی را سوزانیدن
آغوش و آگوش [illegible] و بغل بمعنی پناه نیز آفرینش بالفتح
عالم مخلوقات [illegible] دات اگدش بفتح اول [illegible] کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج
والتصال دوم چیزی [illegible] دوم [illegible] پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس
دیگر و آنرا اتبازی مخلص [illegible] و محبوب این لغت ترکی است کذا فی
شرح مخزن آگنده نوش بالفتح و مد همزه و کاف فارسی بمعنی کرنا [illegible] بنده الشر
بفتحتین بمعنی بخشش یعنی حصه و بهره آلایش بالفتح عیب و خیانت و آلودگی
انگشت کش بمعنی معیوب و بمعنی مشهور و معروف نیز آمده است اندام پیس
بمعنی ابلق و ابرص و دو رنگ من شرح مخزن اندیشش بمعنی کهنگل کردن من
فرهنگ جهانگیری انتعاش بالکسر عیش کردن آویزش بالفتح و مد همزه
و کسر دوم بمعنی اتفاق اورش اول مضموم و سوم مکسور بمعنی جنگ او باش
بالفتح [illegible] +

باب الالف مع فصل الصاد مهمله

اخمص بفتحتین یعنی خاصه اخلاص بالکسر چیزی سوخته و صافی کرده و پالیدن
از غش جنگری یا الخضا کیر کردن و خالص کردن من فتحامه اختصاص بالکسر
برگزیدن و خصوص کردن استخلاص بالکسر طلب خلاص کردن و رهانیدن
انتقاص بالکسر یعنی نقصان من فتحامه ❊

باب الالف مع فصل الضاد معجمه

ارض اول مفتوح بتانی زمین ... ارتیاض بالکسر رام شدن اعراض
بالکسر روگردانیدن اعتراض بالکسر بچلیپا پیش آمدن و روگردانیدن و حایل
شدن و سوال کردن ... ابیضاض بالفتح سفید کردن کذا فی الصراح
اغماض بالکسر چشم پوشیدن ... انقباض بالکسر گذاشتن و دیدن اعتراض
بالکسر کوچ کردن انخفاض ... پست شدن ❊

باب الالف مع فصل الطاء مدوره مهمله

اخطاط بکسر همزه و سکون خاء حطی و فتح طاء منقوطه بهره دادن احتیاط بالکسر
بهوش استواری کار کردن اختلاط بالکسر آمیخته شدن و شوریدن و خروشیدن
ارتباط بالکسر بستن و قوی کردن و نگهداشتن استنباط بکسر همزه و سکون
سین حطی و کسر تاء فوقانی و سکون نون استخراج کردن و برآوردن علم و مانند
آن من صراح اقساط بفتح همزه و کسر قاف جنوبیقی قردشه دروغش که در بینی می

شود انخراط بالکسر بمعنی آمیزش انبساط بالکسر فراخی وگشادگی وگشاده شدن وگستاخی کردن وهم نبساط شدن من کشف اللغات افراط بالکسر مبالغه بیحد وحق انضباط بالکسر همزه وسکون نون وکسر ضاد معجمه بمعنی نگهداشت من کشف اللغات

باب الالف مع فصل الظاء منقوطه

استحفاظ بالکسر بایه واشت نخواستن ویاد گرفتن ونگهداشت خواستن من منتخب احتظاظ بالکسر خوشی ولذت گرفتن اغلاظ بالکسر درشت گفتن وجامه درشت

پوشیدن [illegible] جمع [illegible]

باب الالف مع فصل العین مهمله

ابتاع بالکسر از بیعت [illegible] رسیدن بکسی ودر پی فرستادن من کشف اللغات ا[illegible] بالکسر [illegible] موحده از بیع است یعنی خریدن من فرهنگ جهانگیری [illegible] ارتفاع بالکسر بلندی وبلند شدن وازجایی برآمدن وبمعنی خراج نیز آمده است ارضاع بالکسر شیر دادن استماع بالکسر شنیدن وگوش داشتن ارجاع بالکسر بمعنی حاضر شدن کردن اقرع بقاف وراء وعین مهملتین کل یعنی نی موی شدن سر اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد ونوعی است از مار ونام شخصی است من منتخب اللغات اقطع بریده دست وبریدن اقطاع بالفتح پاره زمین استدفاع بکسر اول وسکون ثانی دفع کردن یعنی دور کردن استطلاع بالکسر

طالب واقف شدن استطلاع بالکسر نیکو کاری من فرهنگ عبدالرحیم اشباع
بالکسر سیر گردانیدن و رنگ سبز گردانیدن جامه را و دراز خواندن من فتحنامه اصبع
بالفتح انگشت دست اطماع بالفتح جمع طامع یعنی امیدوار و بالکسر در طمع انداختن
انقباع اول و سیوم مکسور سوز دل امتناع بالکسر باز داشتن کسی را از
کاری انتزاع بالکسر بر کندن و بر کنده شدن و کشاکش با یکدیگر کردن و کشیدن
انطباع بالکسر نقش گرفتن انواع بالفتح گونه گونه انقطاع بالکسر بریده شدن

باب الالف مع فصل الغین منقوطه

ابلاغ بالکسر رسانیدن ارمغ [illegible] بادام و پسته [illegible] و استعمال آن نیز
و تلخ و بدبو شده باشد بالفتح [illegible] من فتحنامه آفرغ بفتح همزه و ضم راء
مهمله با دیگر ازکاری مردم از خوردن [illegible] آتش افتاد
و در باغ عبارت از شگفتن گلهاست [illegible] داغ اصطلاح قلندر گل لاله
را گویند من شرفنامه اطفال باغ بالفتح سبزه و نهال نورسته الاغ بالضم
آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجاییکه برسد و نیز اسپ برتل را گویند من فتحنامه
الغ بضمتین یعنی بزرگ استفراغ بالکسر توانایی خود را بدل کردن در کاری
و فراغت جستن وقی کردن من فتحنامه آمیغ بالفتح و مد همزه و کسر میم آمیزش
انباغ بالفتح چون دو زن در حباله یکمرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ بود که بهندی
سوت گویند اصباغ بالکسر رنگ کردن انجغ اول مفتوح ثانی زده شکنج

اندام من کشف اللغات ایاب بالفتح کالشراب

باب الالف مع فصل الفاء

اتحاف بکسر همزه و فتح تا و تشدید تا فوقانی تحفه کردن ای فرستادن تحفه جمع **اجلاف**
بالفتح جمع جلف یعنی مردم ناکس و سفیه و دزد **اخصاف** بالفتح بیرون گذاشتن
سر را و آواز دادن اسپ را بدوانیدن **اختلاف** بالکسر جدا جدا شدن **اجاف** در چیزی
شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ **اراجیف** جمع در شدن در کاری خبر دروغ گفتن و
جنبانیدن **ارعاف** [illegible] بالفتح **اسلاف** بالفتح گذشتگان
استخفاف بالکسر سبک شمردن و سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن
اسراف [illegible] از اندازه [illegible] گزاف کاری کردن **اسپرغف**
بالکسر بیای فارسی [illegible] **اشراف** بالفتح بلند شدن [illegible]
قدر و منزلت و بزرگ قدر [illegible] **اسعاف** بالکسر روا کردن **آلف** بهمزه ممدوده
و کسر نون اشترکه انجمار بینی بنالد **اشغاف** بالفتح بسیار دوستی دل و شیفتگی جمع
شغف **اصناف** بالفتح گونه ها یعنی نوع نوع **آصف** بالفتح و مد نام وزیر سلیمان
عرم و بفتحتین برگه که آن بیخ گیا است **اسیف** بسین مهمله بمعنی اندوهگین و خشمگین
اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند
اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فا پالان خر **انف** بفتح همزه و سکون نون و فا بینی و جمع
آن اناف و انوف و آناف [illegible] هر چیز کرانه کوه و مهتر است نیز گویند **اضعاف** دو چند کردن

اطراف [illegible] اطراف بالفتح جمع طرف یعنی کنارها اعراف
نام جائیست در میان بهشت و دوزخ بعضی گفته اند که بکناره دوزخ است اعتکاف
بالکسر گوشه نشینی اعتراف بالکسر پذیرفتن و معترف آمدن و اقرار کردن و پرسیدن
[illegible] اتصاف [illegible] اقتراف [illegible] کردن [illegible] رفتن و
نافرمانی نمودن الاف بالفتح [illegible] الف بفتح همزه و سکون لام بمعنی هزار باشد
و بفتح اول و کسر ثانی [illegible] حرف تهجی است [illegible] الاف جماعت الف
یعنی هزاران ائتلاف بالکسر [illegible] اتصاف قبول کردن انصاف
[illegible] بالکسر [illegible] و برگشتن او صاف بیان خوبیها ؛

باب الالف مع القاف

ابریق بالفتح آفتابه [illegible] آبخوره چوبین و
صراحی ارزق بالفتح [illegible] چشم و تیغ نیک روشن
و نام شخصی [illegible] زرنگ [illegible] ابلق [illegible] بمعنی زدن اطلیق اول
مفتوح [illegible] زرد و سیاه و سپید بهم آمیخته اتفاق بالکسر موافقت کردن اخلاق
بالفتح خصلتهای نیک استحقاق بالکسر سزاوار شدن و حق خواستن استحق [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] اسحاق بالکسر نام پیغمبریست [illegible] استبرق بالکسر
سبز رنگ و سپید و قیل جامه سبز [illegible] استراق بالکسر گوش داشتن پنهانی
سخن کسی [illegible] افسون خواندن و دریدن استطراق بالکسر بعاریت خواستن [illegible]

ضرورت است کذا
در راه جستن اعتاق بالکسر آزاد کردن استطلاق بالکسر طلب راندن و گذاشتن
استنشاق بکسر همزه و سکون را مهمله و تاء فوقانی موقوف و شین منقوطه مع نون
مفتوح از نشیق ماده است یعنی آب در بینی کردن اطلاق بالکسر رها کردن بندی
دست کشادن به نیکی و گفتن و دلالت کردن من کشف اللغات اطلاق بالکسر درویشی
و مفلسی افاق جمع افق است یعنی کرانهای آسمان الیضاً عالم سفلی و علکی یعنی نباتات
و جمادات یعنی موجودات من فرهنگ عبد الرحیم آتش دقیق بالفتح حلیم را گویند الیاق
بالضم نام جامه ایست اوراق جمع ورق تمامی کتاب و بمعنی برگهای درخت انتساق
بالکسر بمعنی روشن تر ایام تشریق از ابتدای نهم تا دوازدهم شهر ذالحجه قربانی زادن

باب الالف مع الکاف

ابکوک بالفتح ... منافق ... فرهنگ جهانگیری آب خشک پیاله
آبگینه اتراک بالفتح ... جمع ترک ... اقوامی اند اتابک ادب آموز کودکان
و پادشاه شیراز را گویند سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی در حالت مستی او را
پادشاهی داده وفات کرد ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن و ترسیدن ارک
اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول درون قلعه را نامند دوم قلعه ایست از
ولایت سیستان من فرهنگ جهانگیری ارانگ بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون
و فتح یاء تحتانیه و کاف عربی بمعنی تخت ارتک اول مفتوح ثانی زده بمعنی برق
باشد من فرهنگ جهانگیری ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی نقاش چین آتشک بالفتح

سه معنی دارد اول برق دوم کرم شب تاب سوم نام مرضیست نعوذ بالله منها من
فرهنگ جهانگیری ارزنگ بفتح همزه و سکون زاء منقوطه و راء مهمله مفتوح خیار را
گویند من فرهنگ جهانگیری آژنگ بالفتح و مد همزه و زاء عجمی شکنج پوست روی و تن
مردم و درنگ بمعنی رنج و محنت و آفت اسپرک بالکسر پاره خربزه را گویند من فرهنگ
جهانگیری استنباک درآوردن و درهم شدن و چنگل زدن اسپلک یعنی صفیر
که بهندی سیتی گویند استالک بالکسر آخیا نا فتیله چراغ اندپک بالفتح بباء فارسی
بمعنی بود که او باشد من فرهنگ جهانگیری آنک بمد همزه و ضم نون سرب بالضم یعنی
سیسه اشک بالفتح آب چشم اشترنگ بالکسر [illegible] بنا کردن اصطکاک
بالکسر آواز بر هم خوردن دو تخته [illegible] من فرهنگ [illegible] جیم اکاک بالفتح
قی من فرهنگ جهانگیری اکلیل [illegible] گویند من فرهنگ جهانگیری
امساک بالکسر چنگ در زدن و باز [illegible] داشتن و رغبت کردن
و پنهان کردن من فرهنگ جهانگیری و چیزی نخوردن چنانچه بعضی مردمان برای کار
عظیم یعنی ضیافت و شادی و غمی تا که کار با تمام نرسد چیزی نخورند انسلاک بالکسر
راه دادن و برشته درآوردن انهاک بکسر همزه و سکون نون فرو شدن و بتشدید کردن
انفکاک بالکسر از هم جدا شدن و آزاد و گشاده شدن آهنگ بالفتح و الف ممدوده [illegible]
که اهل هند آنرا چه گویند آهنگ اهنگیدن و کاف فارسی ترنم و قصد و آواز نرم در پرده
سرود داد [illegible] بالفتح همزه و سکون واو [illegible] -

باب الالف مع فصل اللام

ال بالضم همزه و سکون لام بالکسر ولایتی من فرهنگ جهانگیری آل بالفتح و مد همزه بمعنی
پیروان و اهلخانه و فرزندان و بمعنی رنگ سرخ نیز آمده است من کشف اللغات ابل
بکسرتین همزه و باء موحده اسم جمع است سه شتر یا بیشتر من فرهنگ بوستان حکیم سه
اثل بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه [illegible] ابتهال بکسر همزه و سکون باء موحده و تاء هوز زاری
و دعا کردن اتصال بالکسر پیوستگی و پیوسته شدن اثقال بالفتح گران بارها
و گران من فتحنامه اجل بفتحتین [illegible] مشدده بمعنی بزرگتر و مخفف وقت مرگ و بعد
اول پیش آینده اجلال بالکسر بزرگ قدر گردانیدن اجمال بالکسر بسیار مقدمه
را باندک بیان کردن [illegible] احتمال بالکسر بار کردن و برداشتن
و چشم گرفتن احتیال [illegible] حیله کردن احلیل بفتح همزه و سکون
حای حطی و کسر لام [illegible] اختلال بالکسر زیان ارمل
ارامل بر وزن انامل جمع ارمل است بر وزن افضل است صاحب کفایه شرح هدایه
از تهذیب ناقل است ارمل مرد و زن که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد و گفته میشود
من شرح ملا سعد اشل بفتح همزه و شین معجمه دست خشک اصل بالفتح بیخ و
بن اصیل اول مفتوح ثانی مکسور صاحب اصل یعنی عالی خاندان احول
اول مضموم ثانی زده حیله کننده و کج بین که یکی را دو بیند اخال چیزی افگندنی
که در بازی آنرا القط خوانند ارمل بالفتح سه معنی دارد اول آواز دوم بسیار سوم

[illegible] بهم آمدن من فرهنگ جهانگیری اخطال بالفتح زبان رسانیدن ارتحال بالکسر
کوچ کردن اسافیل بالکسر طبلی تنبک ازل بالفتح روز ابتدا و خلقت عالم
ارذل بالفتح فرومایه و کم اصل و اراذل جمع آن ارجل اول مفتوح ثانی زده اسپ
شکیل یا [illegible] سم قدری سپیدی داشته باشد استطبل بالفتح جای ایستادن اسپان
اردبیل بالفتح نام شهریست [illegible] اسهال بالکسر مرض شکم جاری
ابتذال بالکسر خواری و بخشش و خرج کردن و دور کردن استقلال بالکسر
کم شمردن و بلند برآمدن و استوار [illegible] کردن و رخت برگرفتن من سراج
استعجال بالکسر شتاب کردن و شتابی استدلال بالکسر طلب دلالت و تیغ
برکشیدن استیصال [illegible] بیخ برکندن استحصال
بالکسر طلب حاصل کردن [illegible] اشتغال بالکسر بمعنی مشغول
کردن اصول بالفتح همزه [illegible] اصل است و نام علمیست که آنرا
اصول فقه و اصول حدیث گویند و کتاب دلیل من شرح مخزن اطلال بالفتح جمع
طلل یعنی درازی و نشان سرای کهنه اعمال بالفتح کارها و بالکسر کار فرمودن
در کار آوردن من فرهنگ عبدالرحیم اعدل اسم تفضیل بسیار داد کننده
اعتدال بالکسر راست و برابر بودن اغفال بالفتح نادانی و غفلت و بیکار
داشتن اغلال جمع غل یعنی زنجیر و بمعنی تشنگی اغوال جماعت غول یعنی دیو
بیابانی افعال بالفتح جمع فعل یعنی کارها افیال جمع فیلان افضل بالفتح بزرگتر

و فزون تر افاضل بفتحتین جمع فاضلان افضال بزرگیها و فزونیها اقل بالفتح
اندک و خورد اقوال و اقاویل هر دو بمعنی قولها جمع قول اقبال بالکسر پیش
آمدن و قبول کردن و روی آوردن دولت و در فارسی بمعنی دولت و عزت اکمل
بر وزن افضل بمعنی تمام تر اکیل بسیار خور یعنی خورنده اکل بالفتح خوردن اکلیل
بالفتح تاج پادشاهان الحال این وقت امسال بالکسر همین سال امثال
بالفتح جمع مثل بکسر بمعنی مانند و نیز جمع مثل بفتحتین بمعنی سخن و داستان من فرهنگ
عبدالرحیم اماثل بفتح همزه [illegible] مانندها امتثال بالکسر فرمان برداری
کردن امیر نحل بفتح [illegible] حضرت مرتضی علی [illegible] امل بفتحتین امید داشتن و جمع
آن آمال است [illegible] انامل [illegible] بفتحتین انگشتان دست انفعال
بالکسر شرمندگی و قبول [illegible] انفصال بالکسر جدا شدن انتقال بالکسر
از جای بجائی رفتن اندمال [illegible] به شدن جراحت و فراهم شدن زخم اهمال
بالکسر فروگذاشتن و درنگ کردن انگشت نیل یعنی نشان فقیر ایصال رسانیدن

باب الالف مع فصل المیم

اُم بالضم مادر ابهام بالکسر پوشیدگی و نام یکی از انگشتان دست یعنی انگشت بزرگ
که بفارسی انگشت نر گویند ابرام بالکسر پیش آمدن و درد سر دادن ادّهام بکسرتین
و تشدید دال فوقانی بدروغ گرفتن و دروغ بستن ایکم اول مفتوح ثانی زده
بمعنی آنگه اجم بفتحتین بمعنی جنگل و بیشه اجرام بالفتح گناهان و بالکسر تن بجان

چنانچه جواهر و ستارگان و امثال آن آثام بالفتح گناهان آثم بالفتح و مد گنه‌گار
و آثام جمع آن احرام بکسر قصد کردن احترام بالکسر بزرگی کردن احلام بکسر همزه و
سکون حا و فتح لام خواب اختتام بر وزن احترام بمعنی آخر رسانیدن و تمام کردن ارحام
بالفتح جمع رحم بفتحتین بمعنی زهدان یعنی بچه‌دان امینی پسر نجم نام سناعیست اخرام
گوهر ابرشته انسلاک دادن و اقتحام نمودن ادهم بالفتح قسمی از رنگ سیاه اسپ
ادیم بالفتح پوست بود ارکه در هنگام طلوع سهیل رنگ و بو حاصل آید من ابراهیم شاهی
ادیم بدو نوع است یکی ادیم طائفی دوم ادیم یمنی و بتازی زبان پوست ظاهر چیز را گویند
کذا فی المخزن ارم بکسر نام بهشت [illegible] آرام بالفتح آسایش
نیز آمده ارقم بالفتح مار [illegible] رقم کردن و نوشتن
آزرم بمد و فتح راء مهمله [illegible] آزرم بمد و فتح همزه
و ضم زاء منقوطه و سکون راء مهمله [illegible] حیا و عزت نگه داشتن
و تاب و طاقت و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و خواری گذاشتن و در سلامتی
آمدن کذا فی المخزن ازرم بالفتح فرزند را گویند من فرهنگ جهانگیری اژدهام بکسر همزه
و سکون زاء عجمی هجوم کردن و زحمت رسانیدن اسپرغم اول مکسور ثانی زده
و باء عجمی مضموم گلها و ریاحین را گویند من فرهنگ جهانگیری استیلام بالکسر قدم بوس
کردن و ورمند شدن و بهم پیوست شدن استفهام بالکسر معنی لفظی طلب فهمانیدن
و استفهام در امر و نهی مستعمل است چنانچه که نشنیده و ندیده یعنی شنیده و دیده استقسام

بضم همزه وسکون شین منقوطه بزور کسی را بر چیزی داشتن اعلام بالکسر آگاه گردانیدن
وخبر دادن وبالفتح جمع علم یعنی نیزه اعتصام بالکسر چنگل در زدن اصنام بالفتح
جمع صنم بتهای سنگین اقتحام بکسر همزه وسکون قاف ودر دل خوفناک بدلیری درآمدن
وهجوم شدن من صراح اقدام بالضم اصل هر چیزی وکتاب بهو دان اکرم بالفتح بزرگتر
اکرام بالکسر بزرگی دادن وگرامی کردن کسی را اقلیم بکسر همزه وسکون قاف وکسر لام
هفتم حصه ربع مسکون وآنرا بپارسی کشور گویند وجمع آن اقالیم است من فرهنگ عبد الرحیم
امام بالفتح وبالکسر پیشوا [illegible] ودر راه نماز بابی کننده وجانب قبله ووتر وکرانه
زمین وکتاب سماوی ولوح محفوظ و[illegible] ورشته معمار که بآن بنا راست کنند ولفارسی
آن را رشته گویند وصاحب قاموس [illegible] چیزی که بآن بنا راست کنند آنام بالفتح و مد
بمعنی خلق [illegible] ایهام بکسر همزه وسکون یاء تحتانی مشتق از وهم
است ونیز صنعتی [illegible] ملکه زیاده هم مستفاد میشود الهام بالکسر خبر
غیب یافتن یعنی القا شدن چیزی در دل بغیر اندیشه اقسام بالفتح نوع نوع آلام
جمع الم یعنی دردها الزام و التزام بالکسر لازم گرفتن وبرگردن کسی انداختن کاری را
اقلام بالفتح جمع قلم انکاشتم بمعنی دانستم انخرام بالکسر ریخته شدن انصرام
بالکسر بریده شدن من صراح انفصام بالکسر از هم گسیختن انضمام بالکسر فراهم شدن
وبهم آمدن انعام بالکسر نعمت دادن وبخشش کردن وبالفتح بمعنی شتر مرغ انهزام
بالکسر روتافتن از جنگ انهدام بالکسر خراب کردن وناپدید انتظام بالکسر آراستن

و فراهم آوردن اهتمام بالکسر کوشش کردن و قصد کردن انجام بالفتح تمام شدن و آخر گردیدن

اهم بالفتح جمع است یعنی گروه اهم اول مفتوح و ثانی مکسور بهتر و مقصودترین انهلام

گداخته شدن

باب الالف مع فصل النون

آئین [illegible] بهمه چیزی [illegible] بالکسر [illegible] اوانی بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر

و انفتین [illegible] حسب [illegible] یعقوب علیه السلام و قصب

[illegible] گویند [illegible] است چنانچه در باب بای آید ابروان صبح و شام

ابیضان شیر و آب [illegible] بالفتح ضد این و بمعنی هنگام

و وقت آبان [illegible] گویند آبدان

نشیمن که در وی آب باران [illegible] جهانگیری آبدندان

مرادفه [illegible] و بمعنی ضعیف [illegible] تعریف گول و زبون و

نوعی انار و حلوا من کشف اللغات آبگون دو معنی دارد اول نام رودیست دوم

نشاسته را گویند من فرهنگ جهانگیری اتبین نام پدر فریدون پادشاه است آبچین

جامه باشد که از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند من فرهنگ جهانگیری آبدستان

آفتابه را گویند اتقان بکسرتین تاء فوقانی مشدده استوار کردن الوان دو معنی

دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کنند دوم

بچه‌دان من فرهنگ جهانگیری آتش دهقان آتشی که دهقانان در مرغزارها

خشک زنند من فرهنگ جهانگیری **اذن** بضم همزه و سکون ذال معجمه بمعنی گوش و جمع
آن آذان و بکسر همزه فرمان **اذعان** بالکسر گردن نهادن و گوش داشتن من منتخب
ارمان اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو من فرهنگ جهانگیری **ارپان** اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مع الالف طلخ آبی که آنرا امیک نیز خوانند بتازی خراد و بهندی جهینگه
من فرهنگ جهانگیری **اردوان** اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی **ارغوان**
اول مکسور نام گلیست سرخ رنگ **ارغون** اول مفتوح ثانی زده سوم مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی ارغنون که نام سازیست دوم اسپ من فرهنگ جهانگیری **ارمگان**
اول مکسور ثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی هدیه و رتبت و سعد و سعادت من
فرهنگ جهانگیری [illegible] ... و آنرا اموغات نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
ارکان بالفتح جمع [illegible] ... و بمعنی بزرگان عمده و کرانه کوه و کرانه آسمان
و قوی تر چیزی و لشکر [illegible] ... درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است ببی فرسخی از شیراز **ارسلان** بالفتح بمعنی شیر سرخ
و نام پادشاه و شب را گویند و نیز بمعنی بنده آید من کشف اللغات **آرمیدن** آرام
گرفتن **احسان** بالکسر نیکوئی کردن **احصان** بالفتح زن خواستن مرد و مرد خواستن
زن و حصار کردن من منتخب **آختن** بیرون بر آوردن و کشیدن و آهیختن من
منتخب **اخشیجان** بالفتح طبائع و ریخ من فرهنگ جهانگیری **اختان** نام پادشاه
ملک توران **ازین** بمعنی چنین **آخرین** بمعنی پسین **ازمان** بالفتح جمع زمن

یعنی رستگار شدن ... از پای در آمدن عبارت از کمال عجز و عاجز شدن است
آسمان خم شود یعنی تحمل [illegible] راحت اساطین جمع اسطوانه یعنی بزرگان و بمعنی
ستونها نیز آمده است و جمع ستون استحسان طلب نیکوئی استحصان بکسر
طلب استواری آسودن راحت کردن و راحت رسانیدن اسپید افکن
مرد دلاور و بهادر من فرهنگ جهانگیری آسمان بالفتح فلک و بمعنی سقف خانه
و آستانه نیز و بالکسر خداوند و ستور فربه شدن و فربه کردن اسمان بالکسر بسیار
سال شدن و بالفتح [illegible] بالضم [illegible] آستان سه معنی دارد
اول معروف یعنی چهار چوب در [illegible] دوم [illegible] پشت خوابیده را گویند
و آنرا [illegible] نیز گویند سوم [illegible] عتبه خوانند من
فرهنگ جهانگیری آشیان [illegible] آنرا آشیانه و نشیم نیز گویند
من فرهنگ جهانگیری اشنان [illegible] جهت خوشبوی
که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند و نیز آنرا سوخته آب صاف کنند و بدان
صابون سازند آشفتن شوریدن و شوریده شدن و خشم گرفتن اشک شکرین
گریهٔ شادی اصفنان [illegible] کردن و گنده بغل شدن و سیر شدن از خشم اضغان
بالفتح کینه [illegible] خوردن [illegible] کردن اطمینان بالکسر آرام گرفتن اعیان
بالفتح بزرگان و اشراف آغشتن تر کردن و آلودن و آلوده شدن اغالیدن
تیز کردن [illegible] بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن [illegible] کند آغریدن پیدا کردن افروختن

روشن کردن افراختن وافراشتن کلاهما بمعنی بلند کردن آفرین آفریدن
وآفرینیدن وستائیش من منتخب افسون سحر یعنی منتر افرازیدن آراستن وخوش
کردن من کشف اللغات افشاندن وافشانیدن گرد وسبوس وغیره از غله
دور کردن وگرد دیگر بر جامه نشسته باشد دور نمودن من فرهنگ جهانگیری افشردن
بالفتح بر بسته شدن وگردون منجمد شدن من منتخب افسردن شلیدن واستوار کردن
وخلانیدن وریختن اقحوان بالضم شگوفه سپرغم یعنی ریحان من فرهنگ جهانگیری
اقحوان بالضم بابونه اقرن بالفتح پیوسته ابرو اربعین چهل اقتران بالکسر
پیوسته شده اکسن بفتح همزه وسکون [illegible] وساکن [illegible] اکسون بالکسر
قسمی پوستین [illegible] اکوان بالفتح جمع کون یعنی بودندگی الوان جمع
لون یعنی رنگ [illegible] الحان بالفتح جمع لحن است بمعنی خوش آواز امکان
بالکسر توانائی [illegible] استن ودست دادن آمودن آراسته
شدن وپر کردن من فرهنگ عبدالرحیم امعان بالکسر نیک نگریستن وبغور رسیدن
وتعمیق کردن من صراح امتحان بالکسر آزمائیش امتنان بیان کردن نیکی
خویش برکسی من صراح امان بالفتح جماعت امن یعنی پناه آمن بمد همزه وکسر
میم امن شونده انگشت بر حرف نهادن بمعنی عیب کردن انگشت زدن
عیب کردن وبکسر کاف فارسی بمعنی نیزه زدن انجیدن بالکسر ریزه ریزه کردن
انخیدن بفتح همزه وکسر نون نالیدن بیمار انبان بالفتح انگشتان انجردان

باهم سپردن [illegible] از زبان من فرهنگ جهانگیری اندجان بالکسر نام ملکیست در هند و توران انبان
بالفتح پوست بهم دوخته که قلندران با خود دارند و در ان نان و غیره نگهدارند و نوشته دادن
نیز گویند من شرح مخزن انبار زدن و انباشتن بالفتح پر کردن جای عمیق بخاک و خاشاک
من [illegible] انگاشتن دانستن من شرح مخزن اندیان بالکسر جمع [illegible] آویزیدن
بیع دادن و [illegible] کشیدن اوان جمع وقت ادیان بفتح همزه و سکون دال جمع [illegible]
بر وزن کردن بمعنی هیزم و کینه ترنیز اهون اول مفتوح ثانی زده سکته و [illegible] اهرمن
بالفتح دیو یعنی شیطان آهو گرفتن یعنی [illegible] گرفتن آهیختن بیرون کشیدن و بیرون
آوردن ایمان بالکسر قرار [illegible] و عدل [illegible] الیقان بر وزن ایمان
جماعت الیقین بمعنی دانستن [illegible] نون یا تحتانیه [illegible] و زنگار
و [illegible] ترس [illegible] از حرف کاف گویند و بهند [illegible]
من فرهنگ جهانگیری ایرمان [illegible] بمعنی مهمان و عاریت نیز آمده است
من کشف اللغات آئین بالفتح زیب و زینت و رسم ادب ایدون بالفتح بمعنی اکنون و
بالکسر بمعنی اینچنین ایوان بالفتح صفه و طاق و نشستنگاه و در لسان [illegible] اتاج که [illegible]
و خانه پیش بلند

باب الالف مع فصل الواو

آبرو بالفتح و [illegible] خوبی و حرمت آبجو بالفتح آب جوینده و آب رود آرزو امید و خواهش
و گذشتن خاطر آتو بالضم [illegible] ارسطو نام وزیر سکندر آن [illegible] ازان تو [illegible]

عبارت از گرم رو نیست آهیخ چه معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب سوم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعاره ششم پنجم نام مرغیست من فرهنگ جهانگیری اسقو بالفتح انگشت دان ار یخچو اسید و ارم احصو شمار کنید اخ تغو اخ وقت باشد امیره موموم دو موی که سیاه و سفید بهم باشد که بهندی کهچری گویند او او اول مضموم ثانی زده قلیه لیقی را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الالف مع فصل الهاء

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند آبگینه شیشه تنگ و نازک آتش زنه چقماق آتش خانه بکسر همزه و فتح تای فوقانی و سکون شین منقوطه خلوتخانه و این لغت ترکی است آتش سقه [illegible] برق آب گردنده [illegible] آسمان است اخاده بکسر همزه [illegible] فرهنگ عبدالرحیم اله بالکسر و تشدید لام بر اندام مردم پیشود [illegible] همزه و سکون بای موحده و راء مهمله سوزن و نیش کژدم و تیزی ارج و ضد استرابته زن عم کلان بهندی تائی در زبان ترکی جغتائی ابله بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نادان و احمق و بالفتح و مد همزه و کسر بای موحده بهندی بهوا گویند اخته بیرون کشیده و آن اسپی را گویند که خایه او بر آورده باشند اخچه بالفتح مهره نقره و زر و اقچه نیز گویند از آنکه جهت آنکه ارزنده بالفتح قیمتی ارلقه بالکسر بمعنی راندن ازته بالکسر یعنی مهار اراله اول مکسور ثانی مفتوح دور کردن ازمه جمع زمام یعنی مهارها و ام الله ایامه پیوسته دارد خدا روزهای او را ازمنه بالفتح جمع زمانه ارمله بالفتح زنی را گویند که شوهرش نباشد و او دولتمند

نزد امام شافعی رح تزویج [illegible] شرط نیست وصحیح آنست که محمد شرح گفته است ارمله زنی بود
بیوه که شوهر داشته باشد وبعد از آن جدائی واقع شود که شوهر بمیرد آرامگاه جای قرار استغفار
بکسر [illegible] اسلیقه بکسر که بهندی [illegible] تالاب را گویند اریکه بفتح همزه وکسر راء مهمله وسکون
یاء تحتانیه تخت آراسته جمع ارایک اوره بضم همزه وسکون دال مهملتین عزلت یعنی [illegible] فتحه
وسین [illegible] سکرک الیه بفتح همزه وسکون لام وفتح یاء تحتانیه دنبه وگوشت دنبه وگوشت فربه
[illegible] آنگاه خوار گردانیدن البطانه بفتح همزه وسکون لام وکسر باء موحده وفتح طاء مهمله مدوره
[illegible] الف وفتح نون بمعنی آستر احسن [illegible] الله [illegible] بگرداند الله تعالی ارباب [illegible]
بمعنی صحرای دهقانی اسوه بالضم [illegible] اسوده [illegible]
[illegible]
جمع استاد آموزندگان علم وهنر [illegible]
[illegible] وبمعنی شفقت نیز آمده [illegible] دارد آنرا جبین وشکن
[illegible] طعام نانی بود که در آب وگوشت ریزه کنند آشفته شوریده حال ودیوانه [illegible]
وعاشق من کشف اللغات احصابه بالفتح رسانیدن ورسیدن ویافتن الصاغره جمع
صغیر بمعنی خوردگان افتاده بالضم بمعنی زبون ومتواضع نیز افراه بالکسر [illegible]
افراخته بلند ساخته افروخته روشن شده افاقه بالکسر بهوش آمدن از بیماری [illegible]
وجز آن افاغنه بالفتح جمع افغان که قومی اند افکانه بالفتح وفاء موقوف وکاف [illegible]
[illegible] ناقص مدت که از شکم مادر افتد جدا از آدمی جدا حیوان آغنده بفتح نون [illegible]

نموده بمعنی آغشتن و بالضم پنبه برزده که برای رشتن غلوله سازند آغشته بمعنی آمیخته و برکرده اغشده
پژمرده و سوده افسرده شلیده و ریخته افسانه حکایت گذشتگان اقمشه جمع قماش یعنی جامها
اکاسره بالفتح بزرگان آگنده پر کرده و جای بستن اسپان که بتازی اصطبل خوانند اکمه بالفتح کور
مادر زاد اکراه ناخوشی آلوده بچیزی بهم آمیخته آموده سه معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال
آن که در رشته کشیده باشند دوم پر کرده سوم آراسته من فرهنگ جهانگیری آماده موجود ساخته
برای کاری ائمه بالکسر جمع امام بمعنی خلق اماله آنست که الف کلمه آخر را بصورت یا نویسند و
بفتح خوانند چنانچه عیسی و موسی [illegible] سیان آنرا با خوانند بکسر من شرح مخزن اهنه بکسر
همزه و سکون حاء حطی [illegible] کینه ارباب علم کینه گویند اشراقیه حکما دو قسم اند یکی اشراقیین دوم مشائین
چنانچه ارسطالیس [illegible] ارسطالیس را مشائیه می گفتند و افلاطون
اشراقیه امیر بکسر همزه [illegible] بمعنی یا در عمل اماکنه جمع مکان یعنی جایها
اماره بسیار حکم کننده [illegible] انار الله یعنی روشن و نورانی کند الله تعالی
اندازه قدر و مرتبه و موازنه حال الکلمه اول و سوم مکسور تکمه ابنویه نائره آفتاب اندوده بمعنی آمیخته
انباروده و انباشته بمعنی پر کرده انیقه بالفتح استوار و پاک و نادر انفقته بفتح همزه و سکون
نون و فتح تاء فوقانیه تنگ و عارس صراح اندیشه فکر یعنی در دل تصور کردن انتباه بالکسر
آگاهی و آگاه کردن الویه یعنی لوا بمعنی نیزه اوحیه بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر اوارجه بالفتح
دفتر مال خراج آویزه بفتح و مد همزه و کسر واو بمعنی تعلق اوعیه بفتح همزه و سکون واو بمعنی
ظروف و بلوغت جامه یعنی بقچه اوقیه بر وزن اوعیه بمعنی جهل درم نقره اولی الاجنحه

بمعنی

بمعنی صاحب بن بازو آواره شده بمعنی وارد اول دفتر حساب دوم دیوان خانه سوم ریزه آهن
من فرهنگ جهانگیری ایضاً بمعنی گم کرده و سرگردان و پریشان و ابتر من فتحنامه آهیه بمعنی سخته
آهخته بیرون کشیده

باب الالف مع فصل الیاء تحتانیه

آبای علوی بمعنی کواکب سبعه آبی بالفتح و به همزه چیزی که تعلق بقدرت ابست آتش تیز
پارسی تازی نازی بمعنی گرفتند در کتب فارسی و غیره که مرغیست بسیار سوزان در میدان
بیشود من فرهنگ جهانگیری آب درجوی بمعنی عظمت و دولت من فرهنگ جهانگیری
ارمغانی بمعنی هدیه دوستان ارزانی ... خودگرانی دوم بمعنی مسلم آمده
سوم درویش و مستحق من فرهنگ جهانگیری آرای اول بفتح ثانی زده جمع راست
ازای بکسره اول و سکون ثانی ... آزرمی بمعنی شکر باشد و بقیه‌ی
استغنائی بالکسر رو گردانیدن ... ان بفتح همزه و کسر با و انداها یعنی
سر باز زدن از چیزی اسی بفتح همزه و سکون سین مهمله و یا پریشان یعنی اندوهگین شدن
احتیای بکسر همزه و سکون حاء مهمله و فتح تاء فوقانی حیله کردن اضافی بالکسر نسبت
و پیوند اعمی بالفتح نابینا و جاهل و مردم عوام اعتنائی بالکسر قصد و توجه و اعتبار من
صراح اعیای درماندگی من صراح انفسی بفتح همزه و سکون نون طائری افاقی
صراح اغلی بالضم بزبان ترکی پسر خوانده را گویند ادانی بالفتح کمتر و فروتر ارداکی
بکسر همزه و سکون راء مهمله حیله کردن من فرهنگ جهانگیری السی بالفتح تیمی اورانگی

سرگرانی در پیشانی **اَبْجَی** بمعنی گنگ **افشای** بالکسر ظاهر کردن **افمی** باره وسر الیغیاً بالفتح همزه وسکون فا وفتح عین مهمله بار الفا سیان مار الخوانند چنانچه عیسی وموسی علیهما السلام **اقاصی** بالفتح بتر وبلند **اگاهی** خبر داشتن **آلای** بالفتح آلاینده وامر آلائیدن و بمعنی بزرگی ودر لغت **امی** بالضم همزه وبالکسر وتشدید میم بمعنی ناخوانده **الهی** برکننده وآراینده **امهات سفلی** عناصر **الخاتی** بالفتح نوع عنوع **اخرای** بالکسر کانگل کردن **ادی** بالضم بمعنی ادا **ایاسی** بالفتح ازرق باشد اکثر سیاه رنگ شود وآنرا خشبا آویز نیز گویند من فرهنگ جهانگیری **ایادی** جمع ید بمعنی دست ها و نعمت و تصرف وقدرت ❊

باب الباء فصل الالف

بارخدایا یعنی خداوند تعالی بر پادشاه بزرگ ... **با** بمعنی بهیز آمد و بمعنی نان خورش که در آن شوربا باشد و ... باین ... فرهنگ جهانگیری **بابا** یعنی پدر و بابه بمعنی در بتا بالکسر ... بمعنی بگذار من فرهنگ رشیدی **بادپا** یعنی تخت سبک سیر **بدا** بالکسر بمعنی آغاز **بیرا** بالضم خلائق **پارسا** پرهیزگار **بادپیرا** روزی که در عمارت بر زمین باد نهند **پیروا** بالفتح فراغت **بی سروپا** در لغت بمعنی سرگشته ودیوانه وبی طاعت وبی بندگی کذا فی شرح مخزن **بسیا** بالفتح بمعنی بسیار والف زائده است چنانچه در لفظ خوشا من فرهنگ رشیدی **برنا** بالفتح جوان **بالا** بلندی ودراز قد **بلا** بالفتح با ... وعد آزمایش به نیکی وبدی وجمع بلایا وعطا و بسبب لا یعنی نسبت کردن و بمعنی آفت **بطر** ااول مفتوح بثانی زده خمسیست مانند سبو میان تهی که بران تکیه زده بدر باشند اکنر ...

بنانی

بی دربی بعد ما بفتح بمعنی چیزی بقا یا بینگی یکا بالضم گره کردن بضم ابالضم بلی حایلیست
معروف و آنرا بورک نیز گویند بیضا الوطی اگویند بیضا از قصر نسیت بیضه که حمد اسد زیاد نبا
کرده است ونیز آفتاب را گویند بمعنی روشن هم آمده است بوریا بالضم بمعنی بی باشد که بنابر ذه
آب بیدا میشود وازان بوریا بافند بوجا کنیت یحیی پیغمبر است بها بالفتح قیمت وبالکسر
خوبی وخوب شدن وآغاز وتازگی وبیا بی مدقوق من ختی پیدا بالفتح باء موحده وتشدید
نون بنا کردن جمع بناوان بلبیدا الاا بالضم وانقد بیشدان بمراد بیا گویند که در غیره
ضرب مسکوک کرده باشند من کشف اللغات بتا بکسر باء موحده عمارت بیتا بفتحتین بمعنی با
ضد خالی بل کا بمعنی دنایی بعنی بند ازادی بال آمدن لی تحاشا لی ترس
بسیاری لوالیس فقرا قت بلی بت بیلاء بعد وده اک شود لوبیا خیری
خوشبو بیلیا بمعنی بلا لای اقرص را ره بیاست تسو نام مرضی
که باورم کند تبازی واد الفیل بند بزد جریان محلی آن بریان که
گرد بگیرد آن بودند تر خان دانسته باشند من کشف اللغات بیت اقصیا نام مسجد بیست
در زمین اشام بود

باب الباء مع فصل الباء

باب دروازه وبمعنی پاره ونوعی کار ودر اصطلاح مطالب که دریکجا فراهم شد ابواب جمع
آن بوپ بالضم بساط وفرش بابی خواب بعضی بابی بابکه بهندی تهنجهی گویند لواب
بفتحتین وتشدید ثانی دربان یعنی نگهبان در بیا یب دریاب یعنی بگیر لی آب

یعنی شتر سینه و حبل و بی رونق بو العجب بسیار عجب و بازیگر تر باب بالفتح انداختن چیز

روشنی و بسیار شتاب من فرهنگ بوستان لبشتاب یعنی زود کن بیتیه غراب بمعنی آفتاب

و معنی کمان نیز آمده است بهره یاب نصیب ور و حصه ور پایاب ضد غرقاب لغذا و

خراب یعنی شکم خالی

باب البای مع فصل التای فوقانی

بابت سبب و لائق و بمعنی چیز چیزه بخست بای موحده مکسور و خای منقوطه مفتوح بسین مهمله

زده بمعنی آزاد کرده بخت بای موحده مفتوح بخا زده جاری شدن احوال موافق امید

بایست بالکسر [illegible] بریت [illegible] مشدده مفتوح نیکی و احسان و نیک

برات بالفتح [illegible] برآت [illegible] یعنی تمام بدعت کار نو کردن بجود

بشریت [illegible] موحده و کسر ضاد معجمه و سکون یای تحتانیه

روشنی دل بشاشت [illegible] دگی خاطر بر تافت بمعنی باز آمد و گرفت

برگشت یعنی بی فرمانی کرد براعت بضم بای موحده و فتح رای مهمله فصاحت و بلاغت

شدن و گذشتن از یاران و در دانش من کشف اللغات باد و بر و درت یعنی تکبر و غرور

بیعت بالفتح عهد بستن بریت به تشدید یای تحتانی بمعنی خلق بروت موی لب

بازگشت بمعنی رجوع شدن بشارت شادی و مژده تازه روی برکت بفتح افزونی

و برکات جمع آن بنات بالکسر جمع بنت یعنی دختران باد و دست بی حاصل و بی فائده

و تهیدست بیت دو مصرع شعر با قافیه و در عربی بمعنی خانه و عیال مرد و جمع ابیات

یعنی ناتجت باکسه یا رُول دسرمایه وسامان ورخت وکالا بهجت بالفتح باد موحده وسکون ها
هوز وتاء فوقانی شادمانی وخرمی من فرهنگ عبدالرحیم بنوبت فرزندان ونیز دختران بر شکست
یعنی گریخت وشکست یافت بر نشست یعنی سوار شد من کشف اللغات وشرح مخزن بدندان
گزد وپشت دست یعنی پشیمان شو بیغز پوست یعنی احمق بر باد رفت یعنی سبز
شد ورایگان رفت وضایع گشت پای بست یعنی بنیاد ودیوار ومقید ومنتظر واستاده من
شرح مخزن بر آشفت یعنی غضب کرد وآزرده شد بر گرفت یعنی دور کرد وبیرون آمد از اند
پوست عبارت از کمال عشرت وشادمانیست [illegible] عبارت از بسیاری رنج ومشقت من شرح مخزن
بادام دو مغز است یعنی [illegible] است از غایت [illegible] من کشف اللغات بطالت
بالفتح معطل وبیکار شدن و[illegible] فرهنگ [illegible] بهت بضم اول وفتح
ثانی حیران کردن ودروغ گرفتن [illegible] بسالت [illegible] بزرگی ودلیری ابصارت بالفتح
بینائی چشم بر پست یعنی بند وبسته [illegible] بهست اول مکسور وثانی زده آرد
را گویند وآرد بریان کرده نیز که آنرا بهندی ستو خوانند من فرهنگ جهانگیری بلاغت بالفتح تیز زبانی
ودرسیدگی مرد بمرتبه کمال بغتت بفتح باء وسکون غین منقوطه ناگهان وناگاه آمدن وگرفتن من تحفه
بلاهت بالضم احمقی ونادانی

باب الباء مع فصل الثاء

بثّ پراگنده وبرکندن وفاش کردن خبر بحث بالفتح کاویدن سخت وکاویدن زمین من فتخ
برغوث بالضم کیک جانوریست معروف اکثر باره کوه میباشد جمع براغیث من کشف اللغات

باغیشت بالفتح انگیزنده لیشه بالفتح انگیختن و برانگیزانیدن و بیدار کردن و زنده کردن من قنیه

باب الباء مع فصل الجیم

باج بالفتح بمعنی مال و اسباب و زر که گذربانان از آینده و رونده گیرند من فرهنگ جهانگیری ایضاً گونه خراج که از زیردستان ستانند من فتحنامه بج بالفتح شگافتن باد سنج بیهوده کار و غافل و خام طبع و متکبر و آنکه اندیشهای فاسد دارد من شرح مخزن باربیج رسن آویخته که دختران بر آن نشسته بازی کنند بهندی جهوله گویند بهرج بفتح با و موحده و سکون ها و هوز و فتح را و جیم معرب بهره یعنی ناسره [illegible] نام گیاهیست بدو الکار بیفه برج بالضم کوشک و مینوج جمع آن بیرونج نام درختیست [illegible] فیل مرغ نیز نامند و بهندی بیره گویند بریج بالکسر [illegible] تج اول و ثانی و فتح مجمعی زیستن تنج نسبوکه هنگام گفتن [illegible] شده و مضموم نام ولاتیست از ایران زمین پیچ اول و آخر فارسی [illegible] و آهنگ و قصد و نیز بمعنی مار من فرهنگ جهانگیری بیچ بیچ مرکب بمعنی زبون کن و عاجز گردان بهج بالفتح شاد شدن.

باب الباء مع فصل الحاء حطی

برح راست شدن و پدید آمدن و سختی من فتحنامه بارح باد گرم و شکاریکه از سوی راست بیرون آید من فتحنامه براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت دور شدن در و شن کار من فتحنامه بوارح بادهای شمالی بلح بالتحریک غوره خرماکه هنوز خورد باشد بواح آشکارا شدن من فتحنامه.

ضرور البته نیک

باب الباء مع فصل الخاء منقوطه

بخ بخ بالفتح بمعنی خوش خوش بهر خ اول بکسر و ثانی زده بمعنی اوغنی از کل بیخ بخ باز دا
و حایل میان دو چیز و باز داشتن میان دنیا و آخرت من تحفنامه بلیخ خربزه را گویند پا بیخ
جواب بیخ بکسر اول و سکون ثانی چرک چشم بلخ نام شهریست در زمین توران و آورند شراب
و صراحی قرابه بیخ ترجمه اصل بوخ بالضم شوریده کار من فرهنگ جهانگیری ٭

باب الباء مع فصل الدال مهمله

بد بالضم مختصر بود و بالفتح ضد نیک بید رود بفتح با و فارسی سلامت و وداع را گویند و نیز خلاص
کردن و قیل بیای تازی بیاد [illegible] بهر ده بالفتح سرما و برف و بالضم
بعربی جلید را گویند بارد بکسر [illegible] بمعنی بسیار سرد و برند بالفتح [illegible] را گویند که شتاب جای
نه بیند بسرا و بالفتح سر [illegible] آن [illegible] بالضم بر شود و بالفتح
بریدن بسر برد یعنی گذرانید و [illegible] بر ند بر یعنی بپسندد و بعبرت
بسی برنیاید یعنی مدتی بسیار نگذرد بهم بر بندد یعنی بجا جمع بندد بر خورد بمعنی ملاقات است
باز خواند یعنی طلب کرد و موافق طبع آمد بر بنا گوش زد عبارت از هوشیار کردن و تحریص
نمودن است بهم بر آمد یعنی در وحشت در آمد بلید بیای تنقیط و دال مهمله از بلاد شت یعنی
کند طبع بعید دور بار بد نام کتاب مغان در آئین آتش پرستی باربد بای تازی مضموم نام
مطرب خسرو پرویز که در علم موسیقی و بربط نوازی نظیر نداشت من فرهنگ جهانگیری
برده سید یعنی غضب و غصه شد و خواستن پیدا شد برو مند اول مفتوح ثانی زده مضموم

بمعنی بارور باشد من فرهنگ جهانگیری بداو ابیزه بالفتح یعنی ابزار بود و رشوه نیکو […]
چلپو ریا پیچر و شفیع ویاری ده و دسیلگی من فرهنگ جهانگیری اپی سپر چلی اگر ته […] کرده
بآخر رسانیده و با بیل کرنی فشرد قدم استوار کرده باشد و چیزی که ابشار […]
گویان […] من فرهنگ جهانگیری بیه بالکسر […] حقیقت رقیق […] راقی یعنی هر […]
باریک کرده آن […] جهاو نامند و نیز موش را گویند بیداد بالکسر بمعنی جور و ظلم و نیز نام شهریست
در ترکستان که رستم فتح کرده بود بیجاده نوعی جواهر که آنرا کهربا نیز نامند بهزاد بالکسر نام
اسپ سیاه رخش بن کیکاوس که آنرا نیز بهزاد گفتندی من فرهنگ جهانگیری الفصا […] نام
نقاشی است از […] بود بلاد بالکسر جمع بلده بالفتح یعنی شهر
لبعد بالضم […] و بالفتح نام شهر […] بالضم اول و فتح دوم که آنرا […] گویند و بتازی
مرجان من تحفة […] هر چیزی و نهیاد بایده یعنی نهاد یه بهند بالفتح
خیال و تمیز و پند […] من کشف اللغات پند بالفتح با د فارسی بمعنی
نصیحت یعنی نیک خواستن بخرد اول مکسور ثانی زده بمعنی عاقل و دانا بخرد […] دادان
برگ بید نوعی از جنس پیکان که آن را بید برگ نیز گویند بتازی یعنی دوانید
بسنبد بای موحده مکسور و سین مهمله مضموم و سکون نون و بای مفتوح بدال زده بمعنی
سوراخ کند من تحفة العراقین لبسند با موحده مفتوح کفایت کننده بپسندید بپای فارسی
پذیرائی دل پهلو کنند یعنی یکسو شود پهلو تهی کنند یعنی کناره گزیدن و پشت دید پهلو کنند
یعنی پهلو یکسو شود بپیچید بپای دوم فارسی بمعنی پریشان شوند من شرح مخزن بهران […]

بالضم بمعنی باد گرم من شرح مخزن تبار بیار بالکسر فریاد کردن بغیبت یعنی توانستن کند چیره شدن بضم
اول و سوم یعنی تمام شد باز ماند یعنی جدا شده عاجز گردید بر وی آب آمد یعنی پیدا و آشکارا
شد با پاکی کرد یعنی سفر کرد پا پتابه گشاد یعنی مقام کرد بپیش برد یعنی غالب شد
بپیش دید بیاء فارسی بالکسور بمعنی الغیب بفکر بپیش نهاد بمعنی قصد بپیش خورد
طعام اندک که به سبیل چاشنی خورند من شرح مخزن بپشت داد یعنی هزیمت خورد و گریخت
بجهان هشتند یعنی جا بجا رفتند من فرهنگ جهانگیری بنام ایزد بمعنی بسم الله و آغاز و قسم

باب الباء مع الراء المهمله

بار بیست معنی دارد اول میوه درخت دوم نام حق تعالی سوم رخصت چهارم بمعنی کرت
و مرتبه پنجم بارگاه ششم بمعنی [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] بسیار عمر نهم امر
بارنده دهم حاصل نبات یازدهم غشی [illegible] دوازدهم [illegible] آن کنند دوازدهم
دیگران سیزدهم هر چه چهاردهم دوست و آشنا [illegible] گوید پانزدهم [illegible] ان و ماده دیار پایان
شانزدهم تخم وانده و هفدهم انبار که در زمانها بر ریزند هیجدهم ساز مطربان نوزدهم برنج و
ارزن بیستم نام دهی از مضافات نیشابور است من فرهنگ جهانگیری بخر بفتحتین باء و خاء معجمه
و راء مهمله کننده جمع انجار سیر بالفتح هفت معنی دارد اول پستان زن جوان دوم بلندی
و بالا و هر چیز سوم کنار هر چیز چهارم میوه پنجم بمعنی روشن ششم امر از بریدن هفتم پهنای
هر چیز بحار بالضم جمع بحر و بحور نیز همین معنی دارد بخار بالضم تف آب قیل دود یکه از زبان در
زمستان بر آید و در کنز اللغات غبار یکه از جای نمناک بر آید بجر بار بالضم بادکش که حبابش

کہ بتازی حلیم گویند پیوار یعنی پالکی پور بالضم اسپ سرخ رنگ کہ آنرا بتازی اشقر گویند پور

با بای فارسی فرزند شاہسته پیر بالکسر جاہ پیر پیش روز دی یعنی سابق روز گذشتہ پیلہ

بالفتح ماہ و دو ہفتہ و نام مقامیست در مکہ و بالکسر نام جائیست در ہندوستان بتعبیر لفتح اول

و کسر ثانی استر یعنی خچر ہزان نیز آمدہ است پیر فغار فوج جیب لبستر بالکسر انچہ کہ زیر گستر ند

و بران خواب کنند پاروار یعنی زن حاملہ پندار بالکسر تکبر و خود بینی و گمان و وہم پیستار

اول مکسور ثانی زدہ بمعنی سست و نا استواری من فرہنگ جہانگیری پی سپر بمعنی پایمال

و لکد کوب پنجیر [illegible] پوشی باشد و نیز ظاہر شدن عیب پیر گار کاف

فارسی خبست معروف بمعنی پرہ [illegible] است پایدار استوار و قائم پار سال گذشتہ

پایدار بمعنی [illegible] قسمی سنگ سپید کہ مثال جواہر است بلور

بای فارسی مکسور [illegible] بمعنی پیچشک یعنی طبیب من کشف اللغات

پایہ دار صاحب قدر و مرتبہ پایدیوار یعنی بنیاد دیوار کہ بتازی اساس گویند من فرہنگ

جہانگیری بخور بالفتح بوی خوش کہ در مجمر سوزند بلند نظر یعنی عالی ہمت بلند اختر

سعادت مند بادی النظر نظر اول لبیر گیر بالکسر بمعنی دایہ بذر بالفتح تخم کشت و پراگندن

و کاشتن بذر گر کشتکار کہ آنرا کشاورز و کدیو گویند بمن برمگیر یعنی بر من عیب مکن

بارگیر یعنی اسپ و ستور کہ بعاریت برای سواری دہند پرستار خدمتگار و فرمان بردار

بارہ حصار یعنی بلندی قلعہ بلغار بالضم قسمی چرم رنگین و خوشبو کہ آنرا بودار ہم گویند بلند

اختر بد طالع و این لغت نیز بر دشمن اطلاق کنند بدگہر بد ذات و بد اصل تبر بریدہ دم

و بی فرزند من کشیدن انفاس پیرانه سر هنگام آه یعنی اشتیاق مقداری باشد از سه چیز که بنیست با
برداشت و آنرا انبشته نیز گویند من فرهنگ جهانگیری انبشت دار بالضم بنیست بان با خر بمعنی
زمین منسوب و نام علمی است نیز باد و سار سبکسار باد سه شکنبه و غوره تریاب تره بمقدار اغذا
تر باخور بخار نیست که از زیر زمین خیزد و مدت ماندن آفتاب در برج حمل بهار بر شد ماندن آفتاب
در برج حمل و ثور و جوزا که تا زمین برج گویند و بمعنی گل نیز آمده است و تبانه من فرهنگ جهانگیری
باد فر باد بیزان بزرگ که بر پیشانی اسب بر سقف آویزند بناور و دنبل که بر بدن مردم می شود
بناور بکسر دال جماعت بندر یعنی منازل [illegible] باور بمعنی استوار داشتن بیگم
بمعنی با مرد سرپهور بمعنی هستی انیکار [illegible] من شرفنامه بیکر صورت [illegible] بازار بیگار بکسر کاف
پارسی با کسی کار بی اجرت کند [illegible] بیغر بختین [illegible] گرسنگی بود و نشست
و فضول کردن و خوش منش شدن [illegible] پهلوان و سخت و او سیر دو
دار در بان و پرده پوش سپردار [illegible] بر پیشانی که از آن بیمار
پیش طبیب برند پیش کار بالکسر بمعنی خادم هشیار دو معنی دارد اول خدمتگار و پیش کار
دوم پیشاب بذر رفتار بکسر قبول کننده بر شمار بمعنی کنیز کیسا البشر بالفتح در دوم و بمعنی تیز
بشیر اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول خوشخبری دهنده یعنی دوست پیغمبر علیه السلام با بکسر
با بمعنی روشن بهره ور صاحب حصه و نصیب بلغور بفتح با و موحده و سکون لام و ضم
غین معجمه و سکون واو و را [illegible] که بهندی انرالی گویند و اغرا نیز بلام با عور نام قریه ایست
که موسی علیه السلام را در آنجا دفن کرده بود بوتیمار نام پرنده ایست سفید رنگ که اکثر بکنار آبها گیرد

دعبله می نشیند بهند آنرا لگیا نامند

باب الباء مع فصل الراء منقوطه

باز شش معنی دارد اول بمعنی خراج که آنرا باج گویند دوم نام جانوریست شکاری سیوم بمعنی بار دیگر و نیز امر از بازیدن است من فرهنگ جهانگیری باربفتح اول و تشدید دوم جامه زده و مطلع و مهر کوه و بالضم گوسفند په از بالفتح زیبا چهره زبالضم بیرون آمدن و پیدا شدن و طلا گر دنبر لیست برموز بالضم و قیل بالفتح بمعنی علف ابوز بالضم تنه درخت و نام رنگ اسپ حقیقیه و نام [illegible] یوز بالضم بباد فارسی گر دیگر [illegible] نام سیر واز بریان جانور [illegible] قرار و نام دام ساختن و خوش کردن و دور نمودن [illegible] نوزری یا کفش [illegible] پیلش بارز بمعنی استقبال است [illegible] سبا و چهار روز اول [illegible] افروز چهر باند سامندان از تباهی [illegible] شیرین بود سیروز فیخند فرح کننده یا آنکه املاکش بقار و [illegible] فرهنگ [illegible] زاول بکسور ثنائی زده شراب و شراب خورده و بمعنی پیاله هم بنظر در آمده است پیخروز عبارت از مدت اندک و قلیل باشد همچنین دوروزه ده روز بوا افراز مصالحه که بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبو چشیز دربیست مغشوش که در خرید و فروخت کم ارزد من فرهنگ جهانگیری پای افراز بمعنی نعلین و مهر موزه که بالای موزه پوشند بوستان افروز معنی لفظی روشن کننده بوستان نام گلیست و اینجا تاج خروس نامند من فرهنگ جهانگیری پالیز کشت خربزه را گویند

باب الباء مع فصل السین مهمله

پارس [illegible] آن [illegible] است از اینکه پسر بهلو بن سام بن نوح علیه السلام در عهد خود مالک آن
سرزمین بود و آن [illegible] و موسوم گشته و زبان پارسی منسوب بدوست و آنرا چهار شهر است
در [illegible] شیراز و کرمان و سپاهان و غیره و ست کذا فی فرهنگ عبد الرشید **بس**
بالفتح بسنده و بمعنی بسیار نیز آمده **باس** بمعنی ترس و نیز قوت در حرب و بباء فارسی نگهبانی کردن
بوس بالضم [illegible] و نیز [illegible] ادر [illegible] است من تحفه **برجاس** نشانهٔ تیر که
بر بلندی دارند [illegible] **برجیس** نام ستاره ایست که بر فلک ششم است و آنرا مشتری
نیز گویند **بلبوس** بمعنی [illegible] **بالوس** کافر [illegible] **بلاس** نوعی جامهٔ سرخ و نیز نام ملکیست
بطلیموس نام حکیمی [illegible] ابو [illegible] حکیم [illegible] استاد بود [illegible] پنجم یکم و سوم گیلست ترسایان
پلاس نوعی گلیم [illegible] از [illegible] **برس** بمعنی بسیار **بوس**
بیت المقدس قدیم بمعنی بسیار [illegible] **بیت المقدس** نام مسجدیست
در زمین [illegible] خوبتری

	باب الباء مع فصل الشین المعجمه	

بش بمعنی قدو بالا و بند آهن که بر تختهٔ صندوق زنند و موی گردن است و آنرا لبش نیز گویند
من کشف اللغات **بیش** بالکسر زهر بدترین **بوش** گرد و جماعتی از بسیار مردمان
بندش بالضم [illegible] زده و گره کرده که هر گاه مانند **یاداش** بمعنی **پوزش** عذر و
بهانه و جهت [illegible] آوردن من شرح مخزن بدرست **باش** یعنی تقصیر کن [illegible] فارسی امر
بخشیدن از دست **باوکش** امر باز کشیدن و باد زره که بتازی مروحه خوانند **بدکیش**

بد دین و بد مذهب براتش بالفتح پاشیدن و فرو فشاندن بوبارتوش گوشتی را گویند که نمک
کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند من فرهنگ جهانگیری بخشش بالفتح حصه و نصیب بود
بود و پرتش مختصر پریشان پاپیند کیش نام چارپائیست پیشکش خدمت مهمان و نذر
پرخاش بالفتح جنگ و خصومت بارکش بارکشنده یعنی ستور بهره بهش باز پس
و باز جست و نصیحت کردن بطش باول مفتوح ثانی زده حمله کردن بسختی گرفتن و قوت زدن
و عذاب کردن من فتحنامه بغتش بروزن بطش باران نرم باریدن بجه باش نام
غله ایست که هند آنرا مونگ گویند من بگرش بضم اول و کاف فارسی اطاعت انقیاد
و فرمانبرداری [illegible] من فرهنگ جهانگیری بناگوش بضم اول و کاف فارسی
نرمه گوش که بهندی آنرا [illegible] بدفروش [illegible] اگویند بالش چیزیکه هنگام غلطیدن
بر [illegible] آن تکیه کنند

	باب الباء مع فصل الصاد مهمله	

بیص بمعنی تخت و دشوار بصیص درخش و درخشیدن برص نوعی مرض جزام که
هند آنرا بیستی نیز گویند

	باب الباء مع فصل الضاد منقوطه	

بعض بالفتح بهره از چیزی و پاره بغض اول مضموم ثانی زده دشمنی کردن بیاض
سپیدی و نام شکل نهم عمل رمل و در استعمال بمعنی نوشتن آمده است بیض خایه مرغ
بیضه تخم مرغ و آنا سپیدگی دست است من فتحنامه بیوض خایه کردن ماکیان ÷

باب الباء مع فصل الطاء مؤخره مهمله

بط نام جانوریست آبی معروف بربط نام سازیست معروف که آنرا رباب گویند بطبیط بالفتح تنگفت [illegible] وکفش بساط بالکسر عرصه شطرنج وگستردنی وگسترانیدن وشادروان یعنی جامه‌خانه و پرده که بر در بندند و بستر من کشف اللغات باسط کشاینده بسیط بالفتح زمین و هر آنچه فراخ کشاده و آنچه قبول قسمت نکند بسط گسترانیدن وگستردن وکشادن و دراز کردن بلوط

نام میوه ایست معروف که آنرا آس کرده نان می‌پزند

باب الباء مع فصل العین مهمله

برقع بالفتح نام ملکیست [illegible] براقع بالضم [illegible] نام شدن برقع پرده روی پوشش باغ رفیع [illegible] بمعنی خریدن و فروختن بقع بالکسر پاره از زمین بقع [illegible] فی قطعه بقاع بالکسر جمع آن

باب الباء مع فصل الغین معجمه

باغ جای دیوار بادرختان میوه دار وگل گلزار بر فراغ بالکسر دست افزای باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ صاف کنند بزایباری مصقله خوانند من فرهنگ جهانگیری بیرفراغ یعنی سیاهی بزغ بفتحتین نام جانوریست که آنرا غوک و بکل و غوک وبک نیز گویند من کشف اللغات [illegible] بمعنی رنگ آب من منتخب بزاغ بالفتح و بزاد منقوطه بمعنی فضا و اسب برغ برآوردن آفتاب و ماه و دندان و نشتر زدن بیرلیغ فرمان پادشاه بلاغ بمعنی رسانیدن من صراح بلیغ ای فصیح یعنی سخن او تمام رسنده بلغا جمع بلوغ اول مفتوح ثانی زده مضموم رسیدگی و رسیدن

بجائی و نزدیک شیراز نهاغ بالفتح زبیر و ریسمان خام که بدو ریسمان بافند و بعضی فرهنگ جهانگیری

باب الباء مع فصل الفاء

برف بیخ که تبازی ثلج گویند بانی بانف جولاهه که بتازی حائک گویند بادو در لغت نبیه به معنی بهترین خلقت ذات پاک شریف رسول علیه السلام

باب الباء مع فصل القاف

لبق بالفتح پشه بزرگ [illegible] بسته و سپید یوق بالضم کرنای بزرگ که آنرا بوم و شیپور گویند [illegible] بطریق ثبات و در لغت بطریق اول مکسور ثانی [illegible] رنگ [illegible] بیرق اول مفتوح ثانی ز نشان کوچک بیذق [illegible] بندق بفتحتین غلوله که در کمان و کودی گلین که آب [illegible] الفوات یارق بفتحتین [illegible]

باسق بکسر سین مهمله بمعنی بلند لبسوق بالضم بالبیان درخت قوله تعالی والنخل باسقات من فرهنگ جهانگیری لبعلمالق بانوعی جامه و روشنان که آنرا قرتق نیز گویند برق بالفتح درخشیدن و روشنی بوارق جمع آن براق بالفتح و تشدید راء مهمله نهایت تابان و درخشان براق بالضم نام اسپ بهشتی بوق بالضم و فتح ثانی کاغذ که بر چهره مرده سیاه شده می کشند

بلق نام شهریست و جانوریکه از ابلق سیاه و سپید سیری [illegible]

باب الباء مع فصل الکاف

بالک یعنی اندیشه و ترس و بیباکی فارسی بمعنی [illegible] باکب بروزن [illegible] بفتح
نام [illegible] بازیست من فرهنگ جهانگیری بارکب بمعنی امیر و بزرگ این لغت
ترکیست پکب بمعنی بی [illegible] و آنرا [illegible] مشهور است پولپ
بالضم نام [illegible] است و آنرا [illegible] گویند پتک بالفتح بر جای گوش از بن بر کنند بدین و گوشتن
[illegible] آن پی پاک بی ترس و خیره
پرک بالفتح [illegible] و سامان و اسباب خانه و [illegible] توشه پوسلیک نام پوست
که بدان شیر مست میشود [illegible] بمعنی [illegible] خوشبو از گلش عرق
کشند آنرا عرق بید مشک گویند [illegible] ترنج [illegible] کشف اللغات بیرنگ
طرحی که نقاش اول [illegible] بفتح گوش و قیل خروس
پاتزرنگ [illegible] بالفتح بمعنی [illegible] پوک
بالضم [illegible] و سوم مفتوح
[illegible] خشک و آنرا خوشناک نیز گویند پیچک
اول بکسر و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام گیاهی که بیخ ندارد و بر درختیکه پیچید خشک گرداند
دوم [illegible] سوم گرده [illegible] چهارم انگشتری بی نگین باشد پچشک اول و ثانی
بکسر بمعنی طبیب پاسک اول و سوم مفتوح [illegible] از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبهٔ خواب
[illegible] گویند پشنگ نام پادشاه [illegible] افراسیاب پشک بفتحتین
شبنم باشد و اول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن دوم عشق سوم

درآویختن چهارم حبل رانا منیژه خم حلق است ششم چنبر را گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً بالضم سرگین شتر و گوسپند پاسنگ آنچه که برای برابر کردن ترازو دیاپد ترازو نهند پاره سنگ بلند قلعه و بمعنی برقلعه بگیر نیز پالنگ نوعی از خیار باشد پالهنگ ذوال و رسن گردن بند اسپ و ستور که بهندی آنرا باگ گویند یعنی ڈور پلپنگ اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ذرنده معروف که بتازیش ببر خوانند دوم چارپائی چوبین پلیوک بفتح باء فارسی و ضم لام دو معنی دارد اول مخرجه و بالاخانه که بتازی غرفه گویند دوم تپک آهنگران و آنرا کلوک نیز گویند پیلک بالکسر قسم تیر که آنرا انبیل بگزارند [illegible] یعنی پادشاهی بلکک اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح [illegible] گرم من فرهنگ جهانگیری [illegible] پارک و پلالک بمعنی تیغ و جوهر من کشف اللغات [illegible] ... باء فارسی نام جانوریست مشهور تاجدار که پوپو و کوکله [illegible] ... مانند بستر آهنگ [illegible] و نهالی

	باب الباء مع اللام	

بال مردم را بازو و مرغ را شهپر و دل و جان و بمعنی خوشدلی نیز آمده بلبل اول مکسور ثانی زده سوم مفتوح آب شیر گرم من فرهنگ جهانگیری بابل اول مفتوح و سوم مکسور نام موضعیست در عراق و نام چاهی که هاروت و ماروت در آن معذب اند بیل بالکسر خبیست آهنی که بهندی پهوڑا گویند باذل بخشنده بد دل دشمن بزدل بالضم و مزد پذیل جمع آن بذل اول مفتوح ثانی زده کمال سخاوت و بخشش بجال انگشت افروخته تبل اول و ثانی مفتوح بریدن و جدا کردن تبابل بتقدیم باء موحده جمع تبول فرزند من فرهنگ عبدالرحیم بل اول مضموم

بتخانه نیز آمده و دو معنی دارد اول احمق و نادان و دوم بمعنی بوالهوس بچل بالضم بای فارسی معرب پیسه
بچال بالکسر بای پارسی بچه ... مرغ بجل بکسرتین لام موقوف بمعنی بگذارید بگذارد و در صراح است
اندک از آسمان و بقرب ... گذاشتن مرا و باسل بکسر سین دلیر شدن دلیری نمودن و ترش رو
شدن من فتحنامه باسگال بر اندیش و دشمن بکبسل بکسر با و سین و ضم کاف فارسی از هم
جدا کن و دور کن بطل بفتحتین با و طا ... صفت از بطالة یعنی سخت دلیر شدن جمع آن
ابطال بصل بالفتح پیاز بقل بفتح با و سکون قاف تره جمع بقول یعنی ریش مرد برآمدن و
دندان ستر و ... برآمدن گیاه بغل بفتح با و سکون غین معجمه استر جمع بغال بغلة استر ماده
بلبل بالضم هر دو با نام جانور ... معروف ... بر ... دستان ... بتازی کعیت مانند
جمع آن بلابل است من فرهنگ ... البلبل ... بله ... آنکه بی اندیشه
و بی بصیرت کار کند یا ... حمال یعنی ... بیت المال ... وارث بخزانه
پادشاه آمده و مال غنیمت و زکوة باطل ناچیز ... ضد حق البطل
بالفتح و تشدید یا و مرد بیکار و بسیار ناچیز و ناحق گفتن و درشت و بدکار و دروغگو من فتحنامه
بقال تره فروش باقل باقاف بکسره ریش برآمده و نام مردی احمق بعل بالفتح
شوهر و شوی و زن سر گشته و درخت خرما که آب زمین بخود کشد من فتحنامه بعال بالکسر جماع
کردن بلال بالکسر نام یکی از صحابه رسول صلعم پای در گل بمعنی گرفتاری و بیقراری
و عاجزی بیدال ... کردن از روی شمشیر و غیره بچوب بید و یا از چوب و غیره من فرهنگ
جهانگیری بول بالفتح کمیز یعنی پیشاب کردن و نزل کردن

باب الباء مع فصل المیم

بام مختصر بامداد یعنی صبح و بلندی کوشک بوم بالضم زمین و نام جانوری شوم یعنی جغد و بمعنی شهر نیز آمده چنانچه پاکیزه بوم من فرهنگ جهانگیری بم اول و ثانی مشدد بمعنی باشم بم بالفتح [illegible] تار سازکه از و آواز گران براید و آواز سبک را زیر نامند بیم بالکسر بمعنی ترس [illegible] بمعنی [illegible] پیچکم اول مکسور ثانی زده ایوان بارگاه و آنرا پیشگم نیز گویند پدرام اول مکسور ثانی زده بمعنی [illegible] وحشی و استر سرکش و توسن من فرهنگ جهانگیری بایاووم بمعنی غرور و تکبر و خود ستائی من کشف اللغات دریاختیم بمعنی [illegible] تعلیم معلم علوم دینی بسیم تبسم کننده و بمعنی خونی نیز پشیم بری [illegible] گوارشدن و ستوده [illegible] هم دیباگی [illegible] بعبرت تعلیم [illegible] خدای بزرگ [illegible] کوهی بیرم بفتح بای [illegible] یای تحتانیه و رای مهمله [illegible] بقم بفتح بای [illegible] جیم [illegible] واحد پشت گرم عبارت [illegible] بمعنی قوت داون نیز آمده است بهائم جمع بهیمه یعنی چهارپایان بام چشم ملک چشم براق چیم یعنی باد برآمد بهم یعنی آزرده و غصه شد من فرهنگ جهانگیری پاره دم دوالی که زیر دم اسب باشد بیرسام بیماری آماس اندرون پوست بسطام بضم اول نام شهریست که در آنجا کسیر از نبل نبود بکم اول مضموم ثانی زده بمعنی گنگ بهم آزردگی و غضب بهیم حیوان درنده باهم با یکدیگر و یکجا و نیز با غم و اندوه بنازم فخر می کنم بنی آدم یعنی فرزند آدم بنی عم پسران عم بهرام نام پادشاهی و نام ستاره که آن را مریخ هم گویند ۞

۱۲

باب الباء مع فصل النون

بیان [illegible] بیان [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده است باب زن [illegible] که باب آن زیر [illegible]
[illegible] و بنیاد [illegible] اول مفتوح [illegible] که آنرا بر زمین نیز گویند بندگی مانند
[illegible] بکسر [illegible] یا [illegible] یعنی از دست دادن [illegible] کشیدن گرفته آوردن باز خوان
[illegible] آمده [illegible] یعنی مطربان و مغنیان یا [illegible]
[illegible] پرداختن بالفتح [illegible] و بمعنی آراسته کردن و ساختن نیز پیرامن و
پیرامون بیای فارسی [illegible] پایندگان [illegible] بمعنی قدیمان نیز آمده است
بازرگان [illegible] یعنی سوداگر و تاجر بدان [illegible] تن و دره کوه و
[illegible] بخشودن
یعنی شفقت آوردن [illegible] دریا ساز [illegible] کنند
بولان و بولکان [illegible] برغلانیدن بجوا
آوردن [illegible] بازآمدن یعنی پس ماندن و درگذشتن برجام آگینه
نشاندن [illegible] است [illegible] زدن [illegible] زدن برگستوان
بکسر کاف فارسی [illegible] است که [illegible] نیلان بفتح [illegible] فارسی [illegible] منقش و نیز جامه
[illegible] پیراستن بمعنی دور کردن زوائد [illegible] آنرا [illegible] تهذیب گویند
[illegible] پیراستن و آراستن [illegible] آید نبگاشتن یعنی نقش کردن [illegible]
بمعنی [illegible] زدن [illegible] گردیدن و [illegible] نشستن

مشتمله بامدادان الف و نون زائد است بمعنی وقت صبح چنانچه بامدادان و نیمه شبان
پیچ زر بلین لفظ مرکب پنجه را گویند من شرفنامه پیکران بضم یکم و فتح دوم ... را گویند
پژمان محزون و مخمور و غمگین بخشیدن یعنی دادن من ... بالضم بمعنی فرمانبردار
و کمال تواضع از ته دل و ذخیره من فرهنگ جهانگیری بالین آنچه که بزیر سر نهند بادمهران
یعنی متکبران بیرین بفتح باء و کسر راء و سکون یاء تحتانیه بالا و نیز آتشکده بهرمان گل معصفر
بارزدان صراحی من فرهنگ جهانگیری بلگن اول مضموم بتازه و کاف فارسی مفتوح دو
معنی دارد اول سر دیوار دوم ... باشد من فرهنگ جهانگیری بلوستان بلسان
نام درخت که روغن آن مشهور است بارفک ... باشد که بر جامه پاره زنند درویشان
بدوزند و بتازی آنرا ... گویند ... نام شهریست منسوب با نظاره زشت نویس
پنج نوبت زدن ... ست و نماز پنجگانه ادا کردن پاستان
باسین مهمله موقوف ... داشته و قدیم و قوم تاریخ باشد بزبان پارسی
پوستین بمعنی عیب کردن باباء موحده و واو پارسی که جامه استران از سنجاب و قاقم و قندز
بود و نیز عیب را گویند سر خوردن یعنی خطا از امیدهای نعمت برگرفتن و بر حاجات خود ظفر
یافتن پیژن بالکسر نام خواهرزاده رستم زال پیره زن باء فارسی بکسر و یاء مجهول و راء
مفتوح چیزی مانند تابه که از گل سازند و بران نان پزند و آنرا پیزن نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
پرویزن بتازی غربال و بهندی چلنی گویند پروین پرن کوهان ثور را گویند و نیز منزلی
از منازل شمس و قمر و ستاره از برج ثور که بتازی آنرا ثریا گویند پارگین خندقی که پس حمام حمامی

و مسطح باشد و در آب اندازند و چرکین جمع شود من فرهنگ جهانگیری بسر بیان خفتان رستم و
دشمن شیر که او را ببیان نیز گویند من فرهنگ جهانگیری بوالعجبان بازیگران بر نخیدن بیغولی
ماوره بکردن من کشف اللغات بدزبان ساکت و خاموش بذیر رفتن قبول کردن
پیمان وعده و عهد و قول و ضمانت پشیمان نخل و شهر منار باطن اندرون و نامی از نامهای
خدای تعالی نیز جبل بر سهولان هر چیز [illegible] ل گویند بلبدان بالضم شهر نشان بطلان بالضم
جمع باطل که سابق در فصل لام مذکور شده است با لنگی رفتن عبارت از عاجز شدن است
برهان بالضم حجت روشن پشتوان بالضم [illegible] گویند بختن بمعنی پارچه نیز نمودن
و پیچیدن بلیقان اول و ثانی بکسر [illegible] نام [illegible] بس کار خویش
نشستن یعنی از کار خود [illegible] سلاطین
بمعنی صاحب و امیر و بزرگ من فرهنگ [illegible] نام ترکستان است
که آنجا جنگ عظیم واقع شده بود پای کم [illegible] پر سیدن بالفتح با
بای فارسی نصیحت نمودن و باز پرس پیشکاران یعنی مصاحبان و پیشکاران نیکان
بمعنی طاس آمده است بهاران وقت بهار بانگ زدن بمعنی راندن اسب پشت
زدن ترک کردن پشت دست خاییدن کنایه از دریغ خوردن است بگل
آفتاب اندودن عبارت قصد اخفای چیزی که بغایت مشهور باشد پیچیدن زور آور
پاسے در دامن آوردن بمعنی گوشه نشین شدن بحر خون مرکب بمعنی کفر و
ضلالت کذا فی شرح مخزن بوقلمون رنگ برنگ و نوعی از جامه که در ملک روم بافند

بانواع رنگ من هراه بعین کسبترین بمعنی توانگری و بهتر [illegible] بمعنی کمسون
بهتان بالضم حیران کردن و دروغ گرفتن فال گرفتن [illegible] میدان و [illegible] زمین

بلی بار آمده است [illegible] آخر [illegible] بهر [illegible]

باب الباء مع فصل الواو

بو بالضم بهره و امیدواری و مختصر بود و بتازی بمعنی رنج بار و بفتح راء مهمله [illegible] آنرا
باره نیز گویند بازو و بالای ساعد را گویند بفتح اول مفتوح سوم مضموم غرمن را گویند باو [illegible]
از خیار است پیرو پسر [illegible] روشنائی هر چیز پر چو تنها باشد میانه
تهی باشتو باشتر [illegible] مضموم علیا [illegible] گویند باهو [illegible] و بازو بالو
یعنی رخ بالو [illegible] ثانی زده بمعنی آغاز داول مفتوح و
ثانی مشدده مضموم [illegible] بفتح اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد
اول مرطبان کوچک [illegible] بسوزانند بکیو و باکو نام شهریست [illegible]

چین بر مو انتظار

باب الباء مع فصل الهاء هوز

بادزنه بهندی پنکها گویند باز گونه دو معنی دارد اول وازگونه دوم شوم و نحس باجه هم زلف
یعنی ساڑهی بادة شراب بادیه بکسر دال صحرا و اطراف مکه معظمه تباه و تبوه زن [illegible]
که بهندی دیورانی گویند بعره بفتح باء منقوطه و عین و راء مهملتین پشک اشتر و گوسپند و جز آن
بدرقه همراه و ره بر بذله بفتح اول و سکون دوم خواندن شعر باشد با آهنگ و سخن خوش و لطیف

نقش [illegible] من فرهنگ جهانگیری با [illegible] که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و نیز
چیزی [illegible] من فرهنگ جهانگیری پاره تخته و شوت و قسمی حلوای بعضی مر بدان نیز
آمده است بگاه نوعی از خیمه [illegible] دعای باد دادن هر مه نوعی آلت در رودگران
که بدان چوب را سوراخ کنند پره [illegible] معنی عذاب و گناه من کشف اللغات پیشگاه
[illegible] مجلس [illegible] بالضم [illegible] من شرح مخزن بنفشه بفتحتین نام
گیاهیست و قیل گیاهیست که [illegible] و سبز [illegible] باشد [illegible] ولیکن بوی خوش ندارد
من کشف اللغات [illegible] بالضم پاره گوشت بگاه [illegible] بنگاه توشه خانه و نیز خیمه بنه بالضم
رخت خانه و قیل خانه و متاع [illegible] من شرح مخزن بنیه بالضم یعنی بنیاد بنگره بفتح
اول [illegible] جهانگیری
[illegible] روز گذشته
[illegible] اول مفتوح و ثانی مشدد [illegible] دائره زنند من
کشف اللغات [illegible] اول تجمل و حشمت دوم [illegible] سوم غرور و تفاخر
بالکلیه [illegible] کلام بیهوده و ناموافق [illegible] گرم دلی و تکلیف [illegible]
آرزومندی [illegible] عقوبت و جزا مکافات گناه پیرایه زیور و زیب و زینت پرداخته
ترتیب کرده باشد [illegible] آراسته و مرتب کرده پیمانه قدح و ظرفی که بدان غله پیمایند
[illegible] جای [illegible] و جای آبریز و جای [illegible] شستن و سوراخی که در میان
[illegible] باشد من فرهنگ جهانگیری [illegible] گوشه و کنج خانه و گوشه چشم من کشف اللغات [illegible]

که هندی بهیره گویند یعنی بزرگ و نیک نیز آمده من فرهنگ عبد الرحیم بلیه پنج معنی دارد اول کرم
ابریشم دوم خریطه سوم دار و چهارم پلک چشم پنجم گره و ذیل من فرهنگ جهانگیری بیرون
آمدن از جامه عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و یا از بسیاری رنج و مشقت برون
من شرح مخزن بلیه اول و ثانی بفتحتین دو معنی دارد اول نام درخت است در جنگل هندوستان
که گل نارنجی او مانند ناخن شیر بود چنانکه خسرو دهلوی فرماید بلیست پنجه کشاد است درخت بلیه
غرق بخون ناخن شیر بلیه دوم شیر حیوان خوارنده را گویند من کشف اللغات بلبه اول و ثانی
مفتوح بباء موحده بضاعه [illegible] بسر یعنی موی اطراف سر و زادان من شرح مخزن
پرکاله پاره از هر چیز [illegible] معنی کد [illegible] پناه باز پرس کننده پوتنه چهار معنی دارد
اول درخت [illegible] و سایر حیوانات سوم نشانه تیر چهارم
ظرف گل حکمت [illegible] با دفارسی و کاف عجمی قدر و مرتبه و بنیاد و جای
بستن اسپان که آن [illegible] شتاب و قدم نهادن پرورده پرورش
یافته و تربیت و آراسته شده برکشیده یعنی بلند کرده پناه بفتحتین حمایت و وسیله پناهنده
پناه جوینده و پناه کننده پاینده آنچه فنا پذیر نبود و فرو هر چیز و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار
بایسته خواهش و آرزو برکه بالکسر حوض پرده بالفتح آنچه در میان حائل باشد و غیره و بعضی
سرود یعنی آهنگ [illegible] من فرهنگ جهانگیری بلبله بالضم صراحی و کوزه با نایزه بیجاده نوعی
از جواهر کانی که کاه و مانند آن را رباید دافع علت یرقان است هندش کیوبرنا مند کذا فی شرح مخزن
بیغاره سرزنش و طعنه بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و چهره نیز من فتحنامه

پادا اسهٔ آن خرقه که شکر گشته و چپا گشته خورد خورده بود و نیز برای زیبائی و نیز جنسی است از ابریشم
کمینه پادشاه پا و پادل به واو موقوف سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی دوم پائیدن در زندگی سوم
تخت و شاه چهار معنی دارد اول چیزی خوب که بصورت و سیرت از قرآن بزرگتر باشد چنانچه
بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار گویند دوم دانا سوم اصل چهارم خداوند من
فرهنگ جهانگیری پشنگ اول بتازی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه و آنرا اشکم نیز گویند من فرهنگ
جهانگیری پیر شنده بمعنی عابد و متنسکار پوسیده بباد فارسی سخت سوده پلیته اول مفتوح
وثانی مکسور جامه و پنبه تاب داده و بتازی فتیله خوانند پشولیده با موحده مکسور و شین منقوطه
مضموم بمعنی پریشان و پراگنده و ژولیده [illegible] نهاله بچه بز باشد بطالة
بکسر با موحده [illegible] بطالة [illegible] با موحده و طاء مهمله
بیکار شدن و باطل شدن [illegible] است من شرح نصاب
لبقجه بالضم حصار بالای کوه و جای محکم [illegible] بر خورده یعنی با یکدیگر
ملاقات کرده من کشف اللغات بازیچه از آنچه که بازی کنند بادگانند و ریچه نشیب پلیته بباد
فارسی دو معنی دارد اول کار و شغل دوم قسمی از نی باشد که اکثر شبانان بنوازند و آنرا نی انگو
نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پیسه اول مکسور و یاء مجهول و سین مفتوح بمعنی سیاه و سپید
که آنرا بتازی ابلق خوانند من فرهنگ جهانگیری پلیده بالفتح خربطیه پوست بزغاله و بره که درو
هزار درم باشد بیشه بباء موحده بمعنی دشت و بیابان پذیره بالکسر بمعنی انتظار من شرح نصاب
سروند و پلوند جامه بسته و قماش که آنرا بتازی رزمه خوانند الغیه اسلهٔ جامه و بقجه

سن تحفنامه بعلیه برآراستن لشکر برای جنگ بی توشه فقیر و مفلس و بی نوا بیگانه و هنوز
ودورنگ بالیه بمعنی گذشته بهره حصه و نصیب بالمه یعنی زر از ریش پوشنده بالضم سرپوش
همه چیز بیچاره بی سبب و بیواسطه و بی وسیله بیهوده بمعنی ناحق و بیهده بمعنی حق است من
فرهنگ جهانگیری بیدریغی بی اندیشه آمدن سخن و دوجال انشاکردن بعلت نگاه کردن بعینه یعنی
مانند او بهندی جو بهو بندگاه حصار را گویند من شرفنامه بیباره بهندی بیلا است که وغیره
را گویند بعلیه بفتح باء موحده و سکون عین مهمله زنان جمع بعلات نیز زنان را شوی نگردیده
زمین که بدان نرسد بنیه بفتح باء موحده و کسر نون و فتح یاء تحتانیه مشدده کعبه یعنی بنا کرده
شده بندیمه اول [illegible] آنرا کوی گریبان گویند بیرشته بکسر تین [illegible]
بریان پرده [illegible] حجاب شده [illegible] من شرح مخزن بابهره بکسر با بمعنی
روشن بیره [illegible] من فرهنگ جهانگیری بیتیاره فتنه و بلا و
محنت که عجوبه روزگار [illegible] وسپید باره بمعنی اسپ و قلعه و ریا جا
و در حق و منظیره بهانه بمعنی عذر بهانه بالفتح بباء فارسی دو معنی دارد اول نوعی میون
دوم نان میده بود که بار وغن بزنند و آنرا کلیچه خوانند من فرهنگ جهانگیری پیخره سوراخ و دری
از خانه کاخ سوی بازار باشد تا بازی کوفجان نا بنند من فرهنگ جهانگیری پیچه بالکسر و جیم
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی پیچک که مرقوم گشت دوم زلفی را گویند که زنان و پسران مقراض
کرده بر روی گذارند سوم پوششی نیز بیوه بالکسر زن بی شوهر

باب الباء مع فصل یاء تحتانیه

بارخدایی یعنی خداوندی و پادشاهی و صاحب بار بارِی نام خدای عز وجل [illegible] بادی آغاز
و [illegible] اول [illegible] پرده گی بالفتح چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان در پرده باشد و [illegible]
[illegible] یعنی پرده داری [illegible] نیز آمده است پرده پاک و بلی عیب پرده داری
[illegible] بالفتح [illegible] نخستین یعنی ابتدا و بفارسی ضد نیکی پشتی
پایی [illegible] اگوینده [illegible] پرداخت پرورده و فربه پرورش
کنی و مانند [illegible] بیداری هوشیاری [illegible] پذیرایی بکسر [illegible] پذیرایی فرمانبردار
و شنونده [illegible] ربکه بشاعران و مطربان
در جشن [illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible] و سرکشی بطلی
[illegible] بیهوده گوی
بستگی [illegible] موقوف سوم
[illegible] موقوف یعنی [illegible] آن پرده جامه را
گویند که [illegible] انداخته اند درون آن طعام میخورند تا از نیش مگس
رهائی یابند مثال از قاسم دیوانه بیت [illegible] زنبوری نیست [illegible] در خانه آئینه پیرا
مگس [illegible] شرح مخزن [illegible] هم رتبه و همنشین پشت گرمی مدد کردن
[illegible] العجبی بازیگری و نادر [illegible] پیشن [illegible] یعنی پس اندیش لی نوائی بی سامانی
برخورداری بهره مندی [illegible] یعنی در میان مردم عمر بسر میبری [illegible]
ببای فارسی یعنی [illegible] بفارسی بمعنی بنیاد که آنرا بتازی اساس گویند

پیچ قدم وطاقت وعاجز وفروتنی پوچی اول مضموم وثانی زده وجیم بجیمی مکسور خرمهره وپلی فروش
وخرمهره فروش را گویند من فرهنگ جهانگیری بیرخی اول مکسور وثانی زده بنی بزرگ بهره وبالی
اول مضموم وثانی زده ودال موقوف چادر بیکانی بارگی دو معنی دارد اول اسب دوم قوت
وطاقت بخچی اول مضموم وثانی زده ده شتر جوان بخردی اول مکسور وثانی زده دانائی
بی نیازی بمعنی توانگری بیکر استخوانی یعنی وجود بهی اول وثانی مکسور بمعنی بهتری ونام
میوه ایست که بتازی سفرجل گویند بگنی قسم شراب باشد که از برنج وجو وارزن وامثال آن سازند
پالانی اسب پرتل بارانی جامه ایست پشمینه که در هنگام باران پوشند پیشگانی ماهیانه راگویند
که بنوکران دهند بلمه [illegible] اول [illegible] دوم مضموم [illegible] دو معنی دارد اول معروف مانند بکماز یعنی شراب دوم
بمعنی پیاله شراب [illegible] هشت معنی دارد [illegible] که بتازی عصب خوانند دوم پای الوده سوم
نشان پای [illegible] و [illegible] ششم بار ومرتبه هفتم نشان هشتم تاب وطاقت

فرهنگ جهانگیری

	باب التاء مع فصل الالف	

تا برای تاکید وانتها وحد وکلمه تحذیر است وبمعنی البته وبسیار هم آمده است تترا بالفتح دیوار
بکهگل استوار کرده تبرّا اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح بیزار شدن واز بیماری برآمدن توانا
بالفتح زورمند توتیا بالضم سنگ سرمه ترسا بالفتح قوم آتش پرست ونصارا را گویند تمغا نشان
که بر ران اسپ وبر دستار نهند ونام ملکیست تمغا بالفتح باجی که از ابنای سبیل یعنی مسافر
بستانند تولّا اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح از ولا است بمعنی دوستی کردن وآرزو نمودن

تگنا با کاف فارسی موقوف کرده تنگ و جای تنگ تقاضا خواهش کردن و طلب کردن
تماشا بمعنی دیدن و رفتن تمنا خواهش و آرزو تلقا بکسر تاء فوقانی و سکون لام و قاف برابر
مصدر از باب علم یعنی دیدن دیدار و ملاقات تنگلوشا اول مفتوح با کاف پارسی علمخانه
رومیان در صورتگری ✤

باب التاء مع فصل الباء موحده

تب بالفتح بمعنی لیس و بالضم پیشگاه من فرهنگ جهانگیری تاب کج و پیچ و طاقت و روشنی
هر چیز و مهر و ماه و رنجیدن و تکاپو شدن ترتیب [illegible] هر چیز را بجای مناسب وی
بر هم نهادن و پروردن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته و آماده شدن تبّب
تباب هلاک شدن و زیانکار شدن تجریب [illegible] تثویب بازگردیدن و مزد
دادن و خواندن مؤذن سوی نماز و در بانگ [illegible] الصلوة [illegible] النوم گفتن تجاذب
یکدیگر را کشیدن تجبیب بالضم و بالفتح [illegible] تجیبی عثمان بن
عفان را قتل نمود تحارب با هم دیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب
عادت کردن و مواظب شدن در کاری یعنی در کاری دائم ایستادن تذهیب
زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترائب بالفتح
استخوانهای سینه جمع تریبه ترحیب بزرگ داشتن و ستون نهادن زیر درخت تا
نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و میوه تر خورانیدن ترهّب
عبادت کردن و ترسیدن تسحّب ناز کردن تصلّب سخت و محکم شدن تصلیب

برذار کردن تصویب راست داشتن و فرود آوردن سر تصویب فرود آمدن از بالا تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی نمودن و ره کردن سخن از زشت نمودن کار بر کسی
تعصیب ازگرسنگی هلاک کردن و مصوری کردن تعصب عصابه بر سر بستن تغریب
شهر بدر کردن و بجانب مغرب رفتن تغریب چپ گوشه کردن و از پستان شدن تلقیب
لقب دادن ترکیب چیزی را در چیزی آمیختن تراب بالضم خاک و بالفتح رفتن روغن
از آوند بالایش و رفتن آب ببالا من فرهنگ جهانگیری ترب بالضم که هند آنرا مولی گویند
ترقب بفتحتین و قاف مشدد مضموم بمعنی امید ترهیب بر وزن ترقیب بمعنی ترسانیدن
تیر ترتاب [illegible] تقلب با یکدیگر رفتن و بمعنی جنگ و دشمنانگی من کشف اللغات
تعصب [illegible] و یاری کردن و قوی شدن و جانبداری کردن
الی ذلیل و دشوار [illegible] بر وزن ترهیب نزدیکی تولب بفتح تاء
فوقانی و سکون واو [illegible] من فرهنگ ملا سعد تسحب بر وزن
تقرب ناز کردن تعب بفتحتین رنج و سختی و مانده شدن تجنب بر وزن تسحب کناره گرفتن
و دور شدن و یکسو شدن تغلب بر وزن تجنب چیره و غلبه کردن تحلب بر وزن تغلب
بمعنی کشیدن تعجب شگفت آوردن تثاؤب بمعنی خمیازه یعنی دهن باز کردن از غلبه
خواب و یا از کاهلی من صراح تناوب بمعنی نوبت تسبیب سبب ساختن تهذیب بمعنی
آراستن و صاف کردن و پاکیزه نمودن خلق و جز آن و آهستگی کردن تکذیب دروغ
گرفتن تخریب بمعنی خراب کردن تعذیب عذاب کردن و رنج دادن تکلب بکاف فارسی

حونفر خودرا در خیمه که در راه آب فرو رود

باب التاء الفوقانی فصل التاء

تثریت بالفتح بیان و سرزنش بمعنی اوست تفت بمعنی گرم و غضب و شتاب تثبیت

بفتح اول و کسر ثانی سلام و شکرانه و رد و پادشاهی کردن و زندگانی دادن و باستک پرحیز

تثبت بر وزن تحیت فساد و عیب جستن و سرزنش و ملامت نمودن من تحتانیه بالای بلا

بیسان و بدل کردن تغلیب مبارکبادی تعزیت ماتم داشتن و تعیبت کردن

تقویت زور دادن و توانگر کردن کسی را تسویت بر وزن تقویت برابر شدن تجربت آزمودن

تبییت بیرون کردن تشتت بفتح اول پراکنده شدن تبعیت بمعنی پیروی تبنیت بالفتح از ربو بیتا

بمعنی پروردن تابوت تخته و جعبه که لاش مرده در آن نهند تربت بمعنی گور تالوت

نام پادشاهی تفتت هلاک شدن تعانت بیان تثبیت بمعنی تاریخ توریخ

سخنان بیهوده و خرافات تجارت سوداگری تسمیت دعا دادن عطسه کننده را تمشیت بفتح و

سکون شین معجمه و یاء مشدده مفتوحه بمعنی خواهش الهی تمت آخر شدن توالیت در پی

شدن و موالات بمثله تارة یکبار تادیه رسانیدن تودة توده بالضم و فتح همزه و دال آهستگی

و تانی تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تجزیه پاره پاره کردن تحلة بفتح و

کسر حاء و تشدید لام راست کردن سوگند تحشیه بر کردن در دل چیزی و حاشیه نوشتن تخت

بخاء معجمه ظرفی که در آن رخت نهند تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام

تدشیه تباه کردن دیگر دیوان کسی را تذکیة کوبیدن تیز کردن آتش ترویه سیراب

گردن و تنگ کاری اندیشه کردن و تنگ کسی بر کسی خواندن ترنجه بالضم خاک و دهی است مشهور از
خراسان ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبان دیگر ترغشه بالضم رود و ترزبان و دو غزار
و دهانه جویهای خورد و دهی است بشام و منبر ترکته بالفتح زن میانه قد و مال میراث و بقیه شتر
مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از آن و بالضم نام شخصیست و بفتح تا و کسر را چیزی باز مانده
و مال مرده تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع
تسمیه نام کردن تعضیه پاره پاره کردن مراد جدا کردن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیز را
تمتمیه بهر دو تای [illegible] زبان [illegible] حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه طومار و تعویذ
و تمیم جمع توقیعه [illegible] زدن [illegible] بریکدیگر افتادن و نام کتابیست

باب التاء [illegible] فصل الثاء مثلثه

تبثیث تای فوقانی [illegible] موحده مضموم بمعنی چنگل زدن تثلیث
بفتح تا و سکون ثای مثلثه و کسر لام و یای مجهول ثلث نمودن یعنی سه حصه کردن و نام یکی از
منازل ستارگان است که قران آنجا نه بسیار نیک است و تاثیری است که آن موجب
دوستی است من شرفنامه توریث ورثه دادن تادیث آتش افروختن تلویث آلوده
کردن و بی راه کردن تاریث بر غلانیدن و آتش افروختن تراث بالضم میراث تشبث
چنگ در زدن تفث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن
بدن از چرک و غیر آن در روز حج تلبث و تمکث درنگ کردن توریث افروختن آتش

توارث ہمدیگر میراث گرفتن توت خیتیت و نام توت

باب التاء مع فصل الجیم

تاج افسر و کلاه و دیهیم تبیج اول بکسر بمعنی دارد اول یبج ابریشم دوم تیری که از کمان بلند اندازند
سوم هیمه که بدست کشانند تج ج شور و غوغا و بانگ و شغب توبج اول مضموم و باء موحده
مفتوح بجیم زده پیاره بود که بر پر درخت کی جید خشک کنند تبازی عشقه گویند تفرّج بفتحتین و
راء مشدده و ضم سوم از باب تفعّل است بمعنی آرامیده شدن تنجیش جستن و اندوه بردن و کشاده
گشایش یافتن و روشنائی جستن و تماشا کردن تجالج یعنی چیزی در دل شک کردن
تورج بالضم نام پسر بزرگ فریدون که او را تور نیز گویند تابان [illegible] کردن تدریج درجه بدرجه
یعنی کار را آهسته آهسته و بدرنگ کردن [illegible] تعریج راه را باریک
و دشوار تخجیج بالفتح شور انگیزان [illegible] میوه ایست معروف
و بالفتح فراهم نشاندن تشنج بفتحتین و [illegible] یعنی شکنج اندام
من کشف اللغات تبرج خود آراستن تبلج روشن شدن تدریج مرتبه ترویج مرد را زن
دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تزویج زن کردن و شوهر کردن تعویج
کج کردن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهیج برانگیختن و آماس دادن

باب التاء مع فصل الحاء مهمله

ترح بالفتح اندوه و غم و رنج ترجیح غلبه و زیادتی و برتری ترویح معطر کردن و خوشبو کردن
و راحت دادن تسبیح بالفتح سبحان الله گفتن و آنچه که در دست گردانند تصابیح یعنی سبحه

یکدیگر گرفتن تفتیح بمعنی کشادگی تشریح کشاده کردن وبیان کردن تصریح روشن وآشکارا
کردن تفاح بالضم وثانی زده مشدده مفتوح سیب را گویند تمساح اول بکسور وثانی زده بمعنی
نهنگ که بهندی گهر گویند تفریح شادمانه کردن واندوه برطرف کردن تنقیح بالفتح روشن و
پاک کردن تلویح سوختن آفتاب رنگ روی را وبرنگ آوردن جامه را وگرم گردانیدن
بآتش ونیز اشارة من فرهنگ جهانگیری توضیح هویدا کردن وظاهر نمودن ❊

باب التاء مع فصل الخاء معجمه

تخ بالفتح خمیر ترش شده [illegible] ترخ نام گیاهیست توبیخ بیم کردن وسرزنش نمودن
تیر چرخ چیزی را نامند که [illegible] آهن سازند و [illegible] آن را از باروت کرده آتش دهند تا بجای
دشمن اثر اندازد [illegible] بهندی آن را بان گویند من فرهنگ جهانگیری تشلیخ [illegible]
تدریج ویای معروف [illegible] شدن یعنی از صورتی بصورت دیگر آمدن
تلخ معروف بضد شیرین است

باب التاء مع فصل الدال مهمله

تابید بمعنی جاودانه وماضی تاب دادن تأیید یاری دادن یعنی قوت دادن وتوانا کردن تباعد
دور شدن تجرد بالفتح وراء مشدده مضموم برهنه شدن وتنها شدن تفرید بر وزن تجرید بمعنی جدا
شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات وجز آن وبرکشیدن شمشیر وپیراستن درخت
تجدید نو کردن تجلید بتحتین لام مشدده جلد کردن کتاب وچوبه زدن مجرم را تحمید
حمد کردن یعنی صفت کردن تمهید نیکو کردن وگسترانیدن وهموار کردن جای وعذر گفتن

تردد آمد و رفت کردن تمرید اول و سوم مکسور یعنی نم دار و بیست ترصد امید تصعید بالفتح سیلا کردن
تصاعد بفتح اول و ضم عین بالا رفتن و برتری تشهد بفتحتین و ضم ها کلمه شهادت خواندن تشدد
بمعنی سختی و رنج تشدید بالفتح گران تشیید برافراشتن من صراح توحید یکی دانستن خدای
عز و جل را تعهد تیمار خوردن و لازم گرفتن و نگاه داشتن تعاهد بالفتح نگاه داشتن
تقاعد از کاری دوری گرفتن تعبد عبادت کردن یعنی پرستش نمودن
و لازم گرفتن تفقد گم شده جستن و غمخواری کردن و پرسیدن توده بالضم
توت میوه ایست معروف تهدید ترسانیدن تودد بمعنی دوستی توارد بفتح یکم و ضم چهارم شناختن
بیکدیگر و آنچنانست که دو شاعر مصراعی یا بیتی بلا ارادهٔ یک بگویند [illegible] و مضمون گفته باشند
تمرد زور آوردن تهاند و بیلوان [illegible] تحقیق و دور کردن
[illegible] و جز آن [illegible] کردن [illegible] جهت ملامت و تشهیر
حائل کردن و متابعت ظاهری کردن من [illegible] تبلید اول مفتوح
ثانی مکسور مال قدیم من صراح تضمید بفتح یکم و سوم خاموش بود تکمید اعضا را از چیزی گرم کرده
تاب دادن که بهندی سیکنا گویند تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسپند بچه گرفتن تحنید
تمام بازیست تولد پیدا شدن تاکید استوار نمودن تن واو یعنی کرد و راضی شدن
و ربار [illegible] یعنی راضی نشود

باب التاء مع فصل الذال المعجمه

تعوید پناه دادن و در حروف کلمه دعا من شرح مخزن تنفید بالفتح روان کردن تحنیذ تشحیذ

بفتح اول وکسر خای معجمه بمعنی تفتن چنانچه بجبه تشحید خاطر برای فرحت خاطر من صراح تلمیذ
بمعنی شاگرد وتلامذ جمع آن

باب التاء مع فصل الراء المهمله

تار تاریک ومیانه سر وتنه لجامه ونام درختیست مثل درخت نارجیل تار تار بمعنی ذره ذره وریزه
ریزه تاتار نام ولایتیست که مشک آن معروف است ترخند خشک تور بالضم شش معنی دارد
اول نام پسر بزرگ فریدون دوم ولایتی سوم گروه پهلوان چهارم نام گیاهیست ترش مزه
تیر جستن وتفحص نمودن [illegible] شدن من فرهنگ جهانگیری تیر معروف که از آن
هنرم تنگا فند وبکسر [illegible] زر مهر نکره [illegible] تبار بمعنی هلاکی وهلاک شدن [illegible]
بمعنی خیلخانه وقبیله [illegible] تار [illegible] خارش اسپ نمودن [illegible]
خار تبار یعنی هیچ [illegible] بمعنی سرگشته شدن تحجیر بوزن تکبیر سنگ کردن
تاخیر درنگی کردن تعبیر [illegible] خواب [illegible] تغایر جمع آن تستیر بمعنی پوشیدن
تسطیر وتحریر بمعنی نوشتن وآزاد کردن تصویر صورت کردن وآفریدن ونگاشتن من فتحنا
تصور بتشدید وفتح واو صورت کردن در دل از تفکر تقصیر کوتاهی وگناه تنور بالفتح که در وی
آن نان ها پزند تنویر دیدن آتش وروشنی توفیر زیادتی توقیر بزرگی دمرتبه تغتیر آنکه جمع کند
مال وخرج نکند من صراح تنقیر بالفتح بمعنی سرزنش من صراح تدبیر پایان کار نگریستن واندیشه
کردن تشویر پریشان کردن تباشیر بالفتح نام داروئیست سپید رنگ از میان نی حاصل
میشود وهندش بنسلوچن میگویند واز روشنائی صبح تشبیه کرده اند تبادر بفتح تا وضم دال شتافتن

پیش نگرفتن هر کسی که دیگری بکسر نون و سین مهمله خراب نمودن و ویله کردن لقالو بگردن
و بزرگی کردن لکلکر نیز بفتح اول و ضم سوم در دل اندیشه کردن لتواتر بای اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی پس پیش انسخیز بضم با و فتح دارند تمام آمده شدن من صراح بغذ...
دروغ و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است ... بمعنی بسیار خرج کردن در میان من صراح ...
بفتح اول و سکون دوم ... که ... آنرا ... گویند ...
آنکه ... در هر وقت ... باشد ... اسب ... و ... معنی ...
سطبر و عظیم جسم ... بفتح اول و سکون ... که عام آنرا ... گویند ...
اول ... و ... مضموم ... نمودن ... کردن ... مفتوح ...
اکبر گفتن ... بکسر کاف ... آوردن ...

افتادن و ... چیزی ... بی باکی

باب الباء مع ... الراء ...

تازه بمعنی تاختن لوز نام درخت است و چیزی که ...
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول تاخت و تاراج آمده است دوم نام شهری است ...
پارس قریب اهواز معرب آن توج است من فرهنگ جهانگیری ... دانه انگور ...
بمعنی گل که بتازی طین گویند ...
سرطان که رومیان آنرا ... گویند ... شدن ...
بالکسر درخت که در زبان ... تازه ... باشد ...

کردن تجویز باز داشتن و روا داشتن و روا گردانیدن من فتحنامه تمییز جدا شدن و شکافتن
و پاره پاره شدن و جدا کردن نیک و بد تیز نیز نام ولایتی است ترکتاز بالضم [illegible]
و غارت کردن و تاخت ترکانه تیره روز بالکسر بمعنی بدبخت تجهیز بالفتح ساختن جهاز عروس
و مرده و مسافر و رانیدن اسب من فرهنگ جهانگیری

باب التاسع فصل السین

تُس بالضم [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند ترس بالفتح بیم و بالضم سخت و سیر نیز آمده تفرس
دانستن بعلامت تجسس [illegible] جستجو کردن و پنهان کردن تقدس
بمعنی پاکی تلاس [illegible] شهریست در ترکستان تیس بفتح اول و یای مجهول تکیه یعنی بر تر
تماس تکیه [illegible] یکی از منازل قمر است وقتیکه قمر در انجا باشد
بسیار نیک است و [illegible] تلبیس خبس تجنس فراهم آوردن تدلیس
عیب کالا پوشیدن بر خریدار [illegible] پنهان داشتن عیب خود از کسی بمکر و حیله من صراح

باب التاسع فصل الشین منقوطه

تُش تیشه بزرگ تاش بمعنی غلام و چاکر و خواجه و خدا و یار تپش بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی گرمی تیش تا مفتوح و یای مجهول بمعنی دندان و غصه نیز توش بمعنی تاب
تلاش بفتحتین پراگنده شدن و جستجو نمودن تخم کرنش احمد و تابش بکسر باد و موی
رشتی و گرمی نیز تفش بفتحتین و سکون شین بمعنی گرمی تراش نام آراستن چیز
بر رفته تراشیده جدا کرده باشند و آنرا تراشه و تراش نیز گویند و بمعنی جنگل هم آمده است

تفتیش بمعنی تفحص و پژوهیدن بکاویدن و جستجو کردن تشویش پریشان شدن و شوریده کردن
و بکار بمعنی و در فارسی بمعنی خوانده شده تعطش بمعنی تشنگی تکاش بکسر تا و قولی و کاف [illegible]
از اسامی ترکان و نام یکی از امرا

باب التاء مع فصل الصاد المهمله

تحریص حریصناک یعنی آزمند کردن تخلیص خلاص کردن یعنی رهانیدن ترخیص
محکم کردن تفصیص استوار تخاص رسیدن و قصاص کردن برای خود تشخیص اول
[illegible] پیشانی زده تعیین کردن من صراح تفحص بازپرس و جستجو تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسان [illegible] تراص به تشدید صاد
بیکدیگر چسپیدن مردم [illegible] اقتصاص به تشدید [illegible] از همدیگر قصاص
گرفتن تلخیص بیان کردن [illegible] بودن و کم کردن
پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش [illegible] چیزی تنقیص کم گردانیدن

باب التاء مع فصل الضاد المعجمه

تعرض بروزن تفحص روگردانیدن و با نکار پیش آمدن و ظاهر کردن و غصه کردن و خشم
آوردن تعریض ذکر چیزی و مراد چیزی من صراح تفویض بازگذاشتن کاری بر دیگری
و کار بخدای تعالی گذاشتن و کار بکسی سپردن و زن دادن بی دست پیمان یعنی کابین تحضیض
[illegible] و بکسر ضاد برانگیختن و [illegible] تناقض بمعنی شکننده و ضد همدیگر تقابض
بیکدیگر قبض کردن یعنی [illegible] آوردن تغمیض چشم فروخوابانیدن و باریک معنی کردن

سخن را آسان گرفتن و در معالجه تقییض کم کردن و بازداشتن اشک و در بیضه قرار گرفتن تخم
تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه تخفیض ماست جدا کردن از روغن و در زرگر تخر
زن تخصیص خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض تحییض حصه حصه کردن تبعیض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر کاری
و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی را و فروختن کالا
بکالا و خورانیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خلاف … عارضه شدن چیزی را
پهنای چیزی کردن و … هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت
تعرض … راه تعارض یکدیگر را پیش
آمدن … دادن و عوض کردن

باب التاء مع … الطاء المهمله

توسط بفتح اول و ضم سوم واسطه جوی و میانجی کردن تسلط بر کسی دست یافتن و غالب
شدن ایضاً بر گماشته شدن تفریط در گذشتن از کسی و گذاشتن و ضایع کردن و ترک کردن
و فراموش کردن و تقصیر کردن و دور کردن ناباست از کسی تخلیط آمیزش تنشیط
شادمانی نمودن و بنشاط رفتن ناقه من فرهنگ جهانگیری تنشیط النشاط آوردن تثبیط
… مشغول کردن و بازداشتن از کاری تثبط بازایستادن تخبط برگرفتن و بی راه
رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخبط جا بجا خبط رفتن

بخدا رانیک نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسمید بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل و هر چهار آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود تساقط بر همدیگر افتادن تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تنظیف پاک کردن تنشط شادی نمودن نشاط گرفتن توسیط در میان آوردن چیزی تبرینا تیز دویدن

باب التاء مع فصل الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیاری و بیدار بودن الحفیظ باز گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم کردن تلمظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن

باب التاء مع فصل العین المهملة

توزیع ببهره کردن تودیع وداع کردن توقیع نشان مهر پادشاه تترع حوض و کوزه پر شدن تسرع شتافتن تجمیع را جمع کردن تطوع عبارت افزونی کردن و توانائی نمودن و از خود کاری کردن تشییع بیرون شدن همراه تربیع چهار حصه کردن و در شرفنامه نام یکی از منازل سیارگان سبعه است چون دو ستاره در آن منزل قران کنند آن وقت موجب دشمنانگی باشد بخلاف تثلیث تنازع بمعنی خصومت و جنگ تواضع انکساری نمودن و خود را بیقدر داشتن تمتع برخورداری توقع امید داشتن تشبع سیری کردن تتابع پیدرپی کردن تجرع جرعه یعنی قطره قطره خوردن و فرو خوردن خشم تضرع زاری کردن تصنع ساختن کاری را از خود آراستن بدروغ

و نیکو نمودن تسبیح بمعنی ثنا است تشنیع زشت گفتن و در سر آیه آن زشت آوردن تصدیع جدا کردن و پراگنده کردن و درد سر رسانیدن و تنگ گفتن تقریع بفتح تا و سکون قاف سرزنش کردن و سخت ملامت نمودن من صراح تکرع یعنی شستن تهوع بفتحتین و واو مشدده مضموم و عین موقوف یعنی قی نمودن بتکلیف من صراح و قاموس

باب التاء مع فصل الغین معجمه

تاغ نام درختی و کوهیست تیغ بمعنی شمشیر و روشنائی آفتاب و بلندی کوه و هر چیز من فرهنگ جهانگیری توغ نام هیزم الیست که آتشش او سخت تیز و دیرپا باشد من منتخب تلغ تیغ آواز تیغ من شرفنامه تواریخ [illegible] تبلیغ رسانیدن تسویغ روا داشتن و روان کردن عطار الفضائح تفریغ فارغ گردانیدن ریختن آب [illegible] ظرف تفرغ فارغ شدن تمرغ گرد خاک غلطیدن انداختن لعاب از دهن

باب التاء مع فصل الفاء

تف بالفتح گرمی آتش و بالضم لعاب دهن تریف بضم اول و فتح ثانی نوعی از شیری که از دوغ جوشانیده خشک کرده دارند تعسف از راه رفتن تاسف بر وزن تفسف اندوهگین شدن و دریغ خوردن بکاری عمل آوردن که چرا چنین کار کردم من صراح تلهف بفتحتین و هاء مضموم دریغ خوردن بکاری ناکرده که چرا نکردم من صراح تحریف کج کردن تصرف دست در کاری کردن تصریف گردانیدن چیزی را و شراب ساده خوردن و تصرف دادن کسی را و بیان کردن و پدید کردن من منتخب توصیف ستایش کردن تخفیف سبکساری

کردن تصحیف خطا کردن در نوشته و در اصطلاح شعرا صحیح داشتن تنقید خار و بیرون گردانیدن

وارا ردکردن [illegible] تشریف بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن و نواختن و

بمعنی خلعت نیز [illegible] بعکس کردن [illegible] فرو بردن طعام توقف درنگ

کردن [illegible] تعریف [illegible] کاری کردن [illegible]

کردن [illegible] گردانیدن و قوت آوردن [illegible] گردانیدن

تلطف مهربانی نمودن و نرمی کردن تکلف خود را نیکو نمودن و رنج بر خود نهادن و

خود چیزی نمودن که آن نباشد تکلیف [illegible]

[illegible] تالیف الفت دادن [illegible]

[illegible]

کردن چیزی [illegible] تحریف [illegible]

کردن و درشتی نمودن [illegible]

زود سخن از زبان کسی ربودن [illegible] تخفیف سبک کردن و [illegible]

اسپ انداختن [illegible]

که [illegible] تخلیف [illegible] واپس گذاشتن و یک پستان

تا قدر [illegible] و آسایش [illegible]

در پس یکدیگر نشستن [illegible] تسویف تاخیر کردن و

[illegible] تضعیف [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

با همدیگر نسبت شمردن و بهم پیوسته شدن تقطریف برکرانه لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در
حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعطف ردا بر دوش افکندن و
مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر از پستان دوشیدن و خوردن انتقاب از غضب [illegible]
زدو فراگرفتن چیزی را تنصیف دو نیم کردن و خبر بر کسی افکندن تنظیف پاک کردن
توقیف بر وقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی

باب التاسع فصل القاف

توفیق یاری کردن خدا [illegible] بسازواری و شایستگی کردن اسباب موافق کردن
تحقیق اثبات کردن تمزیق [illegible] دادن و بمعنی قبیح و بیهوده نیز تخلیق یعنی پیدا
کردن تدقیق باریک [illegible] و [illegible] آرزو و نرم کردن تتق بضم اول و فتح
ثانی بمعنی پرده [illegible] تتق بالضم و تشدید میم باریک بینی و غیره
و مغاک کردن تشقیق [illegible] و سه روز بعد روز [illegible] در روشنی نمودن تشوق
آرزومندی نمودن تعشق عشق کردن تصدیق راست گو داشتن و صدقه گرفتن
تفاریق جدا جدا و اندک اندک تعویق بمعنی درنگی تنسیق روان کردن و پیاپی
آوردن چیزی را و نظم ترتیب دادن سخن را تفوق برتری جستن و شیر خوردن شتر بچه
تطرق راه یافتن تعلیق آویزان کردن تیق بفتح تا و کسر یا و سکون قاف بدخو
تانق گرفتن کنار و بغایت خوب کردن من صراح تعلق چنگ در زدن و آویخته شدن
بچیزی و آویزش و پیوست تملق چاپلوسی کردن و محو نمودن تمزیق سخت دریدن

تحرق [illegible] سوخته شدن [illegible] [illegible] شده
[illegible] تحقیق [illegible] تخریق [illegible]
[illegible] تخلیق [illegible]
[illegible] تحریق [illegible]
[illegible] تطبیق [illegible]
[illegible] کردن و گردن کسی
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] تعریق [illegible]
شب تاریک [illegible] تعلیق [illegible]
و شبه کردن و شک کردن سخن را تشقیق [illegible] تشقاق [illegible]
با یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصفیق [illegible] بیامیزان باده و جهت
را از شراب از ظرفی بظرفی کردن [illegible] از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ گرفتن
برکسی و تنگ کردن تضایق بهمدیگر درکاری تنگ گرفتن تطبیق دست درمیان دو ران
نهادن در رکوع مذهب ابن مسعود است و بمعنی نهادن اسپ پا در رفتن [illegible]
و تکلف کردن [illegible] تعمق [illegible] چیزی رسیدن تفسیق فاسق
خواندن تلاق بالفتح با هم ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است
تنمیق آراستن کتاب [illegible] تونق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن [illegible]

داشتن بتوافق با هم یکی شدن

باب التاء فصل الکاف

تریاک بمعنی پادزهر تریاق معرب اوست تارک را و طرفه مفتوحه و کاف تازی فرق سر را نیز
کاچک و تاته خوانند و بتازی هامه گویند و فرهنگ رشیدی تبرک خجستگی شدن و برکت شدن
و برکت گرفتن از چیزی با من فتحنامه تدارک بضم را و فتحه بالی آمدن و تلافی چیزی گذشته کردن
و دور ساختن و بدل کردن تشباک و تشبیک در هم کردن انگشتان وغیره من صراح تهتاک
هر دو تای با فوقانی اول مفتوح و ثانی ساکن و مضموم کاف زده هر دو زه سبکی و تنگی
در بستن فوترک بضم بمعنی مال خزینه باشد و هم نام یکی از پهلوان توران است
با ستم برتیب نان و شوکت ترک المقیم که اکثر لقبان وارد و پیران طعام خورند
تاکست اول مفتوح ثانی از تنگ بمعنی انداز بضم چون تنگ حوض و تنگ درخت دوم
بمعنی و آنکه مشتق از ... سوم نوعی زمین چهارم فریاد بلند
پنجم خرما بود و این معنی از کتاب زند از نشته است تبلک تبرگاه تبرتنگ آواز انداختن تیرهای بسیار
و ضربت تیغ و آواز سوختن آتش تاک درخت انگور توک بالضم چشم را گویند تلاک با کسر
غله بیا و قیل او رک ترک بالفتح گذاشتن چیزی و بکاف فارسی بمعنی خود آهنی و بالضم نام
قومی تحتنک عمامه از زیر زنخ در آوردن تحریک جنبانیدن و جنبیدن تره تیزک
نام سبزه ایست که بهند تخمش را حالم گویند تنگ ضد فراخ و تخت قریب و خرواز شکر و بار
ستور و تنگ بند اسب و بسیار تیز تنگرگ بالضم هر دو کاف فارسی آب منجمد که بهند آنرا اولا گویند

تریاک واقع زهر است از چیزی که در آن جا حاصل میشود و من شهنشاه. تغشک بفتح تا فوقانی و زا [illegible]
فا و سکون نون و کاف تهی بند ق تپانک بفتح [illegible] گشتن و زیاده شدن تتاک
کسیکه بندی نا کرده گویند توتک اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول نام
جانوریست تخم کبک آنرا [illegible] طوطی [illegible] دوم قسمی از نی باشد سوم نوعی از نان
بود چهارم نام [illegible] تتک اول مفتوح ثانی [illegible] سوم مفتوح [illegible]
تفک [illegible] دهن را گویند [illegible] اول [illegible] تیز خالی کرده تو
اول مضموم و واو مجهول و یاء موحده مفتوح [illegible] گیاه را گویند [illegible] اول [illegible]
معروف بز جوانه بود که بزرگی [illegible] تمساک [illegible] زدن و تخت و داشتن
تلنگ [illegible] خوانند [illegible]

باب التاء [illegible] اللام

تل بالفتح پشته بلند جمع تلال و تلول [illegible] بای تحتانیه [illegible]
اول مفتوح ثانی زده دال مکسور و یای مجهول بمعنی گردانیدن تبذیل خرج کردن و سخاوت
کردن زیاده از حد تجاهل بالفتح نادانی کردن تجمل خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تحمل بردباری که بتازی حلم گویند و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی و قبول کردن
چیزی تحویل بگردانیدن و جدا کردن و کاری بکسی کردن و از جای بجای شدن تحصیل
حاصل کردن و پیدا کردن و پدید کردن و آماده کردن تحلیل بالفتح گداختن تبجیل تعظیم
کردن و بزرگ داشتن تختهٔ اول مراد لوح محفوظ تذلیل بالفتح خوار کردن تنزل

بالفتحتین و [illegible] [illegible] تخیل [illegible] گمان [illegible]
تنزیل فرود آوردن تنقل بالفتحتین [illegible] فرود آوردن و فرود آوردن تعطل
بالفتحتین [illegible] یعنی [illegible] تعدل [illegible] تسلسل بمعنی روان
شدن آب [illegible] گرفتن [illegible] تطاول دست دراز کردن
و گردن کشی کردن [illegible] توکل تکیه کردن و [illegible] تکسل [illegible]
[illegible] تامل [illegible] کردن [illegible] کردن و حیله کردن تماثیل جمع تمثال یعنی شبیه
و نقش تنگدل آزرده [illegible] اندیشه کردن [illegible] در
دل و نیک نگریستن [illegible] تغافل
بمعنی غفلت [illegible] تعدیل راست کردن و [illegible] گواهی کردن
و راست کردن [illegible] تکاهل [illegible]
[illegible] تسهیل [illegible] آسان گرفتن [illegible]
گردیدن [illegible] آسان گرفتن تکامل [illegible] کردن [illegible] تناسل [illegible]
شدن یعنی فرزند شدن تطبیل [illegible] طبیب گفتن [illegible]
گرفتن اصل و مال و چاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج کردن [illegible] کردن تاسیل [illegible]
داشتن تبتل از دنیا بریدن برای خدا تجمل [illegible] داشتن [illegible] تبذل [illegible]
تبل بالفتح کینه داشتن و دشمنی نمودن و فنا کردن و هوش بردن و بیمار کردن و حوایج در
دیگ کردن تاصیل باصل کردن و استوار شدن تجمیل آراستن [illegible]

یا دستور و جز ساختن برای مثنت تحوّل بگشتن از جای بجای تحصیل بدست کردن تخیّل
در اندیشه آوردن تخوّل دادن و نگاه داشتن چیزی کسی تدلّل [illegible] کردن ترحیل از جا
کوچانیدن ترجّل پیاده رفتن و پیاده شدن [illegible] ترحّل کوچ کردن ترسّل آهستگی
کردن در [illegible] کردن ترسیل [illegible] تسجیل [illegible] و [illegible] تمنّی
تسلّل بیرون آمدن [illegible] تسوّل آراستن [illegible] تطویل دراز کردن
[illegible] دادن تطوّل منّت نهادن و [illegible] تعلّل مشغول شدن بکاری
و بهانه جستن و [illegible] تعوّل [illegible] یاری خواستن و [illegible]

تعطیل [illegible]

باب الّام [illegible]

تجسیم [illegible]
[illegible] تجسّم [illegible] تحکیم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] تحکّم [illegible] تخم [illegible] اصل [illegible]
تسلیم بالفتح [illegible] تقدیم بالفتح [illegible] حروف آخر [illegible] شده
یعنی [illegible] تقسیم [illegible] تبسّم [illegible] تحکّم
بالفتح حکم کردن [illegible] تعلّم آموختن [illegible] آموختن تسنیم اوّل
[illegible] بجای مجهول نام [illegible] تعلیم آموزانیدن کسی را
تسلیم [illegible] تکریم بزرگی کردن

تنظیم آراستگی کردن تقطیم نافه چسپیدن تفهیم بمعنی فهمانیدن است تقیم بالکسر بیوستن و ادا کردن است اکم و القساء هم علیه بحکم کردن برکسی تحزیم میان بخاکردن برکسی تقویم بمعنی و سوسه تصمیم قصد کردن و عزیمت کردن و درکاری شدن تنعیم زیست و نازو نعمت خوش زندگانی کردن ترهم بفتحتین آن بخارکه ما نند ابر بود تکلم سخن گفتن تظلم گله کردن و از ظلم نالیدن تقویم راست کردن و قسمت کردن و حساب جمل و نساب گذشته الیضاً بمعنی قامت نیز آمده است تمطلم بفتحتین جاودره مشدده بضموم و میم ساکن بانگ برطیانچه زدن و موج تیز

باب التاء فصل النون

تبیان بالکسر و [illegible] دو را نیز الوید لونیا [illegible] بالفتح بیان کردن تباین بالفتح جدا جدا شدن اول [illegible] تاقت آوردن و درخشیدن تین بالکسر انجیر تخمین [illegible] عبارت از مسکین تراسیدن رفتن آب ببالا و چکیدن [illegible] تن زدن آسودن و خاموش بودن من دستور الافاضل ترجمان بیان کردن زبانی را بزبان دیگر و آنرا ترزبان نیز گویند ترکمان نام قومی از ترکان تنگ ترکان نام موضعیست که انجا قتلغ الطرلقیان سکونت میداشتند ترغان بالفتح میرتوزک یعنی داروغه دیوانخانه تاربان بمعنی قصد کنان تن در دادن بمعنی راضی شدن تردامن عیب آلوده و گنهکار تسخین بر وزن تحسین بمعنی گرم کردن تسکین آرام گرفتن تکوین جای بودن و هست گردانیدن من صراح تکلان بضم اول و سکون دوم توکل تعز زمین قسمی از نیاست فراخ سرکه بازمی بندند تولشگان آتشدان گرمابه تدوین

فراهم آوردن و جمع کردن **تلقین** فهمانیدن من صراح **تلوین** رنگارنگ شدن **تهاون** سستی کردن **تقصیر** کردن و خوار داشتن و خورده نمودن من فتحنامه **تغابن** افسوس و حسرت خوردن و زیان یکدیگر رسانیدن **توهین** اهانت نمودن یعنی حقیر داشتن **تحسین** آراستن و نیکو کردن و بنیکوئی نسبت کردن من فرهنگ جهانگیری **تخمین** استوار کردن و حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] آراستن **تضمین** شعر خود را شعر دیگر ضم کردن **تومان** بالضم میل کردن دل **تواماں** هر دو یک شکم زائیدن **تنخواه** و مکر دوم [illegible] من شرح فتحنامه [illegible] [illegible] اینجا باشد برای **تفتن** بفتحتین بوزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقاره و شدت آن **تحصن** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **تسکین** [illegible] [illegible] [illegible] **تمکین** عزت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و قدرت من فرهنگ جهانگیری **تحقیق** بروزن تمکین خطاب [illegible] [illegible] [illegible] میان دو حرف و [illegible] آشنا شدن [illegible] کرد اسب نافرمان و توسن که بتازی حرون گویند **تیر تلخین** بفتحتین تیری که از خار اشتر خار سر آید باشد من کشف اللغات **تکش** بفتحتین ده هزار سوار را گویند **تهمتن** بالضم پهلوان و نیز خطاب رستم **تهران** [illegible] مشدد و مضموم بمعنی دریزش من صراح **تاوان** بمعنی غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد **تبیرزن** کوس نواز

	باب التاء مع فصل الواو	

تو بالضم بمعنی خود آید و ته بته **توبتو** **توالو** پاک کردن **تتو** بمعنی توانا **توضو** بفتحتین و ضاد

[illegible] شده [illegible]

تمام [illegible] است [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

چهار [illegible]

و سبه [illegible] آتش [illegible]

داربه [illegible]

از پس [illegible]

باب التاء [illegible]

تبه بفتحتین [illegible] از آهن [illegible] دیگر [illegible] آویخته [illegible]

و قلم نیز گویند [illegible] بفتح [illegible]

و بفتحتین اندک [illegible]

بفتح اول و کسر دوم چیزی اندک خورد و بمعنی چیزه یافته شده و بمعنی آرد ترش شده نیز آمده

است تکمله تمام کردن تباه آنچه که باطل باشد و بکار نیاید تبه بمعنی تباهی گویند توبه

بازگشتن از گناه و بگذاشتن تتمه اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم مشدد مفتوح باز تمام

شده چیزی تبصره [illegible] که آنرا کمر گویند تبصره بفتح اول و سکون دوم بمعنی بینا کردن

[illegible] تجربه بالفتح آزمودن تهیه بالفتح [illegible]

کردن [illegible] بالفتح [illegible]

که از آن [illegible] بکسر کینه [illegible] یعنی انوسرانه بالفتح سره و تر تیغاره بمعنی ترش تحخفه بمعنی نوباوه

یعنی الحبکا بچشم خوش [illegible] تحمه بالضم بمعنی نژاد یعنی فرزند و نوعی بهاری تبار فرغان تر تقسیده یعنی شکافته

[illegible] و دست [illegible] ب و دست [illegible] تقسیده نیامت کردن تحرکیه بر وزن تعقیبه یاک

کردن تحید بالکسر بیابانی که [illegible] دران هلاک شود و گویند حیران شود تعبیه چیزی را احتیاط

تمام داشتن و آراسته کردن تو تیره [illegible] یعنی راه آورد تسمه بالفتح و دال جرم خام تسمیه

بالفتح نام نهادن تعبیه آراستن لشکر بترتیب جنگ و لعبی خوش انگیختن من شرح مخزن

ترجمه بیان از زبانی بزبان دیگر تطواسه بالفتح [illegible] و بی آرامی تکیه بند ازار و بمعنی

ریزه نیز آمده است تکمه بالضم گوی [illegible] آن که هندش [illegible] گویند تفته بالضم

پرده عنکبوت و بالفتح گرم تافته [illegible] آفتاب و ماه و ستارگان

و چراغ و آتش دوم آزرده سوم [illegible] باشد که بحرارت آفتاب یا

و آتش و یا غضب گرم شده باشد تخم [illegible] نوعی از بافته ابریشمی

تیغ کوه مراد از بلندی کوه است تیره تاریک تابخانه شیشه که در خانه برای آمدن روشنی

خورشید نهند تغا النشه نام پادشاهیست تو بره [illegible] معروف که اسب را دانه دهند ترکه که بعد مردن

کسی بماند طاهر تحسین دادم که هندیل گویند تسعه بکسر تاء و نه

	باب التاء مع فصل الیاء تحتانیه	

تامی بمعنی طاق یعنی تا یعنی جفت توی اول بضموم واو مجهول سه معنی وارد اول بمعنی اندرون

چنانچه گویند توی در سن و توی خانه دوم بمعنی توده و ته سوم لای باشد چنانچه دو لاهی و دو تاهی

تنتری نام قومی [illegible] تحراقی بمعنی [illegible] ترقی [illegible]
تقی [illegible] تقوی بمعنی [illegible] گیاهیست تغیتی [illegible]
بمعنی بغلطین تاریکی [illegible] تاتاری عرب [illegible]
گنهکار و معیوب تعدّی بفتحتین بر و بحری شنیدن و جور کردن تمادی مشتق از مدّ است
بمعنی درازی و دور شدن در پی راهی توزی بالضم دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب
بشهر توز دوم کشتی و توز بزای عجمی پوست درختیست که بر کمان و تلوی تیر کشند تحاشی
کناره گرفتن و یکسو شدن تراخی [illegible] تتریایی بمعنی تیز رو حیست تلافی بمعنی بدل
تلاقی و تلقی ملاقات کردن و پیش آمدن تتی [illegible] مشدده مکسور بمعنی پیروی کن [illegible]
تالی پس آینده توالی [illegible] تیر درای بالکسر احمق تهی بکسر [illegible]
خالی و از بندگی شیخ [illegible] تنگدستی یعنی فقیری تکسّلی اندام
شکستن من صراح تن آسانی [illegible] آسودگی و کاهلی تنگری بکسر اول و
سکون دوم و بکاف فارسی مفتوح بزبان ترکی نام حق تعالی است تگاپوی دویدن
و جستجو کردن تلنگی بضمتین حاجتمند تنگنای راهی که در میان دو کوه بود تی هر دو
تاء فوقانی مکسور سه معنی دارد اول باشد که از آرد میده صورت مرغان و جانوران سازند
از برای تسلی اطفال و آنرا پخته بطفلان دهند دوم کلمه ایست که مرغان را بدان طلبند سوم
زن پادشاهان گیلان را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل الالف

ثنا بالفتح ستایش و سخن نیک و بکسر ریسمان که بدان پای شتران بندند و سخن [illegible] ثنایا بمعنی چهار

دندان پیشین دو زیرین و دو بالای که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه ثریا بالضم ستاره

پروین [illegible] ستاره [illegible] صورت [illegible]

دشوار است و [illegible] ثغا بالضم بانگ کردن

گوسپند و بزغاله ثری [illegible] زمین [illegible] خاک نمناک [illegible] بالفتح [illegible] که [illegible] خورده باشد

ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلثا نام بازاری [illegible] که روز سه شنبه در آنجا خرید

و فروخت میشود ثواء [illegible] ثوا [illegible] بجای ثوبا و بالضم

[illegible]

باب الثاء [illegible]

ثوب بالفتح جامه اثواب بالفتح [illegible] بسیت [illegible]

که [illegible] نام مردی [illegible] سوراخ [illegible] بیرون آمدن آب باران

ثقب بالضم یعنی سوراخ و سوراخ کردن جمع ثقبه ثاقب بکسر قاف ستاره تابان اثواب

جمع آن و شتر ماده بسیار شیر ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین در حقیقت ثرب

بالفتح پیه روده و سرزنش کردن کسی را و جامه کشیدن از [illegible] ثعب بالفتح روان کردن

آب ثغب بالفتح [illegible] و بفتحتین گو [illegible] در چشمه که در سایه کوه باشد ثلب

بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر

که دندان ریخته باشد [illegible] اول و کسر [illegible] رخنه [illegible] و بفتحتین [illegible]

تَوّاب جامه فروش و جامه دار

باب الثاء مع فصل التاء

ثِقات بالکسر بمعنی معتمد و استوار یقال جمع ثابت بالفتح و ثُبوت بالضم قرار و برپای و استوار و پایدار و برجای بودن و استوار شدن و بالکسر فنالی که بدان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت بازدارد ثَبت بالفتح نوشتن و قیام کردن ثَروت توانگری و بسیاری عدد من فتحنامه

باب الثاء مع فصل الثاء

ثالث سوم و سه کنند ثالث حصه سوم +

باب الثاء مع فصل الجیم

ثَبَج میان کتف [illegible] رنگین ثَجّ بفتح اول و سکون دوم ریختن و روان کردن آب [illegible] رنگ کردن گوسپندن ثَلج برف و بفتحتین خشک شدن دل و آرمیدن از کسی من فتحنامه ثَجیج ثَجّاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثالوج بالفتح برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع فصل الخاء معجمه

ثَخ در وحل فرو شدن وغیره +

باب الثاء مع فصل الدال مهمله

ثَادِم و ثرامن فتحنامه ثَرد نان شکستن در کاسه ثَمود نام قوم صالح عرم ثَمَد بفتح اول

د بکسر و سکون میم و دال مهمله آب اندک ثمد و باران ضعیف و گیاهیست و بفتحتین شگافتگی لب
ثمر بدا شگفتن ⁂

باب الثاء مع فصل الراء مهمله

ثمر بسیار و بسیار شدن ثبور هلاک شدن و هلاک کردن ثجر بالفتح بمعنی عریض ثجیر کنجاره
ثمر میوه ثار کینه کشتن ثار خون طلب خون کردن و کشنده خویشاوند [illegible]
چیزی و راندن ثمیر مسکه که ظاهر شود در باطن ثمیری که مسکه آن برنیامده باشد ثور نام
کوهیست از مکه و سبزی که بر آب بندد و آن طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن
شود و احمق و مرد نادان ثور بالفتح [illegible] اول و ثانی پاره دوم ثغر
بالفتح و سکون غین معجمه [illegible] در میان [illegible] میان کفر و اسلام
ثغر بالفتح والضم دندان پیشین [illegible] بستن و دندان شکستن
[illegible]

باب الثاء مع فصل الطاء

ثرط بالتحریک بمعنی سرگین تلطخ بریدن و علف از شکم بیرون کردن ثعط بالفتح بازوا شدن
از کاری ⁂

باب الثاء مع فصل العین مهمله

ثلع سر شکستن ⁂

باب الثاء مع فصل الفاء

ثقفت بالفتح دانا و استاد در حرب و نام قبیله منسوب الیه ثقفی سرکهٔ تیز

باب الثاء مع فصل القاف

ثق بالکسر استوار باشی

باب الثاء مع فصل اللام

ثل سرگین انداختن ستور و خاک انباشتن بچه و خانه ویران کردن ثوغال بالضم
روزینه و روزمره ثولول سر پستان ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم
سنگ زیرین ثقال بالفتح زبان فهم دیگر ان ... مرین ثکل مردن و هلاک شدن ثقل بالضم
زیادتی شیر پستان و بالکسر گرانی ثقل بالتحریک ... و دریافتن کسی را و باقی آب در حوض
ثمال زهر ... کشنده ... و فریاد ... ثکول بالفتح زن و فرزند گم کرده زنیکه
فرزند او مرده باشد ثل ... شدن ... ثمل بفتحتین سست شدن و بکسر
... تاخیر کردن

باب الثاء مع فصل المیم

ثم پس و بیشتر و باز ثوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و قبضهٔ شمشیر ثرم شکستن
دندان از بیخ و نام کوهیست ثغام گیاهیست که بفارسی درمنه گویند ثلم لازم شدن بجائی
و مقیم شدن بجائی ثلم بفتحتین سیلاب راه ثلم رخنه کردن

باب الثاء مع فصل النون

ثعبان بالضم مار بزرگ ثقلین بفتحتین بمعنی آدمیان و پریان ثمن بالفتح قیمت و بالکسر

بمعنی تشنگی و بالضم حصه هشتم ثمین بالفتح گران بها و بیش قیمت ثوبان بالفتح باز گشتن و
نام مولای حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثقلین [illegible] ثخین محکم و سطبر ثمانین هشتاد
و هشتم بیست [illegible] ثوران بفتحتین بر خاستن گرد و غبار و جوش زدن خون ثهلان
نام کوه بیست [illegible]

باب الثاء مع فصل الهاء

ثراه خاک نمناک ثغره بالضم و سکون غین معجمه و راء مهمله مغاک بالای سینه میان دو استخوان
ثقبه بالضم و سکون قاف و باء موحده سوراخ گویند و [illegible] ثیبه زن دو شوی کرده ثله بالضم
و لام مشدده [illegible] ثمانیه هشت ثغاء
زیرکی [illegible] بالضم [illegible]

باب الثاء مع فصل الیاء

ثدی بفتحتین پستان و بجای خود [illegible] پستان زنان و مردان
ثنی بفتح اول و کسر دوم دوتا کردن و در شکستن لبهای دامن آستین و باز گردانیدن و
دوم شدن مرد دیگر را ثیری بفتح [illegible] خاک نمناک و بالمد توانگری ثلاثی بالضم
کلمه سه حرفی ثنائی بالضم دو حرفی

باب الجیم مع فصل الالف

جوجو [illegible] مرغ و سپید گشتی چهار گوسپند بی شاخ [illegible] جزآن جوزا بالفتح
نام برجیست از دوازده برج فلک [illegible] و آدم صورت و جوزا بمعنی جوز

هم آمده است که بهندی [illegible] گویند چپا [illegible] نیز چپ باز داشتن کسی

و نهی جو خبا بالضم جامه پشمین کوتاه که بهندی جوگیان پوشند و آنرا گشته گویند چپرا [illegible]

سبب چباگر آنچه که کاهنده حیات بود چنانچه [illegible] آن چبر بالفتح و الضم [illegible]

شدن چبر اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح بمعنی [illegible] و اصل [illegible]

چهار وا است [illegible] شمرده اند آن [illegible] فرهنگ جهانگیری جنا جو [illegible] چهار ارتو بالطبائع

اربعه جریب [illegible] آنکه بالایش خوب بود چلیپا آنچه که سه گوشه شکل از زر و نقره و مس ساخته

در زنار دارند و ترسایان صلیب نامند چلاپا [illegible] رونق و گذاشتن و ترک دادن و بالفتح والمد

نهان و مان بیرون شدن [illegible] تمام [illegible] ازدغاباز و کاذب چپا بالکسر [illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الباء

جلاب بالضم معرب [illegible] آمده است و بالفتح والتشدید لام
بمعنی بسیار کشنده جلباب بفتح اول و سکون دوم چادر و پرده جلب بالتحریک بانگ
بر زدن مر اسپ را هنگام دوانیدن و بلا تحریک کشیدن از شهری بشهری و زن فاحشه که آنرا
روسپی نیز گویند جنب بی طهارت یعنی ناپاک و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو جناب
بالضم آستانه در جذب اول مفتوح ثانی زده کشیدن جراب بکسر جیم و راء مهمله کشیده
انبان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی نان خورش و درشت شدن جناب بالفتح درگاه
و پالان شتر و گوسپندیست و نام شخصی و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و رسیانی

که در گردن چارپا کنند و بکشند جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و بعراقی درون چاه
و پوست خایه و بالضم کشتی خالی جب بالضم چاه بسیار آب و عمیق چابک رکاب آنرا گویند
که در فن سواری اسب ماهر باشد جب بالفتح بریدن و قطع کردن و بالضم چاه سر نیاورده
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام قلعه ایست در شام جرب
بالفتح مرد دراز قد و بکسر جیم فارسی بمعنی افزودن و بر طرف زاید جریب یک جریب زمین جانب
نوان بکسور کرانه و پهلو و سوی چیزی و غریب جلو چوب بالکسر هیچ کباب چچاب اول
مفتوح پیشانی زده آواز بوسه بمن فرهنگ جهانگیری جشب بفتحتین ملخ و بمعنی ظلم و سختی
جعب افگندن و بر کندن چوب بالفتح بریدن و سوراخ کردن جنان بلب نزدیک
مردن چشم شب ستارگان [illegible] دو پاره
پهن باشد که از برنج سازند [illegible] بنوازش درآورند
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه [illegible] فرهنگ جهانگیری ؛

باب الجیم مع فصل التاء

جبایت اول مکسور بمعنی خراج گرفتن جبلت بکسرتین و لام مشدده مفتوح عادت
و سرشت و خوی آدمی که بر آن آفریده باشد جلادت بالفتح مردانگی جلالت بالفتح بزرگی
جنایت بالکسر بمعنی گناه کردن جسارت بفتحتین دلیر شدن و دلاوری کردن
جدت بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله نو شدن جراحت بالفتح زخم و ریش جزالت
بالفتح بزرگی جهالت بالکسر نادانی جودت بالفتح تیزی طبع جبر بارست بمعنی

کار جیره دست غالب و بالادست جبرست بفتح اول و راء مشدده آواز به بم سودن دندان من فرهنگ جهانگیری جبست چالاک و زود و بلند جبروت بفتحتین بزرگی و عظمت و بزرگواری و عالم ارواح و در اصطلاح سالکان مرتبهٔ وحدت را گویند من شرح مخزن جبغرات بالضم ماست یعنی دوغ آب امیز جبغت بالضم دو معنی دارد اول زوجه را گویند دوم گاو قلبه را نامند جبغت جبغوت بفتح اول و ثانی زوده و در لغت دوم غین منقوطه است معنی جامهٔ و لحاف و سوزنی و هر چیز نیمه افگندن جبغا کفت یعنی سخت گفت چپلیت اول مفتوح ثانی مکسور اسب کوتل جبالیت [illegible] پادشاه چاشت دو معنی دارد اول معروف دوم طعام [illegible]

باب الجیم مع فصل الثاء مثلثه

جاث ترسانیدن کسی [illegible] بن برکندن [illegible] جدث بفتحتین گور [illegible] نوعی از ماهیست جثث بالکسر اصل هر چیزی و بیخ درخت که راست باشد من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الجیم

چچ بالفتح جیم فارسی بر انچه که غله افشانند من فرهنگ جهانگیری جحج انچه که بر سر تیر پای و طاق و ایوان وصل کنند برای زیبائی و نیز پارهٔ گوشتی که بر سر خروس رسته باشد و جحج بالفتح از بیخ برکندن جیج اول مکسور و یای مجهول بمعنی نزرگ جیلاج بکسر اول و سکون [illegible] بزرگ هست را گویند جناج بالفتح جامه باشد جاج گوشهٔ کمان را گویند

وبهرو بجیم فارسی نام شهریست و بند بین ترکستان

باب الجیم مع فصل الحاء مهمله

جرح بضم جیم و سکون راء و حاء مهمله ریشی جمع جروح و پشت شورانیدن و تر کردن بآب
و خمیر کردن بجیم جرح بمعنی تر کردن بآب یعنی در آب فرو نشاندن جرح بمعنی خسته و دلیر
نیز جراح نشتر زن جوارح جانوران شکاری چون باز و جبه و امثال آن من فرهنگ
جهانگیری جناح بالفتح پر و بال مرغ و لشکر من فتحنامه و بالکسر بمعنی بازمن صراح

باب الجیم مع فصل الخاء معجمه

چرخ فلک و آنچه بدان روغن [illegible] کشند چار میخ شد تکیه در
عصر فرعون میکردند جناخ [illegible] از زخم تیغ جناغ [illegible] آتش زنه و آنرا چقماق
نیز گویند چیخ آنکه آب چشم [illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible] امراز
چخیدن [illegible] بالاتفاق

باب الجیم مع فصل الدال مهمله

جد بالفتح پدر پدر و پدر مادر و نیز بمعنی جهد و سعی بلیغ من حاشیه جلبی جگد پیر تازه
و نو جلد و زمین هموار نرم و راه که دران درشتی نباشد جود بفتح اول و سکون دوم
باران نیکو و بسیار آمدن باران بزرگ و بخشش و جوانمردی کردن من فتحنامه
جواد جوانمرد و اسب نیکو و جید نیک و سره و خوش و بهتر و جید سه درجه دارد
جید اولی جید اوسط جید ادنی من کنز اللغات جلمند بالکسر مجموع عمیر زود و سب

و جگر که بتازی کلو آویخته است من فرهنگ با سعد جنید اول بکسور و یاء مجهول و سکون
دال بمعنی گردن جنبو و بالفتح باعث جنبید یعنی لشکر جنبو حشم و لشکر و یاری کردن و
پیر و سرین من تحفه السعادة جنبید نام مردی بزرگ جنبذ بفتحتین اسپ کابل جنبیدن بفتح جیم
فارسی شمار اندک و خرده مجمل از سته تا هر و شمار غیر معین و اینه و آنچه مراد فقره که از
المخزن جنبدتن و روهی آنچه اسمی و جنبو جنبشهم سفید عبارت از نابینا شدن
و بی مروت چیز غند چراغ و چراغدان جعد موی بافته یعنی زلف جعد اول مضموم
ثانی زده نام جانوریست منحوس که اکثر در ویرانه می باشد جهد بالکسر کوشش و سخت
رنج بردن و رنجانیدن جهد و بالکسر پلیدیها جنگاوران کارزار کردن جرد بفتحتین صحرای
که در وگیاه نباشد و چیزی که موی نداشته باشد بالفتح مرد جنگی و فرج و قضیب و از پوست
سود و در گردن و در سینه کنند جدی بالفتح بزغاله و نام برجی و شهریست از شهرهای بنی تمیم و
عیبیست و رچار پایان جرد بالفتح نیز با تا هم جهاد و بالفتح زمین که باران بوی
نرسیده باشد و هر چه جان ندارد جلید و جلمود بالفتح بمعنی سنگ چندان بود تا آن
زمان بود جامه ژنده و دلق درویشان چمید باضمیست یعنی خرامید جلد بالکسر پوست
و بالفتح تازیانه زدن جلاد خونی جاوید بواو مجهول پایندگی و همیشه و آنجهان جوند
بفتح جیم و سکون نام بمعنی چراغ من فرهنگ جهانگیری جوانمرد مرد جوان و مرد کریم جوهر فرد
جزئی لاثانی و بی نظیر و یکتا جمشید بالفتح نام پادشاه

	باب الجیم مع فصل الراء مهمله	

جر بالفتح کشیدن و برآوردن نیز جوار بالفتح همسایه و زینهار از ظلم جوار بالضم و بالکسر همسایگی
نزدیکی و زاری کردن جور ستم کردن و برگشتن از راستی در حکم و نام شهری جهار بمعنی چهار
و چهار چیز بیشتر کردن و برگزاردن و شکسته بستن و نیکو کردن جبار بمعنی گردنکش و متکبر
و درخت بزرگ که دست بدو نرسد جهار بفتح جیم فارسی حلقه رسن تاب داده حلقه رسن چهار طاق خیمه و
علاقه در جهار ار بالکسر دیوار جیغر بفتح اول و کسر دوم و یای تحتانی مجهول بمعنی
تنها و [illegible] جوار [illegible] آنکه [illegible] بمعنی گوهر نیز جهر بالکسر آشکار و آشکارا کردن
و آواز برداشتن جعفر بالفتح نهر خرد [illegible] جعفر نام [illegible] که زر جعفری بدو منسوب
است [illegible] مراد اندک و [illegible]
[illegible] بمعنی وارد
[illegible] بفتحتین گرز
[illegible] عبارت از
[illegible] آواز دیگ که هنگام بریان کردن
گوشت [illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible] جانوری [illegible] آدمی [illegible] که جاندار است چنگار بالفتح
[illegible] آنرا [illegible] نیز گویند جنبار بالفتح [illegible] دشنام [illegible] بیحیا و سلیطه جرار
بالفتح [illegible] بسیار آهسته رونده من فرهنگ جهانگیری و بمعنی
کشنده لفظ جرار مبالغه از جر است یعنی کشیدن جر لغات فرو راست جار ناجار
یعنی خواه نخواه جار بالجار یعنی همسایه بهمسایه جلنار بالضم تعریب گلنار است جتبار

بالکسر و فتح قیست که بعد برق آتشی از و بر آید و میسوزد چشیم سمار زمین چشمه جمهور ریگ
توده بلند و انبوه مردم و همه بزرگان و جماهر جمع آن جمهور نام اسپی که روی و شکم و دست
و پای سپید باشد جویبار جوی بزرگ روان جهاندار پادشاه چاشنی گیر پیش خور طعام
که برای دریافتن مزه میخورند جان شکر بالکسر بمعنی جان شکار کننده چالشگر بکسر لام
بشین زده بمعنی خرامنده با ناز چغندر و چکندر هر دو لغت بالضم سبزه ایست خوردنی
مثل ترب و آنرا شلغم گویند من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الزای

جز بالضم پاره و به جمع اجزا [illegible] دو هوی و پشم و درون گندم و خرما جرازان
جوز بالفتح میان [illegible] گردگان معرب کوز جراز [illegible] چیزیکه از چوب و سنگ برای گرفتن
دارو و غله سازند [illegible] شد [illegible] درست و بالضم تشنگی حراز بالضم
شمشیر بران و بالفتح [illegible] ار جماز بالفتح و تشدید شتر با قوت و تیز
رفتار جائز روا و درست و روان و شهتیر که بر دیوار گذارند و سقف بران نهند جرز
بفتحتین زمین بی گیاه و زمین که باران بران نباریده و بالفتح نام پرنده ایست که چغوک و چکاوک
و [illegible] گویند و بالضم معرب گوزات و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بفتحتین
[illegible] تحط و سطبری تن و سینه جزجز هر دو جیم مفتوح بمعنی جز جز مذکور است جهیز بفتح اول
بکسر [illegible] معروف کالای کم و اندک که آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند جشیم آویز
چیزی باشد که از سوده ریسمان مشبک بافند و زنان بر چهره دارند تا مردان ایشان را نه بینند

چرخ انداز بفتح زای و ضم نون و تیر بمعنی تیرانداز چشمهٔ سیماب ریز مراد آفتاب است شرح
شرح مخزن چاره ساز یعنی چاره کن چرخ ساز بگرد و بگردان و گردنده و سازنده چهره باز
مرکب بضم بای سپید و باز بر چار مغز بمعنی جوز گرد است چهره پرداز بالکسر مصور و نقاش
جهاز بالکسر رخت عروس و مسافر و مرده و بالفتح کشتی و فتح زن چلغوزه بمعنی چلغوزه چغز
بفتح اول و سکون ثانی چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در هنگش فراهم آمده باشد و درآن
آن چرک جمع شده باشد دوم نام جانوریست که آنرا غوک و مکل و بک خوانند و بهندی
مینڈک سوم بمعنی ناله آمده چغزیدن مصدر آن نیز آمده [illegible] باشد چغزیدیا بمعنی ترسیده
جهان سوز [illegible] کننده جهان و طا

باب الجیم مع فصل السین مهمله

جرس بالفتح زنگوله و آواز نرم چاپلوس [illegible] خبر پرس و خبر شنو و خبر
جوی جلوس بفتح اول و ضم دوم نشستن [illegible] جلیس همصحبت و هم نشین
جکس بالفتح نشینه و باز و جره جاسوس گاومیش که بهندی بهینس گویند و بشین منقوطه
نیز آمده است جنس بالکسر گونه از هر چیزی و اسباب

باب الجیم مع فصل الشین معجمه

جش بالفتح مهره کبود که از آبگینه سازند بجهت دفع آسیب چشم زخم در گردن طفلان
بندند و تکمیه طاقیه کلاه بیاویزند جشیش و جریش کلاها بمعنی بلغور کردن بهندی
لی کردن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله خرکره جاحش برآمدن عمل از ترس و خطا آ

وغله پاک کردن جهتش بالفتح برخاستن وجهیدن کذا فی شرح مخزن جیشش بالفتح [illegible]
وسپاهی وجیوش جماعت آن جنبش حرکت جُبش ستردن موی جماش [illegible] بیشتر
وشعرا بمعنی شوخ ومست ودلیر استعمال کرده اند جوش بالضم [illegible] جوشیدن [illegible]
شوریدن دل وبرآب شدن زود و بالفتح زره ونام جائی و پاره از شب اول من کشف اللغات
جزیرهٔ کیش نام مقامیست چاوش نقیب [illegible] چالش [illegible] خرامیدن
بانازو تکبر چارپالش چهار رکن وبمعنی مسند وتخت چوبکش چوبکی را گویند که بدان دانه
از پنبه جدا کنند جان بخشش [illegible] جنبش بالضم نام شخصی و لد عقرب بیرون شود
از زمین و زخ سرا و تا آسمان [illegible] سفلی

باب الجیم مع فصل الصاد

جالبص بفتح با و لام [illegible] بغرب که ورای آن شهر و بنا نیست و آنرا
جابصا نیز گویند [illegible] بالضم [illegible] تشدید صاد معرب [illegible]

باب الجیم مع فصل الضاد

جرض بفتحتین آب دهان و فرو خوردن آب دهان جبض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع فصل الطاء

جلط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام

باب الجیم مع فصل الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم جاحظ آنکه حدقهٔ چشم [illegible]

برابره باشد و نام مطالیست مشهور حَبّ بالفتح و تشدید با راندن و انداختن و مرد فربه نیز آمده

[illegible] بالفتح و تشدید واو مرد سلیط و خراسنده و متکبر

باب الجیم مع فصل العین مهمله

جنع ع بمعنی با پایه و دست و اب و گوش سا جعجع ع بند کردن و زندان داشتن و تحقیقین بغیر
نشدن کودک جَزَع ع ناشکیبائی و زاری و خروش کردن و بمعنی مهرهٔ سیاه و سپید که منسوب
بچشم کنند و بکسر نیز آمده و دو مهیست یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب جیب او
و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگ [illegible] جُل مرقع نام جامه ایست که
بزیر سلاح پوشند جائع گرسنه [illegible] انکه [illegible] و بمعنی قطعه نیز آمده
جوع بالضم گرسنگی جمع بالفتح [illegible] بسیار [illegible] وگرد آوردن و بالضم
مشت دست فراهم آورده جماع [illegible] زدن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد [illegible] گویند برو نخست
طهارت کن از جماع الاثم جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جامع گرد آرنده و
چار پایه چهار ساله و ماده خر که اول بار آبستن شود

باب الجیم مع فصل الغین منقوط

جرغ ع بالفتح شکوه که بتازی [illegible] خوانند و بکسره اول و سکون ثانی خار پشت را گویند
جغ ع بالفتح آن چوبی بود که بدان جغرات زنند تا مسکه برآید و شمیر زنه و گاو گردون نیز گویند
جناغ ع بالفتح بازو و نیز استخوان بازوی مرغ چیراغ ع معروف که بفلیته باریک از

روغن برافروزند ٭

باب الجیم مع فصل الفاء

چپاقمت [illegible] زدن بدست [illegible] واکلندن وترسانیدن چپرقت بریدن مرغ بال
[illegible] شدن کشتی [illegible] گیا هست در زمین که خوردن وی تشنگی بشکند چپرقت با
[illegible] زمین هست [illegible] وخوردن آن [illegible] چپراقت کاویدن سیل زمین را و
[illegible] خاک [illegible] جائی که آب در وقت [illegible] شود بفارسی آبگیر گویند و [illegible] دان
[illegible] یعنی حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان
تهی باشد [illegible] کنده و مردم ناکس الفنا قبیح و سخره
[illegible] چنقیدن بجیم و نون بمعنی میل کردن چنقیق
[illegible]

باب الجیم مع فصل القاف

چقش [illegible] زدن [illegible] یعنی آلت را بمالش دست انزال کنند چوق
[illegible] چالق [illegible] چوق سر موزه را گویند بمعنی خار کشیده چولق
[illegible] چماق [illegible] چقاچاق آواز تیغ و تیر چقماق سنگ آتش
[illegible] مغز یعنی [illegible] چاق بمعنی [illegible] چارطاق
[illegible] مخصوص [illegible]

باب الجیم مع فصل الکاف

چکک بالفتح جنبانیدن [illegible] چاچاک بجیم فارسی [illegible] قباله [illegible]
است چرک بالکسر [illegible] چرک بالفتح [illegible]
دیگری بگویند و چیزی را [illegible] که بتازی [illegible]
[illegible] حلقه در گوش منگک حلقه در گوش [illegible]
سفتن است چه حلقه در گوش [illegible] چسپاک آدمی [illegible]
گویند چسپاک بالفتح ریخ و دال چشمک بالفتح [illegible] دشنام و کفش چکاوک نام
پرنده ایست آبی و آنرا مرغاب نیز گویند [illegible] چکاک آواز بر هم خوردن [illegible]
و آواز ضرب شمشیر چشم گرگ [illegible] بالضم [illegible]
پرنده است [illegible]
مضموم گنجشک را گویند چاپک [illegible]
[illegible] و بکاف زده گنجشک را [illegible] چلپوک نام
[illegible] چلپک [illegible] آلوده [illegible] فرهنگ
عبدالرشید چلانک کرم سرگین که بتازی جعل گویند چولانک عنکبوت و آنرا غنده
و دیوپای نیز گویند چچک هر دو جیم فارسی مضموم خال بر رخسار چوسک بالفتح و قیل
بالضم کوکب گریبان که آنرا انگله و غنده نیز گویند [illegible]

باب الجیم مع فصل اللام

جل بالفتح و ثانی [illegible] لام [illegible] جبل [illegible]

کردن و قادر بودن بر خصم جِل بالکسر بمعنی نباهل جُل بالضم پوشش ستور و اسپ و
فیل و نیز برگ تر خربزه و بالفتح نام جانور خوش آواز جوال بالفتح گون بکاف پارسی بمعنی تهیلا
که غله در آن کرده بر گاو می نهند جلیل بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بمعنی بزرگ اول
مضموم و ثانی مفتوح قیل جبل اسپ جبل بالفتح کوه و بالکسر طبیعت و سرشت جزل
بمعنی بریدن جبرئیل ستطبر و بسیار عطا و ثواب تمام و چیزی بزرگوار جمل بالفتح شتر
و بالضم حساب ابجد جمیل چیزی نیکو جمال خوبی و خوبرو شدن جلاجل بفتح جیم
مکسور زنگوله که بر باز اسپ [illegible] کنند جلال بزرگ و بالکسر جلهای چارپایان
و تشدید لام را [illegible] جد بسوی [illegible] علاج اسپ جیگل نام شهریست
بخوبرویان جیچال [illegible] او را زنده گرفته بود جعبل اول
ثانی مفتوح چیز [illegible] جبل بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن
و آفریدن و بیان کردن [illegible] بالضم پای مرد و رشوت و بکسر اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و همچنین کوتاهی در فربهی چچل نوعی پوشش که [illegible] بافند
پوشند جال بمعنی دام جهل نادانی و نادان بودن و ندانستن جلیل بزرگ [illegible]
که آنرا شمام نیز گویند و تو مییست در زمین جَوَل گرد بر گرد دیدن و گرد بر گشتن [illegible]
جدال بکسر جیم با یکدیگر جنگ کردن جهول نادان جدال بالفتح و دال مشدد
مفتوح ستیزنده بسیار و خصومت کردن و پیکار کردن کبوتر و مرغ جندل بالفتح سنگ
و زمینیکه در و سنگ باشد و نام جائی جدول بالفتح و بالکسر جوی خورد و جداول

جیم آن چه دل چه قوت و چه دلیری

باب الجیم مع فصل المیم

جخم نام طبیبی [illegible] پادشاهی جخیم بکم پارسی [illegible] حمیدن یعنی خرامیدن و خرام جام پیاله
و نام موضعی در زمین خراسان جاجرم نام شهریست جذام بضم جیم و ذال [illegible] بادی [illegible]
و نام قبیله ایست جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری
جذام پیدا کردن و بمعنی بن دندان و کوته دست جرم گناه و بالکسر تن تجان چنانچه منگ دستیارگان
و بکم پارسی بمعنی پوست جانور هم جمع جوانه [illegible] که [illegible] بکه هر دو هم را بجواب در گیرد و بتر سر بهند
دیو فسر که گویند جموم بالضم [illegible] [illegible] هر وقت رفتار دیگر آورد
جزم بفتح اول و سکون [illegible] [illegible] کردن حرمت و خاموش
شدن [illegible] کردن [illegible] [illegible] را غیر محرمت [illegible] شیدن
و بالکسر بهره و نصیب جشم هم سینه [illegible] بیخ گشیدن و فهر رختن [illegible] گفتن
نیمه شب [illegible] شدن گشت از زمین و گرد آوردن خاکستر [illegible] دکل چارگام اسب رهوار
تیز رو جرعام بالضم شیر چار تکبیر زده هم یعنی ترک تمام کردم چرخ الرخاید لگام یعنی
فلک سرکشی کند جسیم فربه و زمین بلند جسم بالکسر تن چشم بالفتح معروف و بمعنی امید و چشم
زخم حلم امید بریدن و بالکسر [illegible] رود و [illegible] جان زر [illegible] یعنی جان بدهم جهم جهیم روی ترش
کردن و [illegible] و [illegible] روی و کوتاه روی جهنم بالفتح و نون مشدده مضموم نام وادی دوزخ
چهار علم یعنی چهار خلیفه

باب الجیم مع فصل النون

جان بمعنی روح و نام پدر پریان جن بکسر پری جنبان بمعنی دل جنان بکسر اول و ثانی
مشدد و عاشر سپیده و مار خورد من فتح نامه جنین بکسر اول و ثانی بچه نا تمام که در شکم مادر باشد چنین
بضم جیم پارسی بمعنی چنین این چنان بمعنی چون آن جبان بالفتح بزدل و تیش پلید دل و [illegible]
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید چشم نهادن امید کردن جهان گشادن
عبارت از گرفتن ولایت و فتح کردن جشن اول مفتوح ثانی زده مجلس خوشی جولان [illegible]
تاختن و گردیدن در کارزار و بسیار [illegible] در شام جنون بالضم بی عقل و دیوانه
چوپان نگهبان چارپایان [illegible] نگهبان جهانبان [illegible] بفتحتین روزگار و عالم [illegible] دنیا
و بالکسر امر جهانیدن [illegible] عالم [illegible] چیزن بالکسر همسایگان چمن [illegible]
گلزار که بهندی کیاری [illegible] بالفتح تاک یعنی انگور و یک چشم
و نیام تیغ جوزن نوعی [illegible] میده سحر کنند جوشن حلیست
از پوشش مبارزان که بهندی آنرا بکتر گویند چمیدن خرامیدن و با ناز و تکبر رفتن چخیدن بفتح
جیم پارسی و خاء معجمه و دال مهمله ستیزه کردن و زدن و کوشیدن کذا فی شرح مخزن چوبکزن
بالضم مهتر پاسبانی را گویند و این روش در قدیم متعارف بود چنان مقرر بود هر که پادشاه باشد
چوبک زن نام او را بر ده دعا کنند و چوبک زدن من فرهنگ جهانگیری چین گشادن عبارت
از خوش شدن است چخیدن بجیم پارسی مفتوح بمعنی لرزیدن [illegible] ترسیدن
والتفات کردن جانان کنان بفتح کاف بمعنی کمال محنت و مشقت جلجلان هر دو جیم

مضموم کشنیز که بهندی آنرا دهنیا گویند چالشگران بکسر لام و سکون شین رفتار با ناز و تکبر بیباران
چراغ مغان یعنی شراب چاه م بر سنگ زدن یعنی از شراب توبه کردن و ترک دادن
چاسبالش ارکان چهارگانه چلپین بالکسر شکن هر چیز و نام علی معروف و اعر بیدان چکین
بکسر جیم که بش کشیده سید و زد چلتان خطاب محبوب ای جان من چلیستان سخنان منفر
کرتبازی لغز و بهندی پهیلی گویند چمیان بالفتح نسبه نیست و رشام ☆☆

	باب الجیم مع فصل الواو

چو بالضم جستن و جو بالفتح نام غلهٔ ایست معروف و جیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک ختا که آنجا چادر ... مشک ... ریزه و پاره پاره موافق
فرهنگ جهانگیری چاو چاو ... جانور شکاری
میکند چو بالفتح عطا دادن ... ریزه
... جو چا ظرف و بازار که بهندی آنرا ... چان دار و تریاق
و قبیل شراب جام گوید پارسی غزلخوان د شراب جو بجو ریزه ریزه جفت گاو گاو کشاورز
یعنی فزارع چلین ابرو عبارت از یکدیگر بیزار جو بالفتح جیم و تشدید واو میان زمین و
آسمان و هوا است آن و زمین نشیب چخو سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو بزانو نشستن و
چغو ... خیار و حنظل مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچهٔ هر درنده چلو بالفتح بریا گنده
شدن و جلا وطن نمودن ☆

	باب الجیم مع فصل الهاء

جاه بزرگی و مرتبه و بجیم فارسی چاه و حوض و آبدان جاجرده رانبار کیت و رباویه چار چوبه
چوبه که بر پشت و خیمه بندند و جارحه بجیم و راو و حاء و مهملتین اسم فاعل جرح خسته کردن و کسب
کردن و نیزه زدان چون این افعال بدست صادر میشود بنابر جارحه بمعنی دست گفته اند جبه
بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناخایست بر روی کسی آوردن و بمعنی دلو
و ظرف با آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جزیره زمین نو خیز کنار دریا جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش و آتش افروخته جباه پیشانیها و اسپان و گروههای
مردم جبله بفتحتین [illegible] موی جیره بالفتح ناخوشی بر روی کسی آمدن
جوده بالفتح [illegible] شدن و بالضم [illegible] شدن جره بالضم جیم و راء مهمله مشدده مفتوح
بمعنی تند و غضب [illegible] من فرهنگ جهانگیری جرعه بالضم قطره
شراب و بگ و [illegible] جرگه بالکسر قطار و گروه چاره سبب و حیله
و تدبیر و جدائی از چیزی [illegible] جمره بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو
بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم
متفق باشند و با گروه دیگر نیامیزند و لقب زمین و گمان اهل عرب و سوم آنست که پیش از
بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم
در زمین اثر کند و جمره سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم
شود و از وی بخار بر آید انوری گوید بیت هم جمره بر آورد و فرو برد نفس را + جمازه دشت تر باشد
تیز رو جار تاره نام سازیست مانند رباب جیره بالکسر غالب و دلاور جمله بمعنی همه و تمام

جامه معروف و جامه شراب بجیم پیاله من غزل خوانی ترجمه جوقه بالضم گروه غلامان جمجمه
بالضم و چیزی که از [illegible] قدح چوبین و پیاله در شور هندوستان کنند جنبه بالضم سپر فرانگ و بالکسر و تشدید
نون [illegible] و خیبان و بالضم جیم و نون مشدد [illegible] جوجه بالضم اول و فتح دوم چوزه مرغ
جیغته بالفتح کج شده و خمیده و بالضم [illegible] اسپ و سرین و دوم جیغه بالکسر مرداره مردار
بوی گرفته جیجه بالفتح کشش [illegible] جغاله بالضم میوه خام چنانچه جغاله انبه
که هندش مول گویند جسته اول بفتح و ثانی [illegible] دو معنی دارد اول نغمه را گویند دوم ساغر
من فرهنگ جهانگیری جغرشته کرده [illegible] مجیره شده و آخر او را غوطه و تباغ
[illegible] گویند [illegible] معروف جامه ساکنه
کنند من فرهنگ جهانگیری [illegible] قریب [illegible] است جام
بالفتح پیاله و بالضم زر و نقره جائزه عطا [illegible] همت و شجاعت و خلق و لق
چهار مرتبه یعنی حق نبی [illegible] و حق [illegible] جبانه بفتح و تشدید
بای موحده بمعنی دشت جمع جبانات جاکه بالکسر قطعه زمین جیوه بالکسر سیماب چهار دریچه
چشم و بینی و دهن و گوش چهار شانه بمعنی تنومند و فربه چهار گوشه بمعنی چهار گوشه و [illegible]
و جنازه جنگه سیمان و بالفتح اشرف قوم و بالکسر بمعنی حرمت من نصاب مثلث مولوی
جامی جوسه کوشک تعریب جوسق جحره بالضم جیم و سکون واو و بعد آن جلوه بکسر جیم
بلام زده بمعنی نمایش و آرایش چشم براه یعنی انتظار جراغله جیم یا بای مکسور
کرک نشست تاب و آفرانش چراغ نیز گویند و شب چراغک جغامه جیم بکسر بلام زده تنها

رائگان من فرهنگ جهانگیری چلپیله بجیم و بای هر دو عجمی مضموم بهر دو لام زده بمعنی شتاب و
مضطرب من فرهنگ جهانگیری چیچله هر دو جیم پارسی مکسور و یای مجهول آونده شراب و غیر آن و
نام گیاهی که از جایگاه غضر رویده و آنرا اسمارونغ نیز گویند و بالفتح خلالی که در دست باشد نیز
من فرهنگ جهانگیرے ؂

باب الجیم مع فصل الیاء

چوپلی اول مضموم و بای عجمی مفتوح نام دست افرازی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا
کنند من فرهنگ جهانگیری [illegible] بدان حال مردم بگردانند جانی گناهگار و بمعنی
میوه چیدن و در [illegible] هستی و نسبت [illegible] بز غاله و نام برجی چلی بمعنی آشکارا
جلدوی اول [illegible] زده [illegible] چالاکی و چستی جگر خواری
بالکسر اندوه خوردن [illegible] پانی اول و ثانی مفتوح زبان پارسیان را
گویند که بدست بهن [illegible] بری بضم آن رسن که بدان کشتی کشند بهندی
گن گویند جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یای تحتانیه آبله یعنی چیچک
جنی بفتح جیم و کسر نون مفعول بمعنی فاعل یعنی میوه از درخت باز کردن یعنی چیدن جوابی
بفتحتین جیم و واو سوزش و سختی و جدا و عشق و حزن جافگری در معنی جیجی هر دو جیم
مکسور هر دو یا ساکنین لقب دایه شیر و امرای هندوستان که بابام طفلی می خواند جهانبانی
پادشاه جهانبانی نگهبانی جهان یعنی پادشاه جری بالضم نام کوهیست جانفرسای
ساینده جان و نام نوائی است جمه اری همسایگی جان گزای مشقت و اندوه وانه اری

گرگت نامند ونیز بمعنی [illegible] دو پشت یا گوشت پشت حدرا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر
برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسب و جز آن و برابر و روبروست ؛؛

باب الحاء مع فصل الباء

حب بالفتح دانه و بالضم دوستی حوب بالضم بزه و گناه حباب بالضم آبلهای آب
حبب بفتحتین گنبده آب و تازکی دندان واحده حبیب بفتح اول و کسر ثانی دوستدار
حلب بفتحتین نام شهریست حلیب اول مفتوح ثانی زده مکسور شیر دوشیده و شیر تازه
حسب بفتحتین معقول و اندازه و بزرگی از روی نسب و گوهر و بسکون سین بس و بسنده
و موافق و گمان بردن حاسب اول مفتوح ثانی مکسور پاس دهنده و مرد نامدار بسنده کار
و شمار کننده و گواه [illegible] مدت [illegible] بالتحریک [illegible] بلند بالای و مهربانی حرب بفتحتین
خشمگین شدن و بسکون [illegible] مهمله [illegible] حزب اول مفتوح و بزای منقوطه بمعنی گروه
حلوب بالفتح شیر دوشیدنی حطب [illegible] معنی هیزم و تخت لاغر حطاب هیزم فروش
حنطب حای مفتوح بنون زده چیزدوک حاجب بار دارنده و پرده دار یعنی دربان و بمعنی
ابرو نیز حقاب نام کوهیست معروف و میان بند زبان من فتحنامه حاضر جواب
آنکه بی تامل جواب گوید

باب الحاء مع فصل التاء

حوت ماهی و نام برجی حت تراشیدن و افشاندن منی خشک از جامه و برگ از درخت
حدت تیزی حذاقت دانائی و استادی حراثت زراعت کردن حراست نگهبانی

حرارت گرمی حرمت بزرگی حرقت سوختگی حرکت بفتحتین جنبش حرفت پیشه و هنر حجت برهان و دلیل و سخن درست و آنچه بدان ثابت شود حاجت آرزومندی و خواهش حسرت پشیمانی و اندوه خوردن حسن معاشرت خوش زندگانی و نیک باهم خوشدلی حشمت بزرگی و دبدبه و شکوه و شرم و غضب حصانت بالکسر استواری حضرت بمعنی نزدیک و درگاه و بزرگ حفاظت بالکسر پناه و شرم و نگهداشت حقیقت بالفتح اول و کسر ثانی آن چیز باشد که در محل خود ثابت بود ضد مجاز و جمع آن حقائق است کذا فی [illegible] حکمت بمعنی دانائی و سخن استوار و بازدارنده از ناشایستگی و دانش و دانستن حقیقت هر چیز حکایت سخن و نقل حقارت بالکسر [illegible] خوار و خورد شدن حلقت [illegible] انگوری یعنی [illegible] حمیت بفتحتین [illegible] ننگ و [illegible] غیرت حمایت بالکسر نگاهداشتن از بدی حماقت [illegible] پیرایه پوشیدن زن حلت بالکسر حلال شدن یعنی [illegible] حلوت دکان حیات زندگانی حیرت اول مفتوح ثانی زده خیره شدن و سرگشته شدن حشرات جمع حشرت بالتحریک جانوران خورد چنانچه مورچه و غیره کذا فی منتخب

باب الحاء مع فصل الثاء

حث و غلانیدن برانگیختن و زود آوردن منتخب حثاث بالفتح تاختن حثیث بالفتح شتابنده حداثت بالفتح آغاز و نو حارث [illegible] ملکتین و نام شخصی شیر بزرگ و بزرگ که هندی گرگ [illegible] گویند حراث جمع آن [illegible] قاتل فرزندان حضرت امام مسلم علیه

حدوث چیزی نو پیدا شدن حادث بکسر دال نو پدید آمده و بایتی کلمه بر بعد و بمعنی قضیه
واقعه که پیش آید من فتحناسه حدیث سخن کردن و خبر رسول صلعم حانث بکسر نون سوگند
دروغ خورنده و بزه کار حنث بالفتح بزه حرث بفتح حاء و سکون رای مهمله کشاورزی
کردن و کاشتن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار حراث بضم اول و فتح و تشدید
ثانی جمع حارث یعنی کشت کنندگان من کنز اللغات

باب الحاء مع فصل الجیم

حج بالفتح آهنگ کردن و غالب آمدن و زیارت کردن خانهٔ کعبه حاج جمع حاجیان حوج
نیازمند شدن حجاج [illegible] وسعت و بالضم جمع حاجیان حرج بالکسر
کرانه صحیفه بزبان [illegible] منتخب اللغات حرج [illegible] و تنگدل شدن و نقصان حلج پنبه
بیرون کشیدن [illegible] بالفتح [illegible] منتخبات حجیج و حجاج حج کنندگان حج
بضمتین راهی که کنده [illegible] تنها و دلیل ها حدج بار و کجاوه بر شتر سخت
بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و حدجه
زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از
گوشت شکار و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و شتر ماده و دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که
مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین
معنی بکسر نیز آمده

باب الحاء مع فصل الدال مهمله

حدر بالفتح باز داشتن میان دو چیز و نشیب و کرانه هر چیز حادر نام پسر یعقوب ع حدید
بالفتح و دال بکسر از مودب و معنی تیز و آهن حدّاد بحاء مفتوح و دال مشدد مفتوح آهنگر
حسد بفتحتین آرزو کردن نعمت دیگری و زوال آن و بالضم جمع حاسد حصید بفتح حاء و کسر
صاد مهمله بمعنی درویدن کشت حصاد بالفتح بمعنی درو شدن و درویدن کشت حفد شتاب کردن
در خدمت و سبکی کردن و سبک رفتن شتر و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حافد
بحاء و دال مهمله یعنی بخدمت شتاب کنندگان و نواسه و یار و خادم و نیز داماد را گویند حقد بمعنی
کینه و نبار یدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حمید ستایش کرده
شده و اسمی از اسماء الهی حامد ستایش کننده حوادث الفیوم خورد یعنی آن فتنه بخفت
حیاد میل کردن و گریختن و برگشتن ... میل کردن حتد
مقیم شدن بجائی و بفتحتین ... خالص حرد بالفتح
آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن ... و بفتحتین درد بیست
که در دست و پای شتر پیدا شود و خشک میگرداند ... و منزل کردن

باب الحاء مع فصل الذال معجمه

حنذ بفتحتین ... میان پشت حنذ بریان کردن
گوسپندان ... آن ... گرم گذاشتن تا پخته شود ...
... و بفتحتین ... مدینه منوره حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت
رفتن ...

باب الحاء مع فصل الراء مهمله

حبر بمعنی آزاد ضد بنده حبیر بفتح حاء و کسر باء موحده و یاء بمعنی دانشمند من فرهنگ جهانگیری
حدور بالضم فرود آمدن در نشیب و آماس کردن اندام از زخم چوب حر بفتح اول و تشدید
دوم گرمی حار بمعنی گرمی حجر بضم اول و سکون ثانی بمعنی سوراخ و بفتحتین سنگ و بفتح
حاء و سکون جیم باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف در مال خود و حرام کردن و بکسر حاء و
سکون جیم و خرد و نزدیکی و حطیم کعبه و بادبان عربی حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه بمعنی خوف
یعنی ترسیدن حصر [illegible] مضموم بمعنی پارسا یعنی آنکه حاجت ندارد به زنان
حرز بالکسر [illegible] اصل حرج جمع احراج حرف [illegible] سخن و شرم و حیا حذر بالفتح پرهیز کردن
حسر بالتحریک [illegible] بیرون کردن و جمع کردن و راندن حصر
بفتحتین بسته شدن [illegible] حصار بالکسر قلعه حصیر بالفتح تنگدل
و بخیل و فرومانده و زندان و بوریای [illegible] حضر بفتحتین خانه ضد سفر و حضور نزدیکی و
درگاه و شهر و روش حضور حاضر شدن خلاف غائب حضار اول مضموم ثانی مشدد و
مفتوح جمع حاضران حریر اول مفتوح ثانی مکسور بریان و تشنه و نوعی جامه ابریشمی
حجت استوار بضم اول مراد قرآن شریف حرف گیر یعنی عیب گیر حقیر بمعنی خوار
و خورد حمر کنجشک سرخ حمار بالکسر خر حفر بالفتح سوراخ کوه و غار و حوافر جمع آن و بفتحتین
زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و خاکی که از چاره بدر آرند و موضعی که در آن
چاه کنند حور بالضم مرد سپید و زنان سپید و بالفتح رنج و ظلم حیدر بمعنی شیر و نام حضرت علی رضی

باب الحاء مع فصل الزاء معجمه

[illegible]

باب الحاء مع فصل السین مهمله

[illegible]

باب الحاء مع فصل الشین معجمه

[illegible]

باب الحاء مع فصل الصاد مهمله

حَصّ تشتاب و سخت دویدن و حَصّ ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران من منتخب
حَصَاص سختی دویدن و تیزی آن حرص ورزی کردن و فراهم آوردن میان دو چیز
حیص بالفتح برگشتن و برگردیدن و گریختن و یکسو شدن از راه حِرص بالکسر آرزومند
شدن حریص اوّل مفتوح و ثانی مکسور بسیار آرزومند حِمّص بکسر حاء و تشدید و فتح میم
نخود که بهندی چنی و بوٹ گویند حَصَص جمع حصه و بالکسر بهره من فتحنامه حرص بالکسر
تنگ گرفتن و بالکسر سخت آرزومند [illegible] منتخب حَفص جمع کردن و آرمیدن و چیزی از
دست انداختن [illegible] حرمی و بچه شیر و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر رض که حضرت [illegible]
کنیت ایشان [illegible] حِمص بالفتح و بالکسر نام شهریست
و فرو نشستن آماس [illegible] بالفتح و بالکسر نخود و لوبٹ ❊❊

باب الحاء مع فصل الضاد منقوطه

حوض چاه حیض بالفتح بی نماز شدن زن حفض بفتحتین خم دادن چوب را و انداختن
از دست متاع حرض برانگیختن بر جنگ و بر کار و غلانیدن حامض بکسر میم بمعنی ترش
حضیض پستی زمین و دامن کوه و بیابان و بن کوه حُمّاض تره ایست ترش مزه که آنرا
بفارسی ترشه گویند و ترشی ترنج و نارنج نیز حمض بالفتح پاک شدن از زمین و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بفتحتین الخ تلخ و شور مزه باشد جمع حمض

باب الحاء مع فصل الطاء مهمله

حطّ فرو گذاشتن و افکندن و کم کردن وزه بر گرفتن از کمان و فرود آمدن بمنزل و صیقل دادن و نقش کردن چیزی را حطاط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان حبوط بالضم ناچیز شدن عمل و ثواب حنوط بفتح اول و ثانی بضم خوشبوئیها در آمیخته که بمیت میدهند و همچنین حناط حنطة گندم و رنگ کردن ادیم را حیاطه بالفتح والتخفیف پناه و قوة و نیرو و بالکسر نگهبانی کردن حنّاط بفتح و تشدید نون گندم فروش حلط خشم کردن و لجاج یعنی ستیزه کردن و شتافتن

باب الحاء مع فصل الظاء معجمه

حظ بمعنی بهره و بخت حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهدارنده و یاد کننده حفاظ نگهبان ... نگاه ... حظیظ بهره و بخت

باب الحاء مع فصل الفاء

حف برهنه و سیاه کردن روی را ... حیف بالفتح حاء و یای اول و ستم کردن حدف بفتحتین نشانه تیر حفیف آواز آمدن در دویدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن من فتحنامه حتف مرگ بلا سبب حرف بالفتح کار و عیب و کرانه و گوشه و تیزی هر چیز و یکی از حروف ابجد و بالکسر بمعنی هنر و پیشه حذف اول مفتوح ثانی زده انداختن چیزی را از چیزی و موی از دم ستور گرفتن و بعضی انداختن چیزی را و دور کردن حقیف ریگ توده و کوه حریف همکار و هم پیشه و یار و یار شراب حنیف اول مفتوح و ثانی مکسور مسلمان و راست دین و مستقیم و نام مردی ختنه کرده حشف

جامه که در حلقه نبسکون راه سوگند خوردن

باب الحاء مع فصل القاف

حق ثابت و خلاف باطل و سزاوار [illegible] بسبب شرمندگی [illegible] حق قتل حاقّ [illegible]
حال و ثابت نیز تحقیق سزاوار و بسبب حقائق ثابت اول مفتوح و مشدد [illegible]
حاذق استاد در کار و دانا حرق بفتحتین آتش و مخفف جامه که فتق شده
حراق اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح پارچه که [illegible] نهند و او جراحت
بگرمی حرق بفتحتین [illegible] اول مفتوح و سکون ثانی زرد گرفتن
گلو [illegible] تخصیص الحق [illegible] است
درست است [illegible] بفتحتین [illegible]
بالفتح جمع حقه [illegible] فراگرفتن دیگر [illegible]

اندرون [illegible]

باب الحاء مع فصل الکاف

حک سودن و خاریدن و داغ کردن و تراشیدن حبک نیکو بافتن جامه و استوار
حباک بالکسر راه در ریگ و توده شکن آب و زره و موی و راه آسمان حبک بضمتین
جمع حبک حانک تای فوقانی [illegible] پرده [illegible]
حرک بالفتح دریافتن [illegible] حانک پارچه [illegible]
کردن و اثر کردن [illegible] و در زخمگاه زدن [illegible]

حکاک مراد جراحت ... حکاک لبیب کردن ستور اولیسه ... بیرون دادن و ... بیرون آمدن ... و خشت ... کشف اللغات

باب الحاء فصل اللام

حصل بالفتح حاصل شدن آنچه بر آید ... رسیدن ... و خلاصه ... و
... آمدن زمان ازعدت و بالضم ... پیش ... بود ... حلال بالفتح روا ...
شدن ... و ... آمدن زمان از عدت و بالفتح و تشدید فروشنده روغن کنجد و کشادن ...
... حمل بفتحتین ... و بار کردن بر پشت و
... حمل ... بفتحتین ... حمول بالفتح سخت
... حامل و در میان
... و حمول ... که از ...
... بالفتح ... مضموم و ثانی مکسور بمعنی
... بزرگ ... حمال بسیار بردار و باردارنده حمائل دوال تیغ و آنچه که بگردن اندازند
... حنبل مرد کوتاه و کلان شکم ... کوتاه و نام جد امام احمد رضه حنظل بفارسی
... و ... اندرائن خوانند حلیل شوهر و هم منزل و
... حول بالفتح ... سال اول ... شدن آن و یک ساله شدن کودک
... شدن گرد اگرد چیزی و توانائی و بالضم آبستن شدن
... حلول بضمتین نقل روح از قالب بقالب و فرود آمدن

و بگرداب غرق شدن حوافز حجول یعنی نشانه سم اسپ حجیل بکسر حیله و چاره حبل رسن
و تار حبالی پای بدام و رسن حاصل مانده و بهست شده حصول ماندن و بهست
شدن و یافتن ٭

باب الحاء مع فصل الميم

حام نام یکی از پسران نوح عم حمام بالضم کبوتر و هر جانوری که با طرب باشد چون فاخته
و قمری و مرغان طوق دار و بفتح حا و تشدید میم بمعنی گرمابه و بالف تقدیر مرگ و بالضم تب
و شتر تب گرفته حرم بفتحتین گرد اگرد کعبه شریف و جای امن و جای پردگیان و اهل پرده
و درون سراکه و [illegible] غیری [illegible] گرد اگرد خانه و چاه و جز آن حرام
ناشایسته و [illegible] حزام بکسر حای مهمله و فتح زای معجمه تنگ ستور و
دست بند طفل [illegible] استوار کردن تنگ بر ستور و هشیاری
و آگاهی در کار و فراهم آوردن [illegible] این وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیز
و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حازم بکسر زای منقوطه
آگاهی و هوشیاری [illegible] لکار خود حجم حای مهمله مفتوح بجیم زده کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و اندازه چیزی
و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان حجام چیزی بر دهان شتر بستن
تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده و نشتر زن حتم استوار کردن کار و محکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پای و منقار که آنرا غراب البین
گویند و نام سخی معروف پسر عبید الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حشم بالفتح و اولاد

دهم و درایم کردن حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حدم هم بدین معنی
و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن بالفتح اول و کسر ثانی بریده و همچنین حذیم
حذام بالفتح و کسر میم زنیست شاعر زمان الاول با قالت حذام حطیم نام دیواری بیرون
کعبه از سوی مغرب من فرهنگ جهانگیری حطام بالفتح و تشدید طای مهمله بمعنی ریزه
ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیوی و گیاه خشک و هیزم خشک حشان بضم
بالفتح لقب حکیم خاقانی حسام بالضم شمشیر بران و تیزی شمشیر حشم بفتحتین بخشم
آوردن کسی را و شکوه و لشکر حکیم بالفتح اول و کسر ثانی دانا و درست کار و محکم کار و خداوند
حکمت و درست گفتار من فرهنگ جهانگیری حکم بفتحتین [illegible] سیاهی نعمت حلم
بالکسر بردباری حلیم بروزن [illegible] بردبار [illegible] فرمان دادن و داوری
و داوری کردن و حکیم [illegible] و ثانی مشار و معقوم
جمع حاکم یعنی حکم کنندگان حلام بروزن [illegible] آید حوم گله انبوه
از شتر من کشف اللغات حمیم اول مفتوح ثانی مکسور آب گرم و سرد و سرما و مرد تپ گرفته
و شراب دوزخیان از مس گداخته و غمخواره و خویشاوند و یار دلسوز

باب الحاء مع فصل النون

حنان ناله ناقه که از بچه جدا شود حرون بالفتح اشتر و خرکه بر جای خود بایستد و نافرمانی
کند حرمان بالکسر ناامیدی و ناامید کردن کسی را از چیزی حزن بفتحتین اندوهگین و
اندوهگین شدن و اندوه خوردن حزین بالفتح آواز نرم و نیز اندوهناک حاشیه گردان

یعنی مهربان حد گزین اندازه دارنده حرفت گیران عیب بدین حسن اول مضموم وثانی موقوف بمعنی خوبی وبفتحتین بمعنی نیک حسنین بمعنی نیک خو دانند و خوبصورت حسنین نام حضرت امام حسن وامام حسین رضی الله عنهما حسّان بمعنی بسیار نیک ونام شاعری مداح رسول صلعم حسن بکسر حای حطی وسکون صاد ونون نیفته پناه گاه وحصار وقلعه ونام مردی حصین بفتح حای وکسر صاد مهمله وسکون یای تحتانیه بمعنی زندان وجای استوار حاقن آنکه او را کمیز یعنی پیشاب بشتاب گرفته باشد حقن بالضم ریختن شیر بمشک وریختن شیر وشیر دوشیدن حیران سرگشته وسرگردان وفریفته حین بکسر حا وسکون یا بمعنی کار وهنگام وبالفتح هلاک وهلاک شدن حیزبون بفتح حای مهمله وسکون یای تحتانیه وفتح زاو معجمه وضم بای موحده زال یعنی زن پیر حیوان با دو فتحه بمعنی زندگانی حیوان بالفتح گرد بر گشتن مرغ وجز آن ونام مردی حنین بضم حای حطی وفتح نون وسکون یای تحتانیه وادیست میان مکه وطائف حنّان اول مفتوح نون مشدده مفتوح بخشنده در کردن حلقه بر در زدن فتح باب طلب کردن حصار شادمان نام ملکیست از ولایت ماوراء النهر حبائل شیطان یعنی زنان که رسن شیطان

	باب الحاء مع فصل الواو	

حبو بالفتح نزدیک شدن ونزدیک شدن وبلند بر آمدن ریگ وتیر بر نشانه ناخلیده ... وضم ثانی راندن تیر ... ودو آوازه نغمت حنو بر وزن حبو کج کردن وخمانیدن و ...

یعنا پیلمان جستو بالفتح آتش بآتش میدهند جشو اول مفتوح ثانی زده پنبه و آگندن و آگین بالضم
و شستن و این بمعنی [illegible] مرده خورد و حلو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شیرین ؛ ؛

باب الحاء مع فصل الهاء هوزه

حبه اول مفتوح ثانی زده مشدده بمعنی دانه حجره اول مضموم بجیم زده خانه کوچک
حنوت خانه حجره اول مفتوح ثانی زده آواز کوه حباله بالکسر رسن و ریسمان خبره بضم اول
و سکون زاء معجمه دسته گندم و هیزم و غیر آن حرفه بکسر حاء و راء و فاء پیشه حلبه بضم اول
و سکون ثانی سلبه یعنی میتی حوره بالفتح گرگ و دن [illegible] حنطه بالکسر بمعنی قید و نیز
حشیشه اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] حشیشه [illegible] چشم حشیمه کاسه چشم و نیز
بمعنی [illegible] حلقه [illegible] حلقه دائره و مجلس
و دائره و نیز حصه بضم اول و ثانی مشدده مفتوح [illegible] حصره بروزن حسه [illegible]
حمله [illegible] کردن و غلبه کردن [illegible] حاء و راء مهملتین [illegible]
مفتوح یعنی نگهدار و خدای تعالی حوصله زاغ یعنی چینه دان و سنگدان مرغ و فارسی بمعنی
همت استعمال کنند و آشیانه نیز حله جامه و برد یمانی و ازار و ردا و شلوار و چادر خیمه زیر گنبدم
حنظله بفتح حاء مهمله و سکون نون بمعنی اندرون [illegible] حیره بالکسر بیس مری اگویند حیه بفتح حاء
و تشدید یای تحتانیه مار حلیه بکسر اول و سکون دوم بمعنی چهره و بالضم زیور حجله بالضم حجی که
عروس را بر وی نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و نیز پرده مخفی کذا فی الصراح حادثه
واقعه بزرگ و سنگ آبی حزب الله بکسر حاء و سکون زاء معجمه مومنان و صالحان

حاشیه گرفته کرده کناره ورق وکناره جامه و نهند چون حشا شغف احوالی چادر [illegible]

حیا بمعنی شرم و حیا بمعنی زوال است حیز بکسر معنی بسیار حیله بالکسر [illegible] حیله بکسر مکر و فریب

حیضه بالفتح نام مرضیست که قی و شکم جاری با هم شود و جان از آن ختاه [illegible] و [illegible]

مشهور و آن زنان را گویند که فرزندان از شوهر سابق داشته باشند [illegible] کرده

باب الحاء مع فصل الیاء

حمی جای نگاهداشته و محفوظ یعنی درگاه امن [illegible] بفتح حاء مهمله [illegible] و مکسور [illegible]

تب و هر [illegible] نگهداشته [illegible] حواری [illegible] [illegible] حامی

حمایت کننده [illegible] حواشی جمع حاشیه یعنی گوشها [illegible] بضم [illegible]

بضم حاء مهمله [illegible] [illegible] نیست [illegible] و [illegible]

است حری [illegible] حجی بکسر حای مهمله و [illegible] جیم [illegible]

حریفی هم پیشگی [illegible] [illegible] حبیبی [illegible] حای مفتوح [illegible]

یعنی لبس است مراحشی اول مضموم و ثانی مکسور [illegible] که در زبان [illegible] و باشد [illegible]

را از آن حسن عاریتی [illegible] که از [illegible] حسنه [illegible] [illegible] و چشم [illegible]

حاکی حکایت کننده حفی جای مفتوح و فاء مکسور سوزنگی [illegible] شدن [illegible]

و بالمد مهربان و بالفتح و تشدید مهربان [illegible] و سوال کننده بالحاح حلوا [illegible] حلوا [illegible]

حقگوی نام پرنده ایست نیز است گو حادی گرد گیرنده [illegible] حی بمعنی زنده و

[illegible] از [illegible] و کو [illegible]

باب الخاء مع فصل الالف

خدا بالضم خداوند [illegible] خبا بالکسر پرده و خیمه نشین خنایا بالفتح
[illegible] خارا [illegible] سنگ سیاه
[illegible] ورفتن سنگ
[illegible] خال عجب
[illegible] خطا بالفتح گناه کردن
[illegible] خطا استخوان خلیست
[illegible] خفایا پوشیدگیها خلا
[illegible] خفیا بالضم [illegible]
[illegible] باشد

باب الخاء مع فصل الباء الموحده

خب بالفتح [illegible] خرب و خراب
ویران و مست [illegible] خرباب آلتی است [illegible] که بر سر کاسهٔ رباب بود خاتون عرب
[illegible] خشب بالفتح [illegible] درشت و هر چیز که درشت باشد و بمعنی چوب
[illegible] خشاب [illegible] فروش خصاب نخل بسیار خطاب بالکسر
[illegible] گفتن [illegible] خضاب بالکسر رنگ کردن موی را
[illegible] خصب بالکسر فراخی سال

وارزانی و فراخی نعمت خوشاب آب خوش و درخشنده خلب بالفتح درویدن گیاه بفتحتین
لای و گل و رسن بافته من منتخب خلاب بالفتح گل و آب که بهم آمیخته باشد خشاب بمعنی
مانند خنب بفتحتین خور اگر بندد و آنرا دسیتن و دو سینه نیز باشد خلب [illegible]

باب الخاء المعجمه فصل التاء

خبت بفتحتین زمین هموار و زمین پست ریگ ناک و بالضم پلید شدن [illegible]
و بد بکسی گفتن من منتخب خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی خدمت بکسر اول و سکون
دال مهمله بمعنی بندگی و اطاعت [illegible] داری و نیاز و سلام و چاکری کردن خرت بالضم
و راء مهمله و تاء فوقانی سوراخ سوزن [illegible] و سوراخ تیر و سوراخ گوش [illegible]
خروت و اخرات جمع [illegible] خودپرست خودبین و نادان خجالت بالکسر
شرمندگی خرابات [illegible] یعنی [illegible] شراب خانه خرافات بالضم سخنان
بیهوده و کذب خاربست [illegible] گشت و باغ و درختان خار [illegible]
بگرد آن نصب کنند که بهندی آنرا باره گویند من فرهنگ جهانگیری خارپشت جانوریست
خزنده که بر پشتش خارها مثل دوک باشد و بهندی سیحه گویند خست [illegible] معنی دارد اول
آزرده و خسته دوم رنگ سوم نفع من فرهنگ جهانگیری خشت بالکسر معروف
و نیزه و تیر و بین خسارت بالفتح زیان و هلاکی و گمراهی خشونت بضمتین درشتی و درشت
شدن خساست درویشی و بدحالی خصومت دشمنگی خصلت طبیعت و خوی
خفات مرگ مفاجات یعنی مرگ ناگهانی خفت سبکی خاک تست یعنی نبرد و

مینه نیست خمات درستی خلقت سرشت و پیدایش خلعت جامهٔ دوخته و جزای
بزرگی کسی را دهند خلوت جای خالی از غیر خلافت ایستادن بجای کسی و نیابت
نمودن بجای کسی خوات آواز عقاب هنگام فرود آمدن از هوا خرت بالضم سوراخ و
سوزن و بالفتح آواز پر عقاب خیانت بالکسر ناراستی و دغلی و بیدیانتی خبیت
چیزی فرومایه خیرت نیک‌ها و کردار نیک و زنان نیک روی خیر الحرکات یعنی نماز
خیر السکنات روزه داشتن

باب الخاء مع فصل الثاء المثلثه

خبث [illegible] ناپاکی و عیب و بالکسر [illegible] خبیث اول مفتوح ثانی مکسور
و پلید و نابکار خبث اول مفتوح ثانی مکسور [illegible] خناث
[illegible]

باب الخاء مع فصل الجیم

خلج [illegible] سیاه و سفید شدن و گلگون را بیرون شدن خلاف دخل خرج
بیرون شدن و برآمدن خراج بالکسر چیزی که از زیردستان بغلبه گرفتن خروج بالضم دو معنی
دارد اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد دوم نام گلیست وسوم به بستان
افروز که آنرا تاج خروس گویند خجخج آواز ضرب شمشیر خداج زادن پیش از مدت و
خدیج آن گرانی که مردم را بخواب در گیرد خشخج سبزه ایست ترش که آنرا ریباس و خرفه گویند
[illegible] درد استخوان از ماندگی و کوفتگی و پریدن چشم من صراح خنج بالفتح ناز و طرب و نفع

تمام ردیف [illegible]

باب الخاء مع فصل الحاء مهمله

خواجه مسیاح ذات پیغمبر علیه السلام و مسیاح بکسر میم آنکه در شهر گردد و بمعنی تیز رفتار هم آمده است و قیل حضرت علیه السلام من کشف اللغات خشخش الجبل ج فرود آوردن [illegible]

بازو من [illegible]

باب الخاء مع فصل الخاء معجمه

خوخ بالضم شفتالو که میوه ایست معروف خط النسخ [illegible] خفیفست از هفت گانه خط خلخ بفتح اول و ثانی [illegible] شهر [illegible] منسوب بخوبان

باب الخاء مع فصل الدال مهمله

خد بالفتح [illegible] نیز خود با خفای واو معدوله بمعنی او [illegible] و تو بضم واو [illegible] بازمین و خوب خوید بالضم و کسر واو و سکون یای کشت زار جو خام خورد خوردنی و ریزه و خند بزرگ خلد بکسر لام یعنی همیشه بودن و نام یکی از اصحاب علیه السلام خلود بضمتین جاودانی و همیشه بودن خرد بالفتح بمعنی خرد و بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی عقل دوم در زبان پارسی قدیم بمعنی صورت گناه آمده چنانچه نام آتشکده خرد سوز یعنی گناه سوز است من فرهنگ جهانگیری خرد [illegible] یعنی [illegible] خاکی نهاد یعنی ذات متواضع خردمند بضم اول و سکون ثانی آنکه همیشه خوش باشد خردمند دانشمند [illegible] عاقل [illegible]

[illegible] فرو مردن [illegible] و نشستن آتش
خورشید [illegible] خور و خورد و نام [illegible] خیر البلاد

باب الخاء مع الراء المهمله

[illegible] و واقعات جبار
[illegible] و خار زنده و چیزی که در
[illegible] و آفتاب و امر خوردن خبر
[illegible] پرده و بفتح
[illegible] سر و هم و سرما گرفته
[illegible] خسر
[illegible] که بدان باران نبارید
[illegible] را که گویند خروار
[illegible] کردن و باغ و کشت خشمار بالفتح
[illegible] نام گلیست که از سرخ و زرد و سپید
با هم بود [illegible] روشنائی ماه و آفتاب و آتش خیر خیر بکسر
اول و یاء معروف این کلمه از [illegible] است دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب
دوم تاریک و تیره [illegible] فرهنگ [illegible] خبیر آگاه همه چیز باو کشاورز و کعک آب

خطر بفتحتین و نثار منقوله بمعنی خطر الفیین خاطر بکسر طاء بمعنی دل باعتبار الطلاق مظروف بر
طرف رو و خطر بفتحتین دشواری و هلاک نزدیک شدن و بمعنی جنبانیدن و پیچیدن دم
بلند و قدر و منزلت و ترس خطیر بروزن خمیر بزرگ و عظیم مهار مانند چیزی و بمعنی قدر
و منزلت و بزرگ هم گفته شده ذی شان و رتبه و عظیم من فتحنامه خمر شراب خمار
بضم اول و فتح ثانی ملالت طبع و کدورت و باقی مستی در سر و بالکسر چادر خمره بفتحتین
تشدید میم شراب بز خمیر اول مفتوح ثانی مکسور مایه و سرشت خانه گیر بکسر کاف
خانه گیرنده خاکدان خروبه پرداد [illegible] خشک آخر یعنی قحط سال خوان [illegible]
بترکی [illegible] خواستار باواو معدوله خواستگار و طلبگار خشک مغز یعنی دیوانه
خنزیر اول [illegible] خوب [illegible] جمع آن خنازیر و گراز خلیج [illegible]
اسپ [illegible] لگام [illegible] خمیر اشتها یعنی شکرآب [illegible]
خور مهر نام شمشیر سلیمان [illegible] اول بفتح و ثانی زده بدرقه یعنی همراه نگهبان شدن
و بالتحریک شرم و شرمگین شدن خضر بالکسر سبزی و سبز شدن و گیاه سبز و نام پیغمبر
و بفتح خاء و کسر ضاد هم گویند و خضری نام قصریست عظیم لب نام خنور بفتح خاء و ضم
نون و سکون واو یکی از آوندهای مطبخ چون کاسه و جز آن فارسیان آنرا کهنه وله گویند
و بهندی کوتهی نامند خنیاگر بالضم مطرب و سراینده خاکسار عاجز و بمعنی خوار و گرد آلود
خشکار دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آن جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز
خوانند دوم خاکیه را نامند خوار بانگ کردن گاو

باب الخاء مع فصل الزاء معجمه

خز بالفتح قسمی از پارچه ابریشمیست رشتی خاز ریم اندام خیز بالکسر برخاستن و امر خاستن خیز
خیازن نیز خرد سوز نام آتش کده ایست در ملک آذرآباد بمعنی گناه هم خنز بالفتح
بوی گرفتن گوشت و گنده شدن خفت و خیز یعنی اضطراب و قلق باشد و با هم خوابیدن
برهم نشستن خانه باز آنکه اسباب و کالای خانه در قمار بازد خانه برانداز یعنی خانه
خراب کننده و خانه را خراب بکن خراز گردی که از بینی مردم برآید بهندی لبغا گویند
خوشنوار نام والی هیطله که شهریست بزرگ خواندریز یعنی [illegible] خشک مغز
دیوانه خران [illegible] معروف

باب الخاء مع فصل السین مهمله

خس بالفتح کم کردن و خسیس شدن [illegible] و کاه ریزه و هیچ کاه
بالفتح اول و ثانی مشدده بمعنی کاهو خسیس فرومایه و ناکس و چیزی زبون خلیس بالفتح
بوی گرفتن مراد و گنده شدن و عذر کردن بکسی و بکسر خا و سکون یا درخت انبوه و بیشه
خابیس [illegible] آمیخته خرنگس بالفتح نوع مگسیست سبز بزرگ که بر زخم نشیند تباه کند
خرس بالفتح درنده ایست که بهندی آنرا بهالو گویند و بالتحریک گنگی و گنگ شدن خراس
بالفتح آسیای که از گاو و خر بگردانند آنرا خراس گویند خروس بفتحتین نر ماکیان یعنی
مرغ خناس بفتح اول و تشدید ثانی از پس جهنده و دیو سرکش و وسوسه کننده خنوس
پس ماندن و پس چیزی پنهان شدن خامس بکسر میم پنجم

باب الخاء مع الشین المعجمه

خوش بالضم سه معنی است اول خشک دوم خویش سوم خوب با خوش منغص بنا
زندگانی و نیک طبع خورش خوردنی خارش خاریدن خراش بالفتح خراشیدن بناخن
وخراشیده خروش بالضم آواز شور و فریاد گریه کردن و خروشنده و امر خشخش
بالفتح خراشیدن خواب خرگوش عبارت از تغافل و در بهانه خواب کردن خرگوش
نام جانوریست معروف و بزبان ترکی خرگوش برج سرطان را گویند که خانه اصلی ماه است
خانه بدوش [illegible] ارزد و خانه فروش تارک دنیا و مجرد
فروشنده [illegible] خارکش بالکاف [illegible] سرموزه را گویند و سرموزه کفشیست
که بالای موزه [illegible] گویند و بفتح کاف بمعنی خارکشنده یعنی هیزم
فروش خیره کش [illegible] بالکاف مضموم بمعنی شوخ و بیهوده و آشکارا
بسیار خفاش نام جانوریست شب پره که بشاخ درختان آویزان باشد و در آفتاب خفاش بمعنی شب پره ١٢
دیدن نتواند و آنرا ابهیدری? بادر گویند خفش بالتحریک خردی چشم و ضعیف بصر خشخاش
کوکنار خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه یکی هم دیگر را بود و خواجه تاش
بود من کشف اللغات خمش بفتح اول و ضم دوم مختصر خاموش است خلاش
بالفتح گل ولای سخت که شتران در آن نشینند و برخیزند خلش بفتح اول و کسر ثانی
آزردگی [illegible] خنج و خنجش بالفتح دو معنی دارد یکی نام جانوریست مانند شب پره بکلانی
مثل غلیواز خود را سرنگون بدرختان بیاویزد دوم نام علتیست مانند ترنج به بزرگی از

زیر گلوی حرم آویزان شود و بهندی گهنگرو گویند در فرهنگ جهانگیری خون سیاوش
در لغت سغدیه آگه خوش است پوشش پوشیدن نه بر سبیل احتیاط خام نوش خورنده
شراب غیر مقطر و نخشیش بمعنی خوده قرابت خیش بالکسر نوعی جامه گنده و سطبر
بالفتح نام آن چوب دراز است که بر گردن گاو جفت نهند بهندی الیس گویند

باب الخاء مع الصاد المهمله

خاص برگزیده و خرد یکه کرده و بزرگی خوص برگ خرما و جمع آن خواص خرمنگران
و جمع خالص خالص ساده و صاف و خاص خلوص ساده شدن و جدا شدن و صاف
و خلاص شدن غایت دوستی خلاص رهائی و [illegible] بالکسر در صفت زر
و نقره استعمال کرده اند زر خالص خرص بضم اول و سکون ثانی تخمین کردن میوه بر درخت
و کشت [illegible] تخمین [illegible] خراص [illegible]
[illegible] خرص [illegible] آماس خماص
بالکسر [illegible] و سوراخ
روشن و هر سوراخی که خورد باشد

باب الخاء مع الضاد المعجمه

خوض بالفتح غور کردن در چیزی و در کاری فرو شدن و فکر و در از کردن و سخن
در آمدن و کار شدن و خلط کردن و شراب آمیختن و جنبانیدن شمشیر جائی که زده
باشد و سعی کردن در باطل خضاخض بالفتح جای بسیاری آب و درخت

خضخض زیر و زبر جنبش و جوشش دادن آب و زمین نرم و جنبانیدن [illegible]

باب الخاء مع فصل الطاء المهمله

خط معروف یعنی نبشته و نشانی و بخت و شهری بزرگ و آنچه در طول قابل قسمت باشد و راه از دایره راست یعنی قید خبط اول مفتوح ثانی زده بی عقل و دیوانه خمط اول مفتوح ثانی زده نوعی بار درخت اراک که مویز گویند و شیر ترش و هر درختی که خار نداشته باشد خرط اول مفتوح ثانی زده چوب تراشیدن خرط ستور سرکش خلط بالفتح آمیزش کردن چیزی با چیزی و بالضم انباز و آمیزه و بالکسر عشرت کردن خوط شاخ نازک و شاخ باریک یکساله خبط [illegible] و برگ درخت
[illegible] درخت زدن و برگ افگندن [illegible]

باب الخاء مع فصل العین المهمله

خدع بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] فریب دادن خداع بالکسر یکدیگر را فریفتن و فریب نمودن خرع [illegible] کردن از یاران خشوع فروتنی کردن و نرمی کردن و چشم فرو خوابانیدن [illegible] خنوع نرم گردنی کردن خضوع فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

باب الخاء مع فصل الفاء

خف بالفتح ترس و گیاهی باشد تنک نرم که زود آتش گیرد نزدیک دو سنگ آتش زنه و بالضم موزه و بالکسر سبک و خف بالضم کف پای شتر و شتر مرغ و زمین درشت و شتر پیر خذف سنگریزه انداختن بانگشتان خرف بفتح اول و کسر راء مهمله پیری که عقلش

رفته باشد و بی فرهنگ جهانگیری ایضا خرف بالفتح باز ایستادن عقل از کلان سالی و پیر سخت گردن و بکسر ثانی احمق خرفت بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال پاره و هرچه از خاک سازند خرفت [illegible] یعنی هنگام خزان و پیر سخت و میوه رسیده خسف بالفتح گرفتن ماه و آفتاب و کسی را بزمین فرو بردن و بمغاک رفتن و بیرون آمدن از بیماری و چاه کندن در سنگ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خسوف بالفتح بزمین فرو شدن و ماه گرفتن که بهندی چاندگهن گویند خشف بکسر خاء و سکون شین آهو بچه و خشوف فرو شدن و بیرون شدن خصاف نعلین دوز خطاطیف [illegible] یا بنده [illegible] خالف [illegible] خفیف بفتح اول و کسر ثانی سبک خلاف [illegible] است و جنگ و درخت بید [illegible] خلف بفتحتین فرزند نیک و [illegible] خلیف راه میان دو کوه

باب الخاء مع القاف

خلق بفتح اول و سکون ثانی [illegible] ساختن [illegible] کهنه و ساده و بالضم خوی نیک و خصال [illegible] اخلاق جمع خلق خمرق بفتح خاء و سکون میم در محل دشنام و نکوهش استعمال کنند اما معلوم نشده چه معنیست و کدام زبان است اما در تحفة السعادت بمعنی زشت رذیل [illegible] سعادت نوشته و بمعنی گنده بغل و پر عیب و کم اصل و کمینه خلوق بالفتح بوی خوش و نام عطریست مشهور خورنق بفتحتین برای [illegible] نام کوشکیست بعراق از بهرام گور خنق [illegible] از [illegible] گردن کسی [illegible] خنوق [illegible] آواز آید خنیق [illegible]

رفتن اسب و آواز وزیدن باد خشغاق بالفتح نام بیابانی اصل ترکی او خناق بالضم
بیماریست خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن گلو و بالکسر بگیر را خفه کردن و رسنی که در
گلو کرده بدان خفه کنند خندرق کاونده یعنی غار و نیز نام وادیست در عرب خرق بالفتح
دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشاپور و بالضم گول و نادان و بفتحتین درشت
و درشتی و ناملایم بودن و نابکار شدن و بدین معنی بکسر را نیز آمده است خرباق
نام گیاهیست ✤

باب الخاء مع فصل الکاف

خنبک بفتحتین دو معنی دارد اول نان بزرگ دوم فشردن گلو که آنرا خپه و خفه
گویند خنباک بالفتح چهار زنبر که در شاه چهار پایان را در آنجا کنند خنبک افشردن
گلو و نیز سیاهی رو که از [illegible] بالضم وسوسه خندوک بفتحتین
خجل و شرمنده شدن [illegible] خرک بالفتح بانگ خفته بهندی خراٹا
گویند خرمک اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح نام مهره ایست برای دفع چشم
زخم در گلوی کودکان بندند خمک بضم اول و تشدید و فتح ثانی آواز و بانگ و دست
بر دست زدن ای دستک زدن خاک معروف که بهندی مٹی گویند خشتک
بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و مصغر خشت خشنک
بالضم ضد تر خاشاک ریزه کاه با خاک بهم آمیخته که بهندی آنرا کوڑا کرکٹ گویند

خدوک بفتح اول و ضم های مهمله بتازی خنزیر نیز گویند محکم و استوار و آنرا خیره نیز گویند خدوک
دو معنی دارد اول معروف و دوم کرمها باشد که بجای تنباک پیدا میشود و بهندی سوره گویند
گویند خنزیر ستاک بالفتح ستنگ سخت گران و تاما که بهندی تهتری نیز گویند خنزیر جنگ نام
جانوریست آبی که بچپایه گویند و نام برجیست که بتازی سرطان گویند که بصورت بچپایه میشود
و بهندی آن را کیکرا مانند خیک بکسر خای معجمه و سکون یای مجهول و کاف عجمی ستوری
چرمینه که برای روغن و شهد و غیره سازند و بهندی آنرا کپی گویند خسک بفتحتین خار خشک و
خاشاک خشک بفتحتین نام تخمیست خاردار که بهندی آنرا گوکهرو نامند و بالضم ضد تر خشو
بفتحتین جهر افزا خشاک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث [illegible] بگلیین خنک
بفتحتین سرد و خوش و مردی [illegible] خیرک بالفتح شاخ کردن یعنی
تیز کردن خارک بفتح را عربی [illegible] بالضم لقب اسحق
بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشه [illegible] بکر [illegible] مت بهکران

باب الخاء مع فصل اللام

خل بالفتح سرکه و مرد ضعیف و جامه کهنه و درویش و دوست خال بر ابرو رهادر و علم لشکر
و نقطه سیاه که بر بدن باشد و ابر بی باران و برق و جامه نازک و مرد بی محبت و جامه که مرده
را بدان بپوشند و صاحب و ملازم و گیاهیست ختل بالفتح و فتحتین و نام ولایتی بماوراءالنهر
و دندان گرگ برای شکار و بالکسر کعب و سوراخ خرگوش خجل بفتح اول و کسر ثانی
مرد شرمسار و شرمنده شدن و سرگشتگی و بیخودی از شرم و زمین بی گیاه خنظل [illegible] گرچه [illegible]

خیاطلق خردل دانهایست که بهندی آنرا رائی گویند خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی بهجر
انداختن و آنچه بدان گرو کنند و بازی تخته فرو زدن و شاخهای درخت که فرو هشته باشد
خلل بالفتح کشادگی و رخنه خلال بالفتح جراحت خلل یعنی تباهی کار و خالی و بالکسر
دندان کاو در میان و بالضم دوستی کردن باهم و جمع خلیل یعنی دوست خوابگاه غول بمعنی
دنیا خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست بآذربایجان نزدیک
سلطانیه خوال بالضم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ
بگیرند و آنرا بتازی [illegible] خول [illegible] و بقدر خلیل دوست و درویش
و محتاج و بدحال [illegible] ابراهیم علیه السلام خیال بالفتح آنچه دیده دیده شود در خواب و پندار و
بآب و آینه [illegible] راست کنند و پارچه بر آن اندازند
تا مرغان بترسند و [illegible] خیول جمع خیل یعنی اسپان و ستوران و سپاه

	باب الخاء فصل المیم	

خم بضم معروف یعنی سبوی بزرگ و بالفتح دوتا و خمیده و ایوان و آگنده شدن گوشت
نپخته یا خام خون خام عبارت از پیاله عقیق است و یاقوت و خون خالص خام
ضد پخته و مردی بی تجربه و چرم بی دباغت و شراب و خالص خدم بفتحتین جمع خادم
یعنی خدمتگاران ختم بفتح اول و سکون ثانی مهر کردن و مهر نهادن و تمام خواندن
قرآن خاتم اول و سوم مفتوح انگشتری و مهر و بکسر تا آخر هر چیز خام چرم نوعی
از سلاح و چه تیز نیست بضم خا و واو معدوله و فتح را و تشدید و میم زده خوش و پاکیزه و

خوب و سبز خرام اول مکسور رفتار با ناز خوارزم نام ملکیست خیره چشم بالکسر شوخ چشم و نابینا خشم بالفتح بمعنی غصه و بالکسر بمعنی راحت خصم بفتح اول و تبا سے زده دشمن و یاری دهنده و شوهر و بکسر جمع خصومت نمت خطام بالکسر بمعنی مهار خرطوم بالضم بینی بزرگ خشم بمعنی بن بینی و اندرون بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بدبو شدن بینی بعلت بیماری خشام بالضم افتادن بینی خصام بالکسر جدل کنندن خلم دوست و مصاحب و خانه آهو و پیه روده بر خیام بالکسر خیمها و بفتح و تشدید یاد خیمه دوز و نام شهریست خیم بالکسر چهار معنی دارد ... اول طبیعت دوم ترسیدن و بخیلی کردن سوم روزگانی را گویند چهارم ... حرک گوشت چشم ... فرهنگ جهانگیری +

باب الخاء ... النون

خدائیگان پادشاه و خداوند ... بالضم غلطیدن ختن بفتحتین داماد و بتازی زوج و بالضم نام شهریست ... و شترابیان و اوباشان خواران ضد عزیزان یعنی ذلیلان خسیدن غلطیدن خشودن پیراستن شاخ درخت خستن بالفتح آزردن خرمن بالکسر توده غله و غیر آن با کاه آمیخته خرقه انداختن بمعنی عاجز شدن خارزبان نام گیاهیست که خارش در جامه چسپد که هندش سرواله گویند خیزران اول مکسور و یای موقوف نام چوبیست که هندش بیت خوانند من کشف اللغات خورده دان دانا و باریک بین و نکته دان خلجان چشم پریدن من صراح خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست و معشوقه جمع اخدان خشکنین بتر خورده خورده بین دانا و دیر بیک

واندک بینی وخورده بینی بمعنی عیب جو ولی منزه آمده است خذلان بالضم خواری وفرا[illegible]
خاقان بچهار معنی دارد اول خطاب پادشاه ترکستان دوم سرا وخانه سوم کار[illegible]ان
چهارم شهد عسل وزعفران من فرهنگ جهانگیری خوان با واو معدوله معرب شده که بر آن
طعام نهند خازن بکسر زاء معجمه نگهبان گنجینه خزان ضد بهار یعنی هنگام برگ ریز
درختان خیزران بالکسر خامه خزن بفتحتین نگاهداشتن زبان ومال وغیر آن ونیز بالفتح
مال بگنجینه نهادن وپنهان داشتن راز وگنده شدن گوشت خسران زیان خارش
مکن یعنی مهربانی کن خافقین یعنی مشرق ومغرب وپهن قدم من صراح خلیدن
بفتح اول وکسر ثانی [illegible] بچیزی درآمدن که بهندی چبهنا گویند خمیدن دوتا شدن و
کج گردیدن خفقان [illegible] وعلت گلو وفرو شدن ستاره
خلقان بالضم [illegible] خاندان بانون موقوف خانه وقبیله وخانواده
ودودمان بهندی گهرانا گویند [illegible] یار موافق واسپ خوش رفتار وباغمزه
خمانیدن یعنی کج کردن خشن بالفتح وکسر شین معجمه زرد درشت بسبب خلطی ودرشت
ودرشت شدن خانمان بمعنی خانه واهل خانه وخانه داری وسامان خانه خیابان تماشا گاه
چمن ونیز چمن که بهندی کیاری گویند ختن بالفتح ختنه کردن وپدر زن وبرادر زن و
هرکه از طرف زن باشد ختان نیز خورد ومردم دهان خخن بریدن شاخ وگرفتن مال
خون بالفتح ناراستی وبی وفائی کردن وضعیف وسست نظر خجستان بالضم وقیل
بالفتح بمعنی مبارک وفرخنده خسانیدن چیزی باب ترکردن که بهندی بهگانا گویند

خستبان

خندستان بالفتح خنده و فسوس و سخره خاتون ابی ابی خوشدامن مادر زن و مادر
شوهر خورستان نام شهریست خرامان بالکسر رفتن بناز و خوش رفتار و تبازی تخته
گویند خانه فروشان یکبازان و مجوزان خراسانیان و ناخلفگان خوان سیاوشان
چوب بالضم که ازان جامه سبز رنگ کنند خنتیدن بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن دوم حشرات ماست شدن
خامه زن نقاش را گویند و بمعنی نویسنده را خائن خیانت کار و دغاباز خروشیدن
فریاد کردن خلان بالضم جمع خلیل یعنی دوستان خمسین پنجاه ❊ ❊ ❊

باب الخاء مع فصل الواو

خو بالفتح رستنی از غله و آب و خوی ... طبیعت و خصلت خدیو فروتنی کردن خدیو
بالفتح خداوند و صاحب و پادشاه ... خسرو بضم اول و ضم ثانی ...
درهم خشتو مادر شوهر و مادر زن خسو ... دور کردن سگ خطو
گام نهادن خلو خالی شدن ... خالو برادر مادر و خال نیز گویند خیره رو
بالکسر بی شرم خسرو بالکسر پادشاه بن کیقباد و هم پادشاه را گویند خیرو نام گلیست برنگ
سرخ و سفید و دیگر الوان خیشو و خیرو نیز گویند

باب الخاء مع فصل الهاء هوز

خباره کسی را گویند که چست باشد و چابک و هوشیار خازنه همشیره زن یعنی سالی
خندسجه بالفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله تانیث خدیجه آمده یعنی تمام خلق و ناقص ملت

ونام یکی از ازواج رسول علیه السلام خواهر میمونه دختر حارث هلالی خنفاچه نام گیاهیست خوشبو آ
خرقه‌ای که از کرباس دوزند و شیخیه پشت که درویشان دارند با موهای آویخته خاریده بفتح
ونام اشیاره وخاریدن خرمن سوخته ... پایه و پایه برباد داد خنبره بضم اول وسکون
دوم خمیست از اوانی شراب که اکثر کاشکر و اجاره‌داران دارند کذا فی شرح مخزن
خنبره بالضم خم خورد که آنرا خمبره نیز گویند خفشه معروفه و فشه زن گو خوشه معروف و
برج سنبله خلم آب بینی که سطبر و غلیظ بود خنجه خای مکسور لفا زده و جیم عجمی مفتوحه سه
معنی دارد اول زر رشته بود که گدازند و در تاجه آهن ریخته باشند و آنرا سوشه و شعشه
نیز گویند دوم موی [illegible] بهم پیچیده شده بر روی افتد سوم شاخ درخت
که نازک و [illegible] باشد و آنرا خچه نیز گویند خچه شراره آتش خرده بضم خای
و واو معدوله [illegible] آتش افروزند خوزه است تا صل
وآلت سطبر خجسته [illegible] بالفتح تخم خرما و تیار و مجروح
والاغر و ازهوش رفته خواستن با واو معدوله و سین موقوف خواهش کرده و مال و سیم
و زر مقصود و مطلب خیش بفتح اول بکسره و یای مجهول و سین موقوف خیمه باشد که
از کتان دوزند و [illegible] آب بید بگسترانند و بر آن آب می پاشند مردم منعم جهت
گرمی هوا آنجا باشند خدر پرده پرده نشین خسریده اول مفتوح مکسور و یای مجهول دختر شتر
خیامه قلم خوره کاسه خور مراد خوشیده خشک شده خزانه بکسر اول گنجور یعنی جائیکه
زر جمع کرده نگهدارند خزینه گنج و گنجینه نگهداشته خاده چاروب که بچوب لبسته گرده از سقف

دو دیوار افشانند خاره نوعی [illegible] و سنگ بزرگ و سیاه خرزهره نام درختیست
جنگلی که هندی آنرا کنیل گویند خشاده بالکسر پاک کردن باغ و کشت زار از خس و علف
و بریدن شاخهای زیادتی خدرشه بالتحریک خراشیدگی خرخشه بالفتح جنگ و خصومت
خواجه خداوند و صاحب خخیه بالضم نوعی از خرگاه بالکسر جنسی از خرگاه ملوک یعنی
خیام و عبادتگاه و جای فرود آمدن درویشان خط بالکسر خط کشیدن تا کسی فرود نیاید
و نیز شهر بزرگ و زمین که برای بنا کردن خط کشند و اندک زمین مثل زنجیره خطفه بفتحتین
بمعنی درخشندگی خطبه بالضم مدح و ستایش پادشاه و بالکسر زن خواستن خطیطه
براده چوب و همیان و کیسه خطیره بالفتح جای گوسفندان خضرعه بفتح اول و سکون
ثانی مکر و فریب خضاره [illegible] خضراء آسمان را گویند
و بلندی نیز خطر [illegible] و شتی خطیفه
آنکه اوقات خود بکرایه خر گیرد [illegible] آنرا کرتی نامند
خلسه بمعنی مراقبه خلجان بالفتح [illegible] خلاصه بالضم گزیده از هر چیزی
خله اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوب دراز که بدان کشتی رانند دوم بمعنی
خالی سوم هر چیز خلنده خطوه میان دو قدم و قدم نیز خلیفه آنکه پیش کسی آید و بجای
کسی نشیند خنیده بالضم مرد دانا و مشهور و سرود ستوده خرخره آواز گلوی خفته
خیره بالکسر شگفت بسیار سرکش و شوخ دیده سرگشته و حیران و احمق خانواده
خاندان و قبیله و اسامی میران سرداران خرقه بالکسر بمعنی پاره خل الله یعنی

همیشه دارد اور الله تعالے ٭

باب الخاء مع فصل الیاء

خاتم وحی بکسر تاء فوقانی آن ذات محمد ؐ خاکساری خواری و عاجزی مانند خاک
خشتی بالکسر سرگین گاو خورسندی بالضم قناعت و خوشحال خرابانی شرابی واو باشی
خفی بمعنی پنهان و پرده ختلی بالفتح فریبنده و نام ملکیست خارای ختابی نام جامهٔ
قیمتی خرمن گرای بفتح کاف فارسی مائل و راغب یعنی گرای خرمن خشتی بالفتح
خایه برآمده خصمی دشمنی و یاری خطکی بالفتح بیای نسبتی نام ملکیست خطمی گل خیری
خشتی بفتح اول و کسر ثانی [illegible] مندی آن باقصی غایت بود خفی پنهان کردن
و آشکارا کردن خنثی [illegible] اصلی و گنده [illegible] وعیب دار خنوری بالفتح بیابان
خوی بالضم [illegible] بدن خوابی مطبخ و رود آب خیره هر
بالکسر فی شرمی و [illegible] بالکسر نام گلیست که اکثر سرخ و بعضی
سپید و بعضی هر رنگ سرخ و [illegible] سفید و [illegible] هم گویند خط الطلسی خط چهار گوشه
[illegible] خط صلیبیست من شرفنامه خنزی بفتح خاء و کسر زاء معجمتین یعنی قهر کردن و
رسوائی نیز خودی بالضم بیای نسبتی منسوب بخوزه که ملکیست که خود آنجا خوب میشود
و آنرا خورستان نیز گویند ٭

باب الدال مع فصل الالف

دده خدا بالکسر خداوند ده و دانا خبردار دانا کنیز را گویند داوا هر دو دال مفتوح

کنیزی را گویند که در طفلی خدمت کرده باشد و دارا دارند و نام پادشاه ایران و درا بالفتح در آمدن و بالکسر جرس و دار بیضا نام شهری است در بصره و دنبای خبر اند زیاد و دردا کلمهٔ حسرت و افسوس و در لغت حسرت و افسوس کردن بر تقصیرات گذشته و دنا بالفتح خوار و ناکس و دوا علاج و دوا انتصر دوانیدن و دجا بالضم تاریک و دولت خدا صاحب دولت و دعا بالضم طلب رحمت و حاجت خواستن و دغا فریب و ناراستی و دفا بالفتح گرم شده و تفسیده و بالکسر بمعنی پشم شتر و دکا بالفتح شکسته و دغبا آتش حجرات و دلا و یرک و دیبا بالکسر جامهٔ ابریشمی [illegible] گویند

باب الدال مع فصل الباء

دب بالفتح نگهداشت [illegible] و [illegible] آمده است داب پیدا کردن کرد و فر و عادت [illegible] و داب بهیمه یعنی چارپا و دب بالفتح پیوسته دویدن دار و کوب [illegible] ردن بفتح اول و او مجهول دواکوب و دیگان سراب عبارت از خواهش کردن و لذت چیزی و در دل ماندن و دیا ای مدد و معونت کن و حاصل ساز و امر دریافتن و دست یاب حاصل شدن و بدست آمدن و دامن شب یعنی آخر شب و دولاب بالضم کوربای که بچرخ ازان آب می کشند و دوشاب بهیمه شیر دهنده و شیرهٔ هر چیز و دلب بضم اول و سکون ثانی درخت چنار و دیب چوب خوار و دبیب نرم رفتن و دار الادب خانهٔ علم و فضل یعنی مکتب

باب الدال مع فصل التاء

درجات پایگاه بالاتر درکات پایه پست و منزل در دوزخ درایت بالکسر دانستن
و دریافتن و آگاه کردن دراست اول مفتوح و ثانی مکسور دریافتن دریافت بالکسر
دینداری درخواست عاقبت نگاه داشتن و ختم العاقبت به عاقبت یعنی هر دم به سرانجام
درگذشت یعنی فرود رفت درخیبت بالضم حرب و درختن درخت بالضم مختصر
درخت و درخت ماضی درختن دامن از دست برفت بی اختیار شد [illegible]
آمد درخت معروف و بمعنی سیاست درست یافت یعنی قدرت و فیروزی و غالب
شد درخواست [illegible] ارسیست یعنی بلندی و پای دیوار و بنیاد بست
یعنی درست [illegible] و بنیاد درست [illegible] دار درستدار درست معروف و قوت
و قدرت [illegible] دیکبار باختن قمار و بازی و گاه و صدر
و مسند [illegible] مفتوح بشین زده زمین بیابان و نام شهریست
در ترکستان [illegible] درست بفتحتین مهر و اشرفی و آراست
و آراسته درشت بالضم سخت درست پخت ترتیب کرده دلالت رهنمونی
کرده دعوت خواندن برای خورانیدن دولت بالفتح نیک حالی و گردش زمان و تتمه
ال از جنگ و فتح از جنگ و تائید دیو دولت دشمن دولت ورد و زدلل +
[illegible] ع گرفت یعنی گذشته گرفت دیت دال مکسور و یا مشدده بمعنی
خون بها یعنی قیمت خون دادن دیات و دیانیت کلاهما بمعنی کمینگی و ناکسی

	باب الدال مع فصل الثاء	

دلہاث بالکسر شیر قوی و مرد دلاور دمث مردم نرم و خاک نرم وگل رحل دیوث
دال مفتوح یاء مشدده مضموم بواو زده بی حمیت و بی غیرت و آنکه زن خود را بزنا بهر و راضی
باشد من فرہنگ جہانگیری دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف و خشا بیاری و بالکسر

بقیه مال ✤

باب الدال مع فصل الجیم

داج تاریکی و تاریکی شب و سیاهی آن درج نام گیاهیست دولج بالفتح بالاپوش و
چادریکه از سر تا پا پوشند دیباج جامهٔ ابریشمی [illegible] گویند و موج در آمدن و استوار
شدن بجای دست [illegible] بمعنی [illegible] دست پیچیدن [illegible] رنج با تا و موقوف
چیزی از کسب حاصل کردن [illegible] [illegible] وزنج واو [illegible]
نون و جیم بمعنی کنگن و پنج بضم اول [illegible] از جواهر و بفتح یکم و دوم
سنگیست که طعمش شیرین بود دیو کلج [illegible] مردم [illegible] کرده باشند درج
اول مضموم حقه و نیز ڈبه و بالفتح کاغذ نبشته و تورو نامه و خط النقش آمیز و نام مقامی که محمد صلعم
به شب معراج از آنجا گذشته و دراجه نوعی از مرغان که به هندی تیتر گویند

باب الدال مع فصل الحاء حطی

داح نقش و بازیچه بچگان ✤

باب الدال مع فصل الخاء

دخ بالضم گیاهیست که در آب روید از ان بوریا بافند و بتازی حصیر و [illegible] گویند

[illegible] براات بودن [illegible] و بالفتح [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]

و درخ بمعنی غالب آمدن و هم دور خساره و دوازده رخ نام مقامیست [illegible] که

در آنجا جنگ عظیم واقع شده بود در شاهنامه مذکور است و درا ورخ [illegible] که [illegible] باشد

و درشتی و دوزخ جای عذاب کافران و عاصیان که غیر [illegible] واقع [illegible]

دیولاخ جای دیوان چه لاخ جای را گویند چنانچه سنگلاخ [illegible] دیوان و زمین [illegible]

و خارستان و چراگاه و خرابه و دور از آبادی من المخزن [illegible] فراخ بمعنی سرود [illegible]

بلند و مست [illegible] سرود [illegible] [illegible] موزون [illegible] می شود من شرفنامه

باب الدال مع الدال

دد بالفتح [illegible] داد و [illegible] [illegible] دوم نام [illegible] که آنرا [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] فرهنگ جهانگیری دود بالضم دندان که

بتازی کرم خوانند درد بمعنی رنج و الم و با تحریک بی دندان شدن و سود و دندان

شدن و امر دریدن و بالضم کدورت که در پیاله شراب و غیره ماند درد گل آلنده گرد

یعنی کشت [illegible] خاک آمیخت درود بالضم رحمت خواستن از حق تعالی و بمعنی

دعا و استغفار درود [illegible] درونک [illegible] نام شهریست و نیز گذرگه دریا که عوام [illegible]

قلعه را نیز گویند دل نهاد بالکسر جمع خاطر و هم زد [illegible] عمر بسر بردند و دندان

بخون در سبر دینی بسیار صبر کرد [illegible] و نام پدر سلیمان عم [illegible] سرود [illegible]

که در گفتن آن زود موزونی طبع میشود و هم سرود [illegible] سیدی در خور [illegible] لائق و زیبا

در تمسیلمیر و بمعنی سوزند و کار گری کنند دماغ داد یعنی غروری و تکبری دارد دیوباد
تندباد را گویند که تندش باد گولو ناسند دغر بالفتح مردم خود کامه و نی بانک داب و نام
گیاهیست داشته و بو نفروش در جاشمند یعنی بخود و مدهوش گشت و بیقرار و مطیع و
در ... و تنگ آید دست داد راه شده حاصل گشت دست عزو عدوری که
تبارزی را جبرت گویند دامن بیفشاند یعنی ترک کرد دائره ...یر بند مراد دنیاو ستیزه
عده معنی دارد اوّل بعل ... که در رشته کنند دوم دست بند سوم حلقه زدن و
گرده زدن نشستن مرغان و جانوران دلیو بند دو معنی دارد اوّل روز نیست دوم لقب
تاردن و ... نیز گویند دلیو سپید ... ست ... ابجاز ... گشته و در خبر طلح
یعنی ... ستیز یعنی ابر سفید ...

باب الفاء مع الراء

فراوار بالفتح نام باری تعالی ... برداشتن و آلت سیاست
که اهل جرائم را بدان کشته ... بسوی ... چهار رو بر و شترن
و چهار چشم شدن و بمعنی هشت نیز دوده بالفتح گردش و رفتار دار و گردن و بمعنی عهد و زمان
و بالضم بمعنی بعید و جدا نیز آید دست افشار نام زیوریست که آنرا کنگن گویند چیزی را
که بدست نرعه و گداز معلوم شود دستکار چادر منقش که بر دیوار پادشاهان چسپانند
دم مخور یعنی فریفته مشو و فریب مخور داور بتازی حاکم و نام حق تعالی و آنکه میان نیک و بد
فیصل کنند دختر ضد پسر و تفتند ریز اوّل و سکون ثانی دختر زن نه از شوهر حال زدختر

شوهر زن از زن حلال و دادر هر دو دال مفتوح بمعنی برادر دستیار یاری دهنده و قوت
دهنده دار البوار خانه هلاک یعنی دوزخ دینار بالکسر مهریست زرین و آتش روز گذشته
و جمع آن دنانیر است دریابار یعنی دریای بزرگ و نام شهریست و نیز نام شهریست از سند
دبیر نویسنده دیده وریننده دو اقنت امرار دبر بالضم و سکون الوسط پس پشت دبر خلاف
قبل دثار بالکسر بمعنی نشان دیر بت خانه و گنبد و بالکسر آهستگی دندان شیر مراد کواکب
من شرفنامه دست خر لفظ مرکب در اصطلاح بمعنی دشنام آمده است من فرهنگ عبد الرحیم
دست بسر یعنی حسرت و تاسف [illegible] سلام کردن در آمد نسیب ای نقاد و طغزید دیار بالکسر
سراها و جمع دار است [illegible] بمعنی [illegible] باد پیش پشت و بادیکه از جانب قبله آید
خلاف باد صبا [illegible] اول بکسر [illegible] مجهول [illegible] مفتوح براز ده صاحب خانه و سردار دیگر
فرمانده دیگر [illegible] خند دمار بالفتح هلاک دارنده دم یعنی
خون دیجور بالفتح [illegible] که بتاریخ بیست و هشتم ماه میشود دو پیکر
نام برجیست که آنرا جوزا گویند دار الغرور مراد دنیا و شهر اول و سوم مفتوح ثانی زده نام
غله ایست که هندش ارهر گویند دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد سوم
بینائی و قوت باصره چهارم بمعنی پیدا و پدیدار پنجم دیدن و رویت دستور بفتح اول و سکون
دوم پنج معنی دارد اول وزیر دوم رخصت سوم چوب گنده و دراز را گویند که بالای
کشتی بعرض بندند چهارم طرز و روش پنجم پیشوای امت دستگیر یاری ده و امر گرفتن دست
دلپذیر آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها باشد و پذیرنده دل دلو هفت سر ستنی

زین باعتبار هفت کشور دلدار بالکسر خطاب محبوبست دغدار یعنی عیب دارد دزدار یعنی دارندهٔ حصار و کوتوال دشخوار اول مکسور ثانی زده و واو معدوله بمعنی دشوار و مشکل درود گر نجار دوروز کننده دلبر بالکسر آنکه دلهای عاشقانرا بناز و کرشمه ببرد +

باب الدال مع فصل الزاء معجمه

دز بالفتح کوشک و بالکسر حصار دارباز بازیگر که بر سر چوب و رسن رود دغزان دراز بمعنی میل و رغبت و دیرباز بمعنی نگهبان و کوتوال دوزنگ درز معروف درز دوختن و تازی نیز درز گویند دناز بالفتح خار رود ده بالکسر الگه و فریاد دختر رز شراب انگور دهلیز دهلی خانه و نیز بمعنی ڈیوڑھی دراز ... دل ... دندان افروز خلال و آنرا دندان پریش و دندان آخرین نیز گویند دست ... مرد ... دیدن و بمعنی زهکه از دست آویز بمعنی وسیله دیگ ... دو رنگ آمده چنانچه شبدیز نام اسپ شیرین بود که رنگ سیاه ... دمساز بالفتح محبت و موافقت و دوالباز بالضم موقوف و دغاباز دست افراز نوعی آلت دروگران که آنرا رنده گویند و اهل هند آنرا تبیار نامند

باب الدال مع فصل السین

دبس بکسر دال و سکون بای موحده شیرهٔ انگور با شکر آمیخته آنرا دوشاب نیز گویند داس نوعی اره باریک که ازان غله و کاه می برند آنرا کچهیه گویند درس خواندن سبق از کتاب دست رس دست رسنده یعنی قدرت دبوس بضمه معنی دارد اول گرز

دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا او بسه گویند سوم نام قلعه است نزدیک ماوراء النهر من فرهنگ جهانگیری و انا و طوس یعنی حضرت فردوسی در به تفحص فی الحال و همون وقت و همون دم در پواس با فتح با بای فارسی و قیل با کسر گرد بگرد خانه و چوبی که بنیاد سر دکمه کشاده و آنرا پراهو و افراهو و قدرنگ و فروه گویند من فرهنگ جهانگیری و پیس بایا مجهول بمعنی مثل و مانند و پنجاه دو حواس یعنی پنج حس ظاهری و پنج باطنی و دستاس آن آسیا که بدست میگردانند و لیس بمعنی تیز دلیش شوخگین شدن و چرک و چرکناک شدن در پس اول مفتوح و سکون راء مهمله و فتح دال [illegible] دیگر زن پیر [illegible] دسیس [illegible] داشتن [illegible] و حیله [illegible]

باب الدال مع الشین

درخش اول مفتوح [illegible] اول آغاز و ابتدا و دوم تیره و تاریک درخش بفتحتین برق و صاعقه و علم و آتش [illegible] الیست [illegible] درفش بالضم علم دانش علم و خرد دهش بکسرتین بمعنی بخشش و داد و دوش شب گذشته و بازو که بتازی کتف گویند دش بکسر دال بمعنی زشت و داور و دهش عطا بخشش و دادن درودکش بالضم درود نوش دارگوش بمعنی نگهدار و دورباش حلقه که کمند در بر کنند وصل میکنند دلفروش یعنی دلربا و دلخواه دندان بریش همان دندان افروز مرقوم دلکش آنکه دلهای عاشقان بسویش مائل بود دورپوش یعنی درویش دهم [illegible]

نامه ... که ... خر زند و ... هوش خیز گویند و رنش کاسد و تند و خشت
پخته و دو کش روزن ... جهت ... شدن دود ... سوزند و دست کش ساید
دست ... بدو دست ...

باب الدال مع فصل الصاد و کلمه

دخص ... زدن ... و دخص بالکسر بچه موش و گربه و جز آن
دخریص بالکسر تیریز جامه ... فحتانه

باب الدال مع فصل الضاد و کلمه

دحض بالتحریک لغزیدن ... آفتاب ... و ... تباه شدن حجت و
باطل ...

باب الدال مع فصل [illegible]

دریای محیط دریائی که آفتاب در وی غروب شود و آن نرم و سرد است مانند
کباب ...

باب الدال مع فصل الظاء

دلظ بالفتح و سکون ... خفه کردن ... شک ... زدن و سوختن

باب الدال مع فصل العین کلمه

دع بالکسر ... بتشدید عین سوختن و دفع کردن و قرار کردن و بازداشتن
و راندن ... بالکسر ... که ... چهار انگشت باشد یعنی گز

دفع بکسی چیزی دادن و دور کردن دقع بر خاک افتادن و چفسیدن از روی تنها
و خواری دلع بیرون آمدن زبان از دهن دمع سرشک یعنی اشک باریدن
درع زره و پیراهن زن و بالضم درع را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم باشد
دارع زره پوش و صاحب زره و نیز خواری و کسر نان هر دو کس را گویند

باب الدال مع فصل الغین معجمه

دغ سر بموی و زمین بی گیاه و مخفف داغ داغ معروف یعنی نشان دبیغ
بالکسر پیراستن پوست [illegible] دبغ بالضم جغرات دروغ ضد راست
دریغ افسوس [illegible] و اندوه خوردن دباغ بالفتح و تشدید ثانی پیراینده پوست و
رنگ دهنده و پخته [illegible] دماغ بالکسر مغز سر و فارسیان بمعنی عجب و تکبر
استعمال کنند [illegible] باطل نمودن و سر شکستن چنانکه بدماغ

باب الدال مع فصل الفاء

دف پهلو و بمعنی روی و بالضم معروف ساز نیست و بالکسر پیش جاه و جامه و نباح شتر
و شیر و پشم من فرهنگ جهانگیری دوف ترکردن و آمیختن دارو را باب و دودن
و ترکردن مشک را دفیف نرم رفتن دلف بفتحتین سخت جیار و بیماری
لازم دلیف آهسته و نرم رفتن در رفتار پیران و پیش آمدن لشکر از حرب در جف
بضم یکم و سوم زنبور سیاه دمت لاف سودای دل باشد که از آن شگون گیرند
و آن را سفته و وش نیز گویند و بهندی مهوتی من فرهنگ جهانگیری

باب الدال مع الفصل القاف

دق به تشدید [illegible] آویخته و اعتراض بر سخن کسی و بالکسر
جامهٔ تنگ و نام حشیشیست و بالفتح قیمت و خلاف عیب دق بالفتح و تشدید قاف
کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دبیق بکسر دال مهمله و سکون یای موحده
سریشم و در صحاح گوید که چیزیست چسبنده که بدان مرغ را صید کنند و دقیق آرد
و یک چیزی اندک و کوفته در سرگشت اللغات دفق ریختن آب یکبار و جهیدن و دمشق
شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و دلق بالکسر دال
دلق جامه مرقعه درویشان و لغزانیدن و بالتحریک یعنی شمشیر از نیام بر آوردن
دهق بالتحریک شکنجه کردن و شکنجه [illegible] بر چوب [illegible] دوق بر کسی در آن
بهر ستوری [illegible] شکنجه [illegible] کشف اللغات

باب الدال مع الکاف

دک کوفتن و ریزه ریزه پاره پاره کردن و جای هموار کردن و جنبانیدن و شکستن
و بقاف هم آمده است و دیک بالکسر و یای مجهول خروس و بوک جیح دوک
بالضم آلت آهنی ببندی که دو کونید و [illegible] یافتن و [illegible] خرد ترین [illegible]
و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه در لو بندند دوک بالضم [illegible] اسپان [illegible] پشت
و بادو شتران نی کوهان دنگ بفتحتین و کاف فارسی مرد ابله و [illegible]
و گلینه و دیک اول مکسور و یای معروف و کاف فارسی [illegible] آن را

دمی نیز گویند و بیای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ و تفنگ
اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه مفتوحه قریه وسط بر را گویند دانگ بالفتح یک
چهارم حصه پول یعنی کوڑی دراک نیک دریابنده ده یک خراج دود بکش
و دودکش یعنی روزن مطبخ دلوک بالضم گذشتن آفتاب از بالای سر و غروب شدن
آفتاب دلاک بالفتح و تشدید آنکه در حمام سر و اندام مالد دالک بالفتح بمعنی مالیدن است
و ادب کردن کسی را دیوک بالکسر کرم چوب خوار که از زمین خیزد بهندش دیمک
گویند دخک نشانه تیر دنگ اول مفتوح ثانی زده و کاف پارسی بمعنی نشانه و
نقطه و نیز دیوانه و بیهوش ... کاذب که رنگ برنگ آید دهک آس
گردانند ... بیست

باب الدال مع اللام

دل ناز کردن ... ست در کشمیر و بالکسر میانه هر چیز و بالضم غلوله
که در شکم پدید شود و بهندش باو گوله گویند دول دولاب و مرد سفله و نیز دولت دوال
تسمه چرمینه که بدان رکاب آویزند داهل و داهول آن علامتها که بر زمین افگنند
و دام بران گسترانند تا نخچیر نرود و آهنگ دام دهل اول مفتوح ثانی مضموم نقاره
داخل اندرون هر آینده ضد خارج دار حال بار او موقوف درخت بنو نشانند و
دخل بسکون خا در آمدن بچیزی داخول دار آفرین که بر در سلاطین از چوب
و سنگ بود دریاول چراغ دستی دود دل آه غم زدگان دیو دل سخت

دلاور و تاریک و دل دلیل الله و نادان و هجوم مردم و نبی انداز و دست غال زوال دستاری که برای صفائی کردن آورند و ظرف سازند و دست فال هر چه آنکه جامه دست گویند دست بر زل یعنی درد مند و غمگین در حال و در حال و در همون وقت ریز و دو و دلدل نام اسپ حضرت علی رضه دلیل راهبر و راه نما و حجت دلال معروف ناز کننده و غماز گرفته و بکسر ناز و کرشمه دجال نام کافری معروف و دغل بفتحتین عیب و فساد و غبار سیم مس آمیخته و خاشاک که بطلبه سوزند و مکر و حیله

باب الدال مع فصل الميم

دم نفس یعنی سخن و امر دمیدن و [illegible] زیب و بالضم پس [illegible] و دم شمر قفا سر بفتح دال بمعنی دهن نیز آمده است [illegible] درد هم بمعنی دردمند و فی الحال و در خون و در نفس [illegible] دم العت علقت است یعنی دمبدم چنانچه شبا شب و دام جانور [illegible] ماهی و صیادان بدان مرغ شکار کنند و آنرا جال نیز گویند و به زبان هندی بمعنی هستگی آمده است و دوام بفتحتین همیشگی و بالضم گردش و در خیم بازاء فارسی بدخوی و تنگ حال و بخیل و این لفظ مرکب است چه لفظ خیم تاز نیست من فرهنگ جهانگیری و داربام آنچوب سطبر که بر استانه کنند و لارام آنکه دل را آرام و تسکین دهد یعنی محبوب درهم بکسر اول و فتح ثالث سوانه بیست و پنج حبه آمده است درهم بالفتح بیهوش و پیچیده و پریشان و در غم نیز و بالکسر ثالث درهم معروف و دوستکام آنکه کار نیش حسب مراد دوستان بود و در غم بالفتح نام

مقامیست منسوب بشراب و زغمی میان غم وترحم افسرده وناخوشگین و بدورنشت درخط شوم یعنی بخود و بیهوش شوم دار السلام نام بهشتیست و دعائم بالفتح جمع بمعنی ستون نهادن عمارت و بلند کردن عمارت و مهتر قوم که تکیه بروی کنند در کارها دشنام بالکسر بمعنی بد گفتن و دیرگم بکاف فارسی مراد و بنیاد دیوموم آنکه از و شیر انگیزد دم گاو دم بمعنی قوم و بالفتح دهن گاودم نوعی از سبز غوشست مثل شهنائی من شرفنامه دیبای معلم نوعی جامه ایست علم دار یعنی منقش

باب الدال [illegible] مع فصل النون

دار آفرین تکیه گاه که پیش در [illegible] تا مردم بدان تکیه کرده نشینند و دن بالفتح خم [illegible] جدا کردن دو دیده و دور شدن و نظر بر چیزی انداختن و قربان [illegible] درخشان روشن و تابان شدن و گشتن دین بالکسر کیش و مذهب [illegible] و بالفتح قرض دون ناکس و فرومایه دمن بالفتح نام زنیست معشوقه نل و بالکسر سرگین دمان پیوسته شراب خوردن و مست و از خشم جوشان دودمان بالضم خاندان و اصل و قبیله دستان جمع دست و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام پدر رستم دمیدن حمله کردن و لاف آوردن و رستن و روئیدن دخان بالضم دود دخن بضم اول و سکون ثانی ارزن دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یاء تحتانیه نوعی جمع دیادن دهن بضم دال و سکون ها روغن و باران اندک که زمین را چرب کند و دهن کردن

عبارت از شکستن و رابهم و خوار کردن و از پیر چشیان همان دم سیاه و شان مرقوم
دامغان بکسر میم و قوت نام شهریست بحدود طبرستان درون شکم و میان دو تا
علی الخصوص و از تحت بالفتح فرو پوشیدن ابر آسمان را و بسیار باران درودن بالضم
غله رسیده بریدن دیوان متغیر بودن بهای دامن کشان با ناز خرامان و متکبر و متعجب
و احتراز کردن دبستان اول مفتوح و ثانی مکسور خانه علم و ادب یعنی مکتب
دستان با سین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه و خبر و حیله و بان
[illegible] قلعه کوه و دوم جان و لب شاهراه [illegible] ان بفتحتین گرد گشتن و [illegible]
زمانه یعنی شب و روز و دهول [illegible] گویند دکان بالضم
و سکون کاف معروف [illegible] باشد [illegible] و ریسمان تاب
و هند [illegible] آنرا چهرکی گویند [illegible] باشد که میان
آن کمر و [illegible] ریسمان نهند و دوک [illegible] دیوان سرای نویسندگان
و دفترهای حساب سلطان و شعرهای جمع کرده یک کس و دستپیمان مهر
موجل را گویند دست ورچین دستوانه و یاره نیز گویند دست تزن یعنی نادم
و پشیمان و سرد گرمی دست خوان بکسر تا نام بازیست که کودکان خود بسته با
دست گزین و دست چینی [illegible] منتخب نیز آمده است و دست افشان یعنی
ترک دادن چیزی و بیزار شدن از چیزی دستاران یعنی شاگردان و آنرا دستیار
نیز گویند و در بعضی فرهنگ مردی که پیش از پیش کار [illegible]

از میان تمام بروی کسی دیدن دست خوان و دسترخوان بمعنی پیش انداز یعنی
سفره و نیز از خوان سفره ای دراز که در میزبانی گستر انند بهند آنرا اکندورهی گویند
دست فشان مرکب سلیح و فرمانبردار دست نشین مرکب سرکش و
نافرمان درس خوان سبق خوان یعنی شاگرد دوستکان آنکه از جان و
تن عزیز دارندش دندان بخون بردن یعنی صبر کردن است درون
پروران یعنی سالکان طریقت که درون طالبان را از نور معرفت پرورش
می نمایند من شرح مخزن [illegible] متعمدیان وارکان دولت من شرح مخزن
دانه کن یعنی پراگنده کن دکن بفتحتین [illegible] مائل شدن رنگ در کن
چرک و نام کوهیست [illegible] و این لفظ در اصل فارسی
[illegible] پرداند

باب الدال مع فصل الواو

داو نوبت باختن نرد و قمار و دیگر بازیهای و دشنام و دیوار گلین دواد و بمعنی رفتن
و شتاب و نوبت نزدیک شدن و نزدیک آمدن و فواول مفتوح وثانی مضموم خسته
و بازگشتن دلو واول مفتوح آوند آب کشیدن از چاه که بهندی ڈول گویند دیو بالکسر
معروف و نام پوشیست که بهنگام جنگ وجدل می پوشند دیده گاو نام گلیست
دندان گاو بمعنی خلال و آنرا دندان افریز و دندان آفرین گویند درو اول
مکسور وثانی مفتوح و بدوم موقوف بمعنی بریدن زراعت یعنی درویدن و بمعنی

زوبیدن وشتاب رفتن دندان آهو بمعنی ستارگان باشد رمن فرهنگ شرفنامه

باب الدال مع فصل هاء هوز

دیباچه بالکسر رخساره و صفحه نامه وابتدا و آغاز کار و آغاز کتاب و دیه بالکسر بمعنی [illegible] که
بتازی قریه میگویند خلاف شهر و [illegible] دادن وداد بمعنی [illegible] که بترکی [illegible] آمده است
دریچه بفتح اول وکسر دوم وسکون در کوچک و دبدبه اول و سوم مفتوح و دوم
وچهارم موقوف آوازه بزرگی و زدن طبول و [illegible] الملک [illegible]
و دبدبه بمعنی نقاره و آواز آن و مکر و حیله آمده است [illegible] بضم [illegible] مهمله
سعید مخالف [illegible] بمعنی خانه [illegible] بمعنی [illegible] خس و [illegible]
دیو بفتحتین آنرا میگویند که از جهت صورت آدمی [illegible] گویند [illegible]
جوی [illegible] بضم دال [illegible] بفتح [illegible]
بفتح اول وسکون دوم وفتح میم [illegible]
وحیوان وحشرات الارض اما بیشتر بطرف جانور نسبت می کنند و [illegible] بدال مهمله
وضم باء موحده وسکون واو وفتح غین معجمه هندوانه خربزه فارسی و [illegible] اول مفتوح
ثانی زده بمعنی درخت بزرگ و تنه درخت وبوستان [illegible] کهن وکلان و دلق
بفتحتین پشمینه ایست باموهای آویخته که درویشان پوشند ودلق [illegible] بالضم [illegible] شود
گربه دشتی و دوله بفتح اول وسکون دوم بمعنی گرد باد و آنرا باد گرد هم گویند و
پیاله شراب و دوله کنایه از غایت شجاع و دلیری باشد و دیوزه بایاء [illegible]

مضموم بمعنی گدائی و گدائی کردن و دریوزه بمعنی [illegible] اول و ثانی مضموم
و سوم سو توف بمعنی گمان دراعت دریده اول مفتوح دوم مشدده مفتوح نام درخت
که ظاهر او نظر مردم خشک می نماید و بمعنی شگاف کوه دوگانه بالفتح [illegible]
یعنی بهم شده دریغه اول و دوم مفتوح و سوم یاء تحتانیه مشدده مفتوح بمعنی کاه
درگاه و آستانه ملوک و سلاطین قهره بمعنی دشنه دشنه بالفتح شغف بمعنی نعمت و راجه
بالکسر بمعنی پیراهن و کرته دشبوقه بمعنی موی از پس آویخته و نیز شمله و دستار دستره
اول مفتوح بثانی زده [illegible] که به یک دست تراشند و اچیه بکسر عین
خواهش و که اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بمعنی دوکان و قیل جای بلند که
آنرا چبوتره گویند [illegible] معروف دوم
جنبانیدن انگشتان [illegible] و آنرا غلیه گویند من فرهنگ
جهانگیری دستنبو [illegible] باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات
سازند و بدست گرفته می بویند و هر میوه خوشبو خصوصاً خیار خرد و لیمو و غیره
دواسپه یعنی شتابان و ستاره چه دستمال را گویند دلوچه کرمیست
آبی که خون آدمی و حیوان را همی خورند و آنرا زلو نیز گویند درخت [illegible]
با سین مضموم زنبور سیاه که چوب سوراخ کند هندش کت کهوده گویند من فرهنگ
جهانگیری درقه بالفتح تبازی [illegible] خوانند دقیقه بالفتح چیزی اندک و باریک
[illegible] بالفتح در گذشتن گناه که بتازی عفو خوانند دخمه

بالفتح میوه ایست هندی که به هندی گولر است کنند و نیز جایگاهی مرغ شکافته باشند چون آلمان
بمیرند و آنجا نهند و آنرا شهوان نیز گویند و سه و محل اندک می آرند و مجموع آن تنج
است و از نیوه ای ... من شرح مخزن ... اول مفتوح ثانی زده و پنج معنی دارد
اول معنی قبضه که دو خنجر و مثال آن دوم گلها که کجا بسته باشند سوم چهار و سه است
چهارم یار و مددگار پنجم معنی گستاخ دستینه اول مفتوح ثانی زده بمعنی یاره که آنرا النگن گویند
دستگاه دو معنی دارد اول چیزی که از ریسمان و غیره سازند و بیان دستماسه ایبان
و امثال آن را نیز گویند دوم شبیه و نظیر دستگاه کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و
دست رس و دست مزد بمعنی ... گذشته و دستنه او نه
که در دستینه دستار و دستیره و خنجر ... که ... پا ... تازی یاره و گویند
و دستاخه جنسی از بیکان و آن ... دو ... چرو مسی یعنی
طالب علم و خرد و ... بالفتح والکسر ... چراغ دیده و اول
مکسور ثانی زده چهار معنی دارد اول چشم دوم موی و مشاهده سوم درخت بلند و
کوه یا پشته که دیده بانان بران نشسته نگاه کنند چهارم دیده بان دلو جامه نوعی
از پوستین باشد که پشم بر بالا بجای ابره باشد و آنرا و ترکی واقو گویند و در بعض نسخه
مرقوم است که پوست شیر و پلنگ و غیره اول مفتوح ثانی زده نوعی از جواهر
کم ارزه به فتحتین ... آلت و میدان آهنگران دست شکسته یعنی ... بی قدرت
ولاچار و دو تاموس ... مراد از غزنین و روم باشد

دری بالفتح نام ماه دایام خزان وبالکسر روز گذشته دری اول مفتوح ثانی بیاء مجهول
منسوب بدره کوه چنانچه کبک دری وبمعنی فارسی نیز آمده است واول مضموم وثانی
مشدد ومکسور کوکب بزرگ ودرخشان وتابان دارابوی فارسی عودوباشد دیبقی
جامهٔ ایست نفیس داوری بمعنی یکسو کردن میان نیک وبد وبتازی بمعنی
حکومت داعی خواهنده جمع آن دواعیست داهره دیرپایی مرکب مراد از آسمان
اوی است داهی [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible] اول مضموم
وثانی مکسور [illegible] بالفتح یعنی یکی که برابر ده هر دو حرف
[illegible] نیز آمده است داغولی نام
جاسوس که [illegible] دورویی ونفاق دق رومی
جنسیست که [illegible] بالکسر ومعنی دارد واول جامهٔ ابریشمی
دوم قسمی از شراب است دستوری وزارت وحکم خواستن واجازت دستنبویا
میوهٔ خوشبو ولخلخه دستیاری قوت وقدرت دستگانی آنکه پیاله دور خویش
دیگری را دهند دختری بمعنی دوشیزگی یعنی باکره دنی بالضم ناکس وفرومایگی
بفتح دال وکسر نون از دنائت است یعنی ناکس شدن ده پنجی زر نامسره ده دهی
زر خالص دوستکامی یعنی کارها حسب مراد دوستان دشمن کامی یعنی کار
حسب خواهش دشمنان ودشمن تخت دواهی بفتحتین بلاها دوشتی اول مضموم

تبانی زده کرمی باشد که میان گل و آب پیدا شود و هم بمعنی زلو که بهندی جونک گویند
دشتگی اول و ثانی مفتوح و سوم موقوف با کاف فارسی بمعنی روزگار و الکشای
یعنی فرصت دامن درکشی یعنی ترک صحبت کن دیدهٔ کافوری یعنی نابینا
دندان نمائی اظهار غصه دالی بالفتح نام بادشاهی دهلی و غالبا درست
دانشی یعنی خداوند دانش

باب الذال مع فصل الالف

ذکا بالضم آفتاب و بالفتح زبانه کشیدن آتش [illegible] شدن و زود فهم شدن و تیز
گشتن [illegible] شدن ذکاتا با سه حرکت [illegible] و [illegible] و کشیدن [illegible] باشد

باب الذال مع فصل الباء

ذب بالفتح دشمن راندن و دفع [illegible] [illegible] ذباب بمعنی [illegible]
کردن ذباب اول مضموم و ثانی زده بمعنی [illegible] [illegible] دهم ذباب اول
و ثانی مفتوح مگس [illegible] مگس راندن و [illegible] و ذنوب بفتح ذال معجمه و نون و
بای [illegible] دلو پرآب و اسپ دراز دم و گوشت پشت مردم جمع اذنبه و ذنائب ذهب
زر و نگهداشت ذرب تیز از هر چیز و تباه شدن معده ذنب بفتحتین بمعنی دم
اول مفتوح ثانی زده بمعنی گناه ذنوب جمع آن ذو ذنائب صاحب دندان [illegible]
[illegible] و گفتن و مشکل شدن ذوب بفتحتین بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] ثانی زده بمعنی گرگ ذ [illegible] ذوائب [illegible] گیسو [illegible]

مانند گیسو و راز برآمدن فرهنگ عبد الرحیم

باب الذال المعجمه فصل التاء فوقانی

ذات بمعنی اصل شی و مذهب و زهستی و گروه و قوم و خداوند ذریات اول مضموم و ثانی مشدد و مکسور فرزندان حضرت آدم علیه السلام ذاریات بمعنی افشانیده ذکات بالفتح [illegible] که میپسند و صدقه مال ذاکیات بمعنی پاک و پاکیزه ذلت اول مکسور ثانی مشدد بمعنی خواری ذلاقت بالضم بمعنی تیز زبانی و فصاحت ذهولت اول [illegible] و ثانی مضموم بمعنی غفلت

باب الذال المعجمه فصل الجیم

ذلج [illegible] مشک [illegible] را و میدان و زره ذی [illegible] ذات البروج بمعنی کرسی فلک

باب الذال المعجمه فصل الحاء

ذبح بسمل کردن یعنی گلو بریدن و چیزی شگافتن و کشتن ذابح گلو برنده و قربانی کننده ذبیح بسمل و قربانی شده

باب الذال المعجمه فصل الدال

ذاید [illegible] از [illegible] ذات العماد نام بهشت شداد و [illegible]

باب الذال المعجمه فصل الراء المهمله

ذبر بفتحتین بمعنی نوشتن ذعر بمعنی ترسانیدن ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و

ذوی آمدن ذنار بالکسر ائی سزاوار بود نگهداشتن آن ذخر بالضم بمعنی نهادن و پنهان کردن
ذکر بالفتح [illegible] و بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و خواندن ذو الفقار صاحب
دو زبان و نام شمشیر حضرت علی رض

باب الذال المعجمه فصل الطاء المهمله

ذاط خبه کردن گلو را چنانکه زبان بیرون بر آید ذغط [illegible] بریدن گلو از قطع
شکار کردن مرغ ماده را

باب الذال مع فصل العین مهمله

ذارع خوک شراب و [illegible] ذرع [illegible] کردن جامه و [illegible] و غلبه کردن
[illegible]

باب الذال مع فصل الفاء

ذوف بمعنی تیز کردن [illegible]

باب الذال مع فصل القاف

ذوق بمعنی چشیدن و آزمودن ذوارق بالفتح طعام است از آرد خمیر کرده بمقدار
[illegible] راست کرده و پزند ذلیق اول مفتوح و ثانی مشدده بمعنی تنگ ذرق بالضم
[illegible] و [illegible] بالفتح سرگین مرغ و سرگین انگشتان ذلق بالضم حرفها که از کناره
زبان و لب بیرون آید و آن شش حرف است را و لام و نون و شفویه فا و
با و میم ذلیقه زبان تیز خطیب ای فصیح من فرهنگ جهانگیری ذهق بمعنی

ذلق تیز زبان [illegible]
و ذیق [illegible]

ذلق تیز زبان و تیز زبان شدن و ذلق بکسر لام تیز زبان شدن

باب الذال مع فصل اللام

ذل بالضم خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذبل بفتحتین گوشت پشت باخه یعنی سنگ‌پشت ذبول اول مفتوح و ثانی مضموم پژمردن و پژمردگی و لاغر شدن اسپ ذیل اول مفتوح و ثانی ... دامن جامه و جز آن ذحل کینه و دشمنی ذلول بروزن قبول یعنی رام و اسپ نرم شده و نرم زمین هموار و غیر آن جمع ذلل ذهول فراموشی ... ذهل بفتح فراموش کردن

باب الذال مع فصل المیم

ذمم اول مفتوح ثانی مشدد ... ذمیمه ... ذام بالتحریک بمعنی عیب کردن ذمیم اول مفتوح و ثانی مکسور نکوهیده و چیزی بتر و آب بینی آب ... بر اثر ... شهوت ...

باب الذال مع فصل النون

ذقن بمعنی زنخ ذقان ... گوسپند و هر چیزی ذرقان رفتن ... از ... ذقن ... آب بینی روان ذیطون اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ... ذو المنن صاحب منت دارنده یعنی خدای تعالی ذوالنون ... یونس بن متی علیه السلام ذو القرنین بالضم لقب سکندر ... بالکسر ... خاطر و یاد داشتن ...

باب الذال مع فصل الواو

ذو بالضم صاحب و خداوند ذرو بشتاب رفتن و برداشتن و پراکنده کردن باد گاه را و
خاک را ذاوراندن ستور و تیز مرده شدن تیر

باب الذال مع فصل الهاء

ذروه اول مفتوح و ثانی نیز مشدده مفتوح و بعضی چوب و آنچه از گردش آفتاب بتابد ذروه
بالفتح بمعنی بلندی کوه ذریه اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و سوم نیز مشدد مفتوح
یعنی فرزندان ذریعه بمعنی وسیله و آنچه بوی بدیگری رسد [illegible] ذبیحه
اول مضموم و ثانی مکسور و سوم [illegible] ذبیحه بالفتح
بمعنی مکروه [illegible]
ذخیره اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] آنچه که ذخیره کنند و
[illegible] ذخیره بمعنی [illegible] و نام
کتاب ذمه اول مکسور و ثانی مشدده مفتوح بمعنی امان و عهد و زنهار ذو ذوابه نام
ستاره منحوس که مانند گیسو راز برآید ذره بالضم بمعنی ارزن

باب الذال مع فصل الیاء

ذالی یعنی سرتتی ذروی بالضم بالای هر چیزی و بالای کوهان کوه ذکی [illegible] دندان و زبانه
آتش و روشنائی و بوی دادن ذکری بمعنی یاد کردن و یاد آوردن ذوقی بمعنی [illegible]
گیرنده ذمی اول مکسور و ثانی مشدده مکسور خراج داران [illegible] الکفار ذمی منسوب [illegible]

که زنهار است زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خواسته

باب الراء مع فصل الالف

رجا بالفتح امیدواری و امیدداشتن و ترسیدن رخا بالضم بمعنی آسانی و فراخی [illegible] و باد نرم روا بالکسر چادر رخشا بالضم مخفف رخشان [illegible] و بکار [illegible] و رسن آهو برد و منزل ماه که در برج حوت است رخت مسیحا عبارت از انجیل است که بوقت سفر آنرا بر خر خود بار کردی روستا بالضم بواو فارسی موقوف بمعنی ده و نیز بمعنی دوکاندار و روستائی منسوب بروستا یعنی باشنده ده رعوا بالکسر [illegible] ریا بالکسر بمعنی [illegible] داشتن جائز و رواکننده رؤیا خواب دیدن رجنا بالکسر [illegible] بفتح غلط است [illegible] شرح مخزن رعنا بالفتح نام گلیست و مرغزار خوشنما [illegible] بمعنی آراسته و خوشنما و خوش رفتار استعمال کرده اند [illegible] نماینده روی که عروس [illegible] بالضم سرداران روی بفارسی پایندگی و صحت رها بمعنی خلاص و امر رهانیدن یعنی گذاشتن راه فنا امراض و رفات ریا بالکسر بنیکی نمودن خود را

باب الراء مع فصل الباء موحده

رب بالفتح بمعنی پرورنده و بالکسر جمع خلق و بسیار و بالضم شیرهٔ انار و انگور است رباب بالفتح نام عاشق رعد و نام سازی و نیز ابر سفید ربیب با اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف پرورده پسر زن و ربیبه دختر زن که از شوی سابق داشته باشد

رغاب بالتحریک زمین نرم رغیب اول مفتوح ثانی زده بمعنی شکم و کمان راتب
ایستاده و قول و واقعیه بمعنی وظیفه یعنی روزینه راتب چیزی که زمان کاسه و کفگیر کردن و فراهم
آوردن رتیب بالفتح همان و به معنی فرخی و فراغ نشستن و جای فراخ رطب بضم
خرمای تر خرما و فرستاده یعنی... بضم رسکران... رحیب اول
و ثانی مکسور و سوم موقوف... رعب اول مضموم ثانی زده
ترس و ترسانیدن و درکردن راغب... راغب خواهنده
رقیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف نگاه دارنده و نگهبان و چشم دارنده
و موکل رکیب سواری و رکاب... اسپ سوار
رکوب بالضم نشستن رکاب بکسر... شتران... کرده شوند
نیز پیاله و شست پهلو یعنی اسپ... رقاب
بالفتح جمع رقبه...

باب الراء مع فصل التاء

رت بالفتح مهتر قوم ردات بالکسر زبون کینه رحمت مهربانی رخت با لفتح
و خ ساکن دارد اول اسباب خانه و جز آن دوم لباس و جامه بمعنی اسپ و ستور
سوم است دور سنت چهارم غم و غصه پنجم طعام مرده یعنی توشه مرده رخت
بر بستن سفر کردن و رفتن رخصت اول مضموم ثانی زده حکم و اجازت
رسوخت استوار... رست بالفتح رها یافت و رهائی یافتن و بالضم...

ودلیر و بمعنی زمین رشت بالفتح و سکون شین بجهه گرد و خاک و نام شهر یست از ولایت
گیلان رحلت بالفتح کوچ کردن یعنی پا نهادن در سفر ریاست بالکسر سرداری و مهتری
و سروری و مهتری سن مخزن ریاضت بالکسر جبر و محنت بر تن نهادن و آراستن
و مجاهده نمودن بطاعت و رام کردن اسپ و ستور سرکش ریبت اول مکسور و ثانی
زده بمعنی گمان و شبه رفاقت بالکسر همراهی و دوستی رقیبت اول مضموم و ثانی
مکسور و سوم مشدده مفتوح بندگی کردن رایت نشان و علم روایت بیان کردن
و نقل راحت آرام و آسایش رقابت نگهبانی کردن رقت اول مکسور و ثانی
مشدده مفتوح [illegible] و باریکی سن [illegible] گمیر رویت بالضم دیدار رویت
بالفتح و تشدید یا [illegible] رفت بالفتح بگذشت رسالت
بالکسر پیغام آوردن [illegible] ایستادن در نماز رعایت بالکسر
بمعنی نگهداشت رعیت [illegible] بنده و مالگذار رغبت بالفتح خواهش
کردن و آرزو نمودن و عطا دادن رعونت بالفتح تکبری و بزرگی از خود نمودن
رتبت بالضم مرتبه و بزرگی رفعت بالکسر برتری و بلندی رشوت بالکسر برای
ناحق کردن چیزی از کسی گرفتن و آنرا پاره نیز گویند رشحات بالفتح چکیدگی ابر و نام کتاب
رفاهیت بالفتح فراخی عیش و آسودگی روز نجات روز قیامت

باب الراء مهمله مع فصل الثاء مثلثه

رث بالکسر کهنه و جامه کهنه ریث باز داشتن از حاجت و بمعنی درنگ کردن روث سرگین

طرفت یعنی ریز نیز ستر گیتبا ... بمعنی تفنا ه رفات بالکسر گوشوار رفث بفتحتین بمعنی جمع
کردن و فحش گفتن و فحش گفتن بوقت جماع با زنان

باب الراء المهمله مع فصل الجیم

رج بمعنی جنبانیدن رونق شکسته ترنج عبارت از آفتاب است رتاج بالکسر
در بسته و نیز در و در بزرگ رنج آزار دادن و آزار کشیدن رواج
روانی و روان و روائی رانژ یا رنج براء مهمله و زاء معجمه معرب بادیان

باب الراء مع فصل الحاء الحطی

راح بمعنی می و شادمانی و راحت و نیز ... روح بالضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل
ع م و قیل عیسی علیه السلام و قیل ... نیز فرشتگان ... را فرشتگان دیگر
نمی بینند مگر در شب ... روز خوش راجح
بکسر جیم بمعنی غالب آمدن ریاح ... که از وی کافور حاصل
یشود و سود کردن ربح اول مکسور دوم مفتوح بمعنی سود ریح اول مکسور ثانی زده
باد و روی خوش و بوی رایح بوی پاینده و گیرنده ریّاح اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح
جمع ریح و بالفتح بمعنی شاد شدن روح بالضم نیز رشح بالفتح خوی و تراویدن
رواح بشام

باب الراء مع فصل الخاء

رخ بالضم رخسار و نام جانوری در شطرنج و بتازی نبات تازه و بالفتح دو معنی

وارد اول [illegible] مفتوح و ثانی [illegible] من فرهنگ جهانگیری رسخ [illegible] دانسته و استوار
رسوخ استوار شدن و استوار کردن من منتخب استوار و پای برجای رسخ بکسر سین
بمعنی استوار رسن [illegible] یعنی [illegible] شکر [illegible]

باب الراء المهملة مع فصل الدال المهملة

رد بالفتح باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن را بخانه پدر فرستادن و [illegible] باز دادن
و بکسر راء و سکون دال یاری کردن من فرهنگ جهانگیری راد بمعنی خورده مند و حکیم و
جوانمرد رود بالضم تار ساز [illegible] آب رود [illegible] حقیقت و سوانحات و واقعات
رخت افگندن کنایه از مقیم شدن رو بدیوار نهادن یعنی گوشه گرفتن و خلوت گزیدن [illegible]
بمعنی باتیره و ظلمت [illegible] برنگ [illegible] یعنی خجل شدن روی در هم کشیدن یعنی [illegible]
شدن و روی بگردانیدن [illegible] یعنی لایق و سزاوار روشن نهاد
یعنی نیک ذات ره آورد [illegible] مراجعت برای احتیاج خود دارند
و آن را ارمغان گویند و [illegible] راه بند قطاع الطریق یعنی راه زن ره نورد
لفظ مرکب است رشد اول مضموم و ثانی زده بره شدن و راه راست یافتن و نیکی
و صلاح و راه صواب رشید اول مفتوح و ثانی مکسور اسمیست از اسماء الهی و بمعنی راست
تقدیر و راست تدبیر و راهنمای خلائق رشاد بسیار براه بودن و خلاف باغی و راه
راست یافتن رهاء بالکسر خلاص کند [illegible] رصد بتحتین گیاه و باران اندک و باران
نخستین و چیز تره و [illegible] رصد [illegible] آنکه [illegible] قوانین رصد بود رفد بالکسر عطا و بخشش

رخشش بالفتح پارسی [illegible] رخشیدن و درخشیدن و [illegible] رخ بالفتح بمعنی بستر
رخشنده نام عاشق رباب دختر [illegible] گویند [illegible] و کشتی
و آفتاب نیمه النهار رخ بالفتح خراش [illegible] شراب خوار [illegible]
رفت [illegible] مفتوح [illegible] نام گیاهیست که چون [illegible] آید و قتل
رخ گیاهیست [illegible] الله اکبر در آنجاست
و [illegible] گویند [illegible] اول مفتوح [illegible] بکسر آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه
سخن گفتن [illegible] بکسر [illegible] ریش میکنند و
بر روی [illegible] نام [illegible] شیراز
رخت [illegible] طرف [illegible]

باتمام رسید باب [illegible]

باب الرا مع الدال المهمله

ردنگار با کاف فارسی بمعنی [illegible] بالکسر [illegible] معنی دارد اول [illegible]
را گویند که همراه سوار باشد و [illegible] گویند دوم شخصی که پیاده [illegible] نگاه دارد [illegible]
[illegible] معنی دارد [illegible] نام ولایتیست مابین قزوین و گیلان و سوم جائی را گویند که
در آنجا رود خانه بسیار جاری باشد [illegible] مخفف [illegible] خاص [illegible]
[illegible] رهبر بالفتح راه نماینده [illegible] بالفتح بمعنی خدمتکاران [illegible] بازار
یعنی رونق و [illegible] و زیب [illegible] بمعنی [illegible] و مریض را [illegible] بکسر [illegible]

مطرب و سرود گوی که تازی مغنی گویند ره آورد بالفتح راه آورد و رفت و آمد بسبب تا آید
رهوار مرکب تیزرو ره آورد زبان راه آورد که در فصل سابق گذشت راه دار راه
رار براتین معلقین مغز تنگ کاگرانده باشد ازالافری روزنگار [illegible] یعنی [illegible] وقت و
ضائع مکن

باب الراء المهملة مع فصل الزاء المعجمة

راز سر پوشیده که بتازی مخفی و مستور گویند رزاز برنج ساز روز معروف ضد شب
وازمودن و آفتاب [illegible] بمعنی امر رزیدن یعنی رنگ کردن و
ریز تیانی را گویند [illegible] رزاز تیانی کوب [illegible] فرهنگ جهانگیری ریز ریز یعنی
پاره پاره و [illegible] رزیدن روز رستاخیز یعنی روز قیامت
رامز بکسر میم اشارت [illegible] منقار خیز آورده است رمز بمعنی
اشارت کردن بچشم و ابرو [illegible] لطایفه که بازیگر رشته ور از طول
مدت رنگ آمیز بمعنی نقاش و رنگ ریز رازهی بریز یعنی رحمت کن و جرعه بریز
رجز شعر کوتاه گفتن در جرگاه ریز بالکسر جرعه را گویند و امر ریزیدن رمال زبان
گردان در زمین ریماز بمعنی جامه ریو تیغ نام پسر کیکاوس زندان خاک بیز
بالکسر عارفان و اصحاب مشاهده ریو گمان کن ور از یعنی از بعضی امور ناشناسته
دواغماض کن سن شرح بوستان رموز جمع رمز روئین دژ نام قلعه ایست
از ولایت توران

باب الراء المهملة مع السین المهمله

راس بمعنی سر و رئیس تا آن روس بالضم نام ولایتیست رس بالفتح شش معنی دارد اول گویند دوم امر سیدن سوم رشته بارم کنند چهارم رود خانه الیست ششم …

رئیس اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مهتر و سردار و مقدم و رسارس یعنی سر بسر

رجس اول مکسور و ثانی موقوف بمعنی پلیدی و عذاب و خشم روناس بالضم چوبی که جامه سرخ بدان رنگ کنند رهش منجنیقه گویند ریس بالکسر شوربا و هریسه پیش از کوچه زدو وخشیه و مانند روشناس آشنا و مشهور که تازی رجیه خوانند

باب الراء المهمله مع الشین المعجمه

رش بالفتح بازو و مسافت دو دست باشد رخش اسپ … نیز گویند

ریش اول مکسور بمعنی جراحت … رش اول مفتوح

و ثانی مکسور بشین زده شش معنی دارد اول … سوم طرز

رشاش اول و ثانی مفتوح چکیدگیهای آب و اشک و جز آن رندش براده

چوب رامش بکسر میم شادی و طرب و سرود رخش اول مفتوح و ثانی ساکن

شش معنی دارد اول اسپ سپید رنگ دوم قوس قزح سوم فرخنده و میمون

ایضاً نام اسپ رستم و نیز بمعنی اسپ مطلق آمده است رخت کشی یعنی

مسافر شدن رعش بالتحریک لرزیدن و مرد ترسنده روکش یعنی آزرده

درهم شده و آمده رنگ غروش ابریشم فروش رنگی پوش یعنی مرقع +

باب الراء المهمله مع فصل الصاد المهمله

رصاص بالکسر بمعنی ارزیز یعنی قلعی که هندی را نگا نامند رصاص اول مفتوح و
ثانی مشدد مفتوح بمعنی شیشه گر و رخشیدن و جوشیدن شراب [illegible]

باب الراء المهمله مع فصل الضاد

ربض بالتحریک رسن پالان و [illegible] و دیوار گرد شهر و خوابگاه گوسپندان و زنان
رحیض براو حاء مهملتین و ضاد معجمه چیزی را می شسته رخیص اول مضموم و ثانی
مکسور بمعنی ارزان رفض بالتحریک [illegible] و تسکین پاندن چیزی و آنچه گذاشتن ستور و پراگنده
و بالکسر ترک کردن [illegible] و الرفض گروهی [illegible] ترک کردند الرکض آنکه
اسپ و ستور را [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] است
بالکسر آن قدر آب [illegible] اندک اندر مشک و مرغزار و گلزار و
[illegible] فصول و روضه بمعنی باغ

باب الراء المهمله مع فصل الطاء

ربط بفتح اول و سکون ثانی بربستن و قوی کردن و نگهداشتن رباط بالفتح سرای و
لنگر خانه و جای بستن اسپان ربیطه اول مفتوح ثانی مکسور ستور که او را ببندند و غوره
خرما نهاده و در آب [illegible] رهط بالفتح گروه و کم کرده از ده مردان رلیط بفتح رای
مهمله و سکون یای تحتانیه [illegible] یک تخته

باب الراء المهمله مع فصل الظاء

رغشا اول مفتوح و ثانی زود شکستن سوراخ تیر

باب الراء المهمله مع فصل العین

رجیع بالضم باز گشتن و باز گردانیدن ربیع بفتح را و مهمله و سکون یای و عین مهمله بمعنی بهار و علیه و جو و میانه قد ربیع بالفتح بهار و نیز یافتن ره و جز آن و بمعنی باز ایستادن خود را و باز کشیدن از کاری و بالضم و بالتحریک چهار دیگ من نخجما عه ایضاً نوعی آلت رصد بطریق اصطرلاب مختصر تر از آن ربیع اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانیه موقوف ایام بهار و نام مردی رتع بفتحتین را و مهمله و تا و فوقانیه بمعنی چرا کردن رتع بفتحتین بمعنی حرص و طمع سخت رجع بفتحتین [illegible] گردانیدن مهاران رجیع اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی تیر [illegible] رفیع شریف و بلند رفیع اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] رفیع وقت برداشتن غله رافع بکسر فا و بمعنی فریادی [illegible] کردن جامه روادع بکسر دال مهمله مزعفر تشهار ریع بکسر را و سکون یای تحتانیه افزونی و بلندی جمع اریاع یعنی افزون شدن و باز گشتن و دخیل محصول جهت آنکه زیادتی بر تخم ریع گویند ریالع بکسر یای تحتانیه اسپ نیکو

باب الراء المهمله مع فصل الغین المعجمه

راغ بمعنی دست و دامن کوه جانب صحرا روغ بالضم با واو فارسی بادی که از گلو مردم با آواز بر آید آنرا آروغ نیز گویند رواغ بازی کردن روباه ریغ بکسر اول و سکون

دوم بمعنی زاغ مرقوم است رنج اول مفتوح وثانی زده مرد بخیل مردم شده و درد و دشوار شدن افتاده رضع افتادن زاغ ومیان دوران غریبی بخل وبیم رنج اول مفتوح وثانی موقوف بکسر عیش فراخ وخوش

باب الراء المهمله مع فصل الفاء

رف بفتح و تشدید ثانی راف بمعنی مهربان که بهندی جوتری گویند رفت بالفتح تشنه ومهربانی کننده رفیف اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی درخشیدن رفتن ازغفر بهره ورای مفتوح بالش وبساط گرانمایه ومرغزار وفی الصراح جوانبها است سبزه وانبساط خرگاه زمام رفیف بکسر رای وسکون دال مهملتین جهرتیه وآنکه از پس [illegible] نشسته و دیگر کنه [illegible] بالفتح سوار [illegible] نشستن [illegible] رصف بفتحتین بمعنی رفتار [illegible] رفتن [illegible] زن خوش [illegible] رصیف اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف بمعنی محکم واستوار رصاف بالکسر پیهای که بر تیر و کمان پیچند وسوفار نیز رعاف خون بینی رفتن رغیف بفتح اول و سکون سوم نان گرده ونان تنک رغیف بالکسر زمین ناگشته ودرخت و رهیف اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی شمشیر خورد و چیزی باریک و نغز

باب الراء المهمله مع فصل القاف

رقی بالکسر بنده و بالفتح پوست ودیوست آهو رشق بالفتح در ربقه کشیدن رق

بفتحتین وعسل مفتوح و سکون دوم بمعنی ابتدا ... تیره نیسته شدن رحیق اول مفتوح
و ثانی بکسر و سوم مد و قد شراب خالص رائق ابضون کننده و خوش آینده رستاق
بالفتح روستا یعنی ده و سواد و ده اطراف و رساتیق جمع آن رواق بکسر پرده که
بر در کشیده باشند از سقف و پیش خانه و سرا پرده خانه بلند رمق بفتحتین باره جان
در مریض که بوقت مردن باشد رمیق بفتح اول مرد بخشش گرد بر چیزی و فروخته نیز
و خود را بر حرام و تباهی داشتن و سفاهت کردن رواق بالفتح فروغ هر چیزی
و فروغ شمشیر و آب و شراب رونق بالفتح بمعنی آب و آب کار و زیب و زینت
و صفا و روشنائی روی و خوبی و اول هر چیز رفق بالکسر نرمی و نرمی کردن و مهربانی
نمودن رفیق بالفتح یار در سفر و جمع ... رفیق بالفتح
پرده و ستبره و تنگ و باریک و نرم رقیق ... شراب رزق بالکسر
روزی رشیق تیر انداز ... می آید

	باب الراء المهملة مع فصل الكاف	

رکب بالکسر از غصه با خود نرم نرم سخن گفتن و باران نرم راک و دبه سبز زننده که آنرا
تیچ گویند رکیک بالفتح بمعنی ضعیف و سست و سست رای و احمق و باریکتر رکاک
بالفتح جمع رکیک ضعیف رمک اول مفتوح و سکون ثانی و سوم نیز مفتوح بسیار آن
امرد را گویند رسته نماک بالضم بمعنی موجودات نماکه ریش خوک خنازیر بوده
که بر اندام مردم می آید رملوک اقامت کردن بجائی رحنگ بفتح اول وضم دوم

و جیم فارسی بجان آمده و هم رنج و غم رِیَک بالکسر ریت و بمعنی طالع و بخت رشک بمعنی
غیرت و حسد و بالکسر ریم و زرد لیدگی رنگ اول مفتوح تحتانی زده ابست و یک معنی دارد
اول معروف دوم حصه و نصیب سوم غیبت چهارم رنج و محنت پنجم قوت ششم
بمعنی جان آمده هفتم شعر هشتم مال و متاع چنانچه حضرت نظامی گوید بیت وگر آنکه
با شیری آید بجنگ * که تا آن زند تیغ بر لوی رنگ * نهم بمعنی واقع دهم زند که در وقت
پوشند یا زده هم طرز و روش و مانند و شبیه دوازده هم بزرگی را گویند سیزده هم مکر و حیله
چهارده هم غرور رنگ یعنی غرور [illegible] پانزده هم بمعنی خوبی آمده شانزده هم بمعنی خوشی
و خرمی هفده هم خوبی را گویند هژده هم [illegible] نوزده هم رونق کار بستم جانور دشتی
[illegible] آمده [illegible] و یک [illegible] آفتاب را گویند

باب الراء فصل اللام

رال بجیم [illegible] بیای [illegible] تحتانی زده بمعنی شیر رَتَل بفتحتین هموار
رَجُل اول مفتوح دوم مضموم مرد خلاف زن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را با بچه بچراگاه سن فتحنامه رِجل بالکسر بمعنی پای رِجال جمع مردان رَحیل
بالفتح کوچ کردن و بسفر رونده رَزیل ناکس و فرومایه و بدترین زندگانی رَسیل
بمعنی همره رسول بمعنی وکیل یعنی فرستاده رُسُل اول مفتوح و ثانی جمع رسول
رسائل بالفتح جمع رساله یعنی کتاب رَطل بالفتح بمعنی جام و بالکسر نیم من رَکل
بالفتح تنگ پای لگد زدن رَمل اول مفتوح ثانی زده بمعنی ریگ و فال و بفتحتین ز

باب الراء المهمله مع فصل المیم

رمم بالضم بمعنی آنچه بماند خاک نمناک و منقار آنچه و استخوان بوسیده رواهم بمعنی ... و زبان و نرم و شیر بچه افگنده و گوشه از ... رهم بالضم بمعنی جستن و طلب کردن و روش و نام ملکی رهیم بالکسر ... و گوشت بوسیده که از زخم بر آید رقیم اول مفتوح و ثانی مکسور ... نام های اصحاب کهف بر آن نوشته است و وادی که غار در وست رسم اول مفتوح و ثانی زده و میم موقوف نشان نهادن و داغ رسوم ... و نشان ... تنخواه و آبداری رسام نام آهنگری که آینه ساخته بود و نام نقاشی ... رغم ... خاک آلوده شدن و خواری و بر عکس ... رغام بالفتح ... رهم اول مفتوح و ثانی مضموم جمع رهم بمعنی ... رحم اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی جنگ که بتازی حرب گویند رحم اول مفتوح و ثانی زده بمعنی بخشایش و مهربانی کردن و بالکسر و فتح راء و کسر حاء مهمله جای پیدا شدن و قرابت و خویشان و جای بودن بچه در شکم رحیم اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی بخشاینده و مهربان و نرم دل رجم بالفتح سنگ زدن رجیم بمعنی مقتول و انداخته در راه و دور کرده و سنگسار کرده رخام بالفتح خاک ریگ آمیز و ریگ باریک که در دست نماند رکام ریگ توده و ابر بر هم نشسته ... خم بضم خاء معجمه بمعنی کوس بزرگ رخیم بالفتح بنای سنگ بر آورده رکن حلیم

بالضم نام یکی از گوشه [illegible] اول مضموم ثانی [illegible]

فراخ فرسنگ

باب الراء المهمله مع فصل النون

رگون [illegible] گویند [illegible] اول مضموم
ثانی زده زاید ترسایان روان بالفتح بمعنی جان و رونده [illegible] خواران
خلایق و توانگران و [illegible] داران روزبان [illegible] جاسوس [illegible]
نگهبان [illegible] شاهنامه بیت [illegible] چون بی نشان [illegible] گرفته [illegible] زبان گشتا
رزبان باغبان [illegible] بمعنی [illegible] رکیدن اول
مفتوح و ثانی مکسور [illegible] گفتن [illegible] رزین استخوانی
فکر استوار را [illegible] بمعنی روز قیامت رکین بالضم
بمعنی کرانه کوه و کرانه آسمان [illegible] رکین [illegible]
آراینده راه روان سالکان رخیدن بفتح اول و کسر دوم نفس زدن بسبب
برداشتن باران [illegible] دوغ [illegible] که مانند پنیر بود رسیدن بالکسر [illegible] و تافتن
پنبه [illegible] پشم و ابریشم را [illegible] خندیدن بود [illegible] بمعنی سیلاب [illegible] بالکسر
شرابیان و بدان را [illegible] بکسر [illegible] نام نوائیست [illegible] کننده [illegible] شکران
ورامشان [illegible] راه زدن عبارت از راه [illegible] کردن است
رمیدن بالفتح خلاص شدن [illegible] افراشتن عبارت از کوه کردن است

رخ انگلندن غالب آمدن [illegible] باز داشتن ستور از چراگاه و با خور و علف دادن
[illegible] آغشتن تان روغنی و باران [illegible] زدن جای بلند و
[illegible] که آب [illegible] روزن [illegible] سوراخ [illegible] راشن
[illegible] آینده [illegible] گروه دادن
[illegible] کلها را میتوان
گفته [illegible] ریحان اول مضموم ثانی [illegible] فروان شدن
و [illegible] یعنی [illegible] راگویند که در
[illegible] بدل کرده
[illegible] بالکسر [illegible] رو
رافتن عبارت [illegible] پیدایش کردن
رنگی [illegible] عبارت [illegible] افشتن
عبارت [illegible] در چشم پوشیدن [illegible] رفتن ورو بیدن
بالضم [illegible] یای مجهول یعنی
[illegible] سبزه و گل [illegible] نام خازن
بهشت [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] آغاز و بمعنی
گل نیز آمده است [illegible] بالضم [illegible] مضموم و ثانی
مشدد و مفتوح بمعنی انار و بمعنی [illegible] نیز آمده است و بفتحتین [illegible] گریزان راس العین

مدینه الیست در جزیره سبیدار رسن معروف رلیستن بالکسر دو معنی دارد اول فرود رفتن باشد بچاه یا حوض و دوم فربه کردن رشتن گزیدن و گزیدگی رفتن آنچه از سر ساخته باشند یعنی مس با قلعی آمیخته و آنرا رفناس نیز گویند و باو اوان ده و براى صنعت

است چنانچه زرین

باب الراء المهمله مع فصل الواو

رو بالفتح امر رفتن و بالضم بمعنی رخسار رد اردو یعنی کثرت آمد و رفت خلق و پی در پی و بمعنی آواز نیز آمده است راس [illegible] بسین معجمه خرنده الیست مشهور که بهندش نیول گویند ریش گاو [illegible] بمعنی [illegible] که از آن زر و نقره پیوند کنند رفو بالفتح معروف یعنی [illegible] رای معجمه و یای مجهول بمعنی مکر و حیله

[illegible]

باب الراء المهمله مع فصل الهاء

راتبه بکسر تای فوقانیه همان راتب مذکور روزنه اول مفتوح ثانی زده سوم مکسور بمعنی روزن یعنی سوراخ ره بالضم بمعنی نیکی و سیرت و عادت و پارسائی و بالفتح مخفف راه است رخنه بالفتح سوراخ کردن مراد زیان را حله بالکسر بمعنی منزل یعنی جای فرود آمدن و راه ربیبه دختر زن که از شوهر سابق باشد ربوه بالفتح زمین بلند رماعه بفتح رای مهمله و تشدید میم و عین و بر مردم را گویند به حیله رگهٔ زآب رکیه بالفتح چاه جمع رکایا و رکی رئیه بکسر رای و فتح یای تحتانیه بمعنی شش که بهندی پهپهرا گویند

جمع آن رباط و ریوان است رسانیدن میوه یعنی پخته کردن میوه روزینه هر روز بر
رنجه اول مفتوح بثانی زده سوی زنار که آنرا رسمه نیز گویند ریزه بغایت خورد رغده
بالفتح آلت دروگران رقعه بالضم پارهٔ کاغذ و پارهٔ جامه و نیز بساط شطرنج و قیل
بساط نرد رسته بالفتح راه و مرغزار و اندکی آب در حوض و خطیره و تربت رنجه بالفتح
آزرده رقیب بالفتح [illegible] یکسوم روزبه ماه نام روزیست رزمگاه
جای جنگ رنده کوفته و مانده ریده بالفتح [illegible] جمع راقوته یعنی [illegible]
رسته بالفتح بازار و خاص شهرستان روشن بالضم [illegible] میوه یعنی برآورده رشته بالکسر رشته
سوزن و نام مرغیست که بهندی تار و گویند [illegible] است که با قیمه ترتیب [illegible]
بکسر را آن چیزهای باریک [illegible] رسته بالفتح [illegible] گویند یعنی [illegible] شش ستاره
که آنرا پروین و پیران گویند [illegible] بالضم [illegible] رالوه نیز آمده است
رفاه بالکسر تن آسان ماندن [illegible] ان روده بالضم
[illegible] جانور [illegible] بالضم [illegible] معروف
رقعه پاره پاره رواکنده آنگرانی که [illegible] خارپشت رحمهم الله
بخشد آنها را الله تعالی رشاشه قطره های خورد باران ❊

باب الراء المهملة مع فصل الیاء

رای بالفتح نام ملکیست رای خطاب فرمانروایان هندوستان و آنچه پیش دل
آید و معنی اندیشه و تدبیر صواب و عقل ریق بالضم نوعی از اصطرلاب روی

بالضم یعنی [illegible] از دو طرف [illegible] باشد [illegible] آنرا [illegible] گویند و [illegible]
اول و کسر ثانی [illegible] بسبب [illegible] و انفاق رشتی باشد [illegible] بالفتح [illegible]
و [illegible] چنانچه آب دارد و شراب دارد [illegible] و معروف [illegible]
[illegible] بمعنی نگهبان [illegible] و خواننده اسپان [illegible] رشتی بالضم [illegible]
معنی [illegible] روزی [illegible] دلیری و خیرگی ستوه [illegible] و فراغت [illegible]
[illegible] رامشی بکسر میم بمعنی مطرب و مطرب [illegible]
بالکسر بمعنی مسخرگی رکابی [illegible] دارد اول طبقچه و آنرا [illegible] هم گویند دوم آب
چنین است چنانچه [illegible] مصرع [illegible] رکابی روان کرد رخش
سوم [illegible] پهلوی اسپ [illegible] رکاب گویند رسولی بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتحتین [illegible]
[illegible] خوشنودی و خوش [illegible] روشنائی
[illegible] بالضم [illegible] خالص روزی معروف چنانچه
جایگی [illegible] چنانچه فردوسی گوید بیت سپهدار روزی
[illegible] فشاندند رکوی بالکسر چادر رنگ تخته و پاره
جامه کهنه و سوده [illegible] ریحانی بالفتح بمعنی گلفروش روحانی بالضم عالم علوی
[illegible] آدمی پری و بعضی میگویند که مجرد روح باشد بغیر تن مثل فرشتگان و پریان

من کشف اللغات

باب الزاء المعجمه مع فصل الالف

زربا بالفتح نام دختر پادشاه حیره زبلا بالفتح یکی از بهشت منزل ماه زیبا بالکسر خوب و مرغوب زلفا حالی معنی گنده زرقا نام دختر امیر قبیله که نظرت تیزی بوده زهرا سپید روی گوشت زهرا بالضم و بالفتح روشن و نام ستاره و نام دختر حضرت محمد صلعم بود زنا اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی کاری که چیزی تنگ و سخت تنگ آمده و تقاضای حاجت و بکسر اول و فتح ثانی مد بمعنی فسق زلیخا نام دختریست که بزن عزیز مصر بود زکا بالضم رزق مقتضی زبر الحوا خوش الحان زبیر بابا نام نحو بیست زنجبیل تمان نام گیاهیست در ایام گرم زیر آتش میرسته

باب الزاء المعجمه مع الباء

زریب اول مفتوح ثانی مکسور جو بر زبان ناپاک مور غلیک زیب بالکسر آرایش و نیکوئی و در چه چوب به دست بسته سیاه رنگ کرده و شراب سرخ زرد شفق آفتاب یعنی نزدیک غروب رسیده عمر تمام گردید و آخر کار زر ناب زر خالص زرسپ نام پسر طوس بن نوذر شاه زر مقلوب زر ناقص و درخت انگور زبیب کوب مراد اسپ و دستور زهراب آبی که در زهر آمیخته باشد زر آب یعنی گیه و نام ستاره که بصورت گیسو بر آید زرکاب سیاهی نخشتین زناب رویدن آب زیر رکاب بمعنی زیر دست و فرمان بردار زنب اول مفتوح ثانی زده گناه و بالفتح زیب بمعنی ذره زیر لب مراد سخن آهسته است زینب نام حرم مقدس حضرت

محمد مصطفی علیه السلام

باب الزاء المعجمه مع فصل التاء

زیادت بالکسر بمعنی افزونی زراعت اول مضموم و ثانی مفتوح و عین مهمله مفتوح
بمعنی شکستگی و عاجزی و بالکسر بمعنی کشتکاری کردن زحمت بالفتح آزار و رنج زلت
اول مفتوح دوم نیز مشدد و مفتوح بمعنی لغزیدن پای در گل و زبان در سخن و جمع آن
زلات است زیارت بالکسر ملاقات مردم و طواف قبور و دیدن زبردست یعنی
صدر و غالب و قاهر [illegible] عیبت و [illegible] گذار و اهل عیال زررست
بالضم ثانی ساکن [illegible] محله الیست که مهندس [illegible] زرتشت اول مفتوح ثانی زده
و بضم و بکسر تا [illegible] و اخفاء خیم نام حکیمی آتش پرست
زردهشت نام [illegible] پرستی زشت بالکسر دو معنی دارد سست
اول بد دوم بمعنی دیدرون زفت بخیس بمعنی مزه و تیز و تناور و سطبر و فربه زرد
بمعنی بخیل و ممسک زیت اول مفتوح ثانی زده و اخفاء تاء فوقانیه روغنیست
که از چوب درخت زیتون کشند زینت بالکسر آرایش و خوبی زربفت تسبیح بزر
بافته و بایند دوزی زکاوت روشنائی طبع زسیدن سخن فراخ تر است سین
سخن کنایه از سخن است یعنی در سخن گفتن نباید

باب الزاء المعجمه مع فصل الجیم

زج بالضم تیزی ارنج و کرانه ارنج و ستونه آسیا و آهن و بن نیزه زناج زن زائیده

کسی که از چیزی گریزد و بجای دیگر بپناه رود است زریح بالفتح بمعنی جفت زجاج بالضم بمعنی آبگینه
زشیخ اول و دوم مفتوح و سوم موقوف پرنده ایست میانه کلان تر از غلیواز زلاج
بالضم پرده که عیب بخود تنها گذاشت در رو پر کرده در بیابان کنند زیچ بکسر آن کتابی که از وی
تقویم استخراج کنند و بمعنی [illegible] زنخ [illegible] راه نفس

باب الزاء المعجمه فصل الحاء حطی

زخ بالضم و تشدید فرومایه و حریص خسیس و کوتاه دست و زشت رو و زن زره و درج
بیشم خورده و توده خورده زیخ [illegible] علت من [illegible]

باب الزاء المعجمه فصل الخاء المعجمه

زخ بالفتح آواز حزین [illegible] اول [illegible] و سوم موقوف
سخت درخشیدن آتش زرنیخ معروف [illegible] زنخ بالفتح فرود تر لب
که بتازی ذقن گویند زنخ [illegible]

باب الزاء المعجمه فصل الدال

زد بالکسر فزون شدن زیاد بالفتح جنسی از عطریات که از گربه بند حاصل آید زرین شهد
یعنی خالص شد زرنده رود نام دریائیست زاد توشه و پیدا شد زرود بالفتح منزلیست
در راه کعبه زبان بسر گشاد یعنی گفتار آمد زبرجد سنگیست سبز و قیل زمرد زاد
بر زاد یعنی پشت به پشت و آبا و اجداد زمرد اول مضموم و ثانی مفتوح و سوم
مشدد و مضموم جواهریست معروف سبز رنگ و بسیار قیمتی که بدیدن آن مار کور

می شود زند اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح [illegible] بمعنی قربان [illegible]
زند بکسر نام کتاب دین آتش پرست [illegible] [illegible] و دال [illegible]
کف آب و کف شیر و امثال آن [illegible] نام [illegible] اول و ثانی مفتوح بمعنی [illegible]
و بانگ تند زاهد بکسر هاء [illegible] خوانده [illegible] آن زاهد است [illegible]
توانا و خداوند زور زرین کلید مراد آفتاب در عقل [illegible] بفتح راء و کسر نون
[illegible] زرافه اول و سوم مفتوح و ثانی [illegible] نام جانوری ست که [illegible]
مانند زهر خنده [illegible] زیبا اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح

زاده کاغذی [illegible]

باب الزاء المعجمه مع الراء المهمله

زار ناله و اندوه و [illegible] تفسیر آمده است و [illegible]
و مرغزار [illegible] گلزار [illegible] بالفتح معروف و بالفتح و بالضم امر بزیارت یعنی ملاقات کن زیور بالکسر [illegible]
آرایش [illegible] حاصل آید زبر بالفتح بالا و بالکسر [illegible] زبانی که [illegible] زیر بالکسر تحت
یعنی پستی زور اول مکسور و ثانی مفتوح لائق و زیبا [illegible] بالضم [illegible]
باطل [illegible] و قوت زواهر جمع زاهر بمعنی روشن و تابان زغار و زغر بالفتح [illegible]
معنی وارد اول سختی و محنت دوم طعام [illegible] نمناک [illegible] چیزی که رنگ [illegible]
باشد ایضا بمعنی نعره و فریاد زاغر بکسر [illegible] چینه دان مرغ [illegible]
زغیر اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف [illegible] گویند [illegible]

بالضم نام پدر گشتاسپ [illegible] که ازان جمله [illegible] زر زهره [illegible] مستقر او
[illegible] و انشا [illegible] اول فتح
ثانی مشدد [illegible] زیارت کننده زال [illegible]
نام [illegible] اول و سکون
[illegible] و در شرح مخزن
بمعنی حسرت و افسوس آمده [illegible] بضم
زاء معجمه و سکون با منقوطه [illegible] زبان
[illegible] کشادن و زکوة آن
[illegible] سلسل گویند
[illegible] زبان
[illegible] اول بسوم مفتوح [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] برا
شود زنبر بالفتح [illegible] که ازان خاک و سرگین و دو کس یکی در پس دیگر گرفته
کشند و انگشت دان و آتش دان که بتازی منقل گویند زنبور بالفتح مگس شهد وغیره
مگس نیش دار زجر بکسر و بفتح اول و سکون [illegible] باز داشتن و بانگ بر ستور
کردن [illegible] از تار [illegible] اول مفتوح
و ثانی موقوف [illegible] زنار بالضم معروف که هندش جنیو گویند

باب الزاء المعجمه مع فصل الزاء

زاده شش روز یعنی مخلوقات زانکه روز آفتاب تا زاده بود وزاد بهی گیاه سبز [illegible]
و هر سبزه که تخم ندارد و بیهوده گوست

باب الزاء المعجمه مع فصل الشین

زوش تند و گرفته روی و رنجیده و سخت طبع و زرد و خشم زرکش تخته آهنی با سوراخها که بدان تار زر کشند که بهند آنرا جنتر نامند من شرح مخزن زاوش نام ستاره ایست که آنرا مشتری خوانند و بتازی برجیس زرکش و زریورکش عبارت از خزان است
زرنبش بکسره [illegible] زردگوش جامه [illegible]

باب الزاء المعجمه مع فصل الصاد المهمله

[illegible] آتش سوخته برآید

باب الزاء [illegible] فصل الطاء [illegible]

زراط بالفتح بمعنی راه زرط بالفتح دزدی از مردم زخرط بکسر [illegible] خلم یعنی آب بینی شتر و گوسپند من فتحنامه

باب الزاء المعجمه مع فصل العین

زرع اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کشت و کاشتن و کشت کردن و رویانیدن و بالفتح زاء معجمه آنچه بروید از دانه افشانده و در فارسی کشت زفع سخت تیز دادن خر زلع کوفتگی پای و تباه شدن جراحت زماع و هشت خوردن و بخیه شدن ::

باب الزاء المعجمه مع فصل الغین

زغ بالضم اسم غ باشد یعنی نی کردن زاغ معروف که آنرا کلاغ نیز گویند زلوغ
تند شدن چیزی و گشتن ... چشم زیغ بیکار بغند دیگا دون میل کردن آفتاب

باب الزاء المعجمه مع فصل الفاء

زحف ... بسوی دشمن زخرف اول مضموم ثالث زده زینه آرایش و آرا
و هر چه آراسته باشد زرف بالفتح بمعنی عمیق و تنگ کوه و غار بالفتح یک تازه شدن
جراحت زراف بالضم والفتح اول و ثانی مشدده مفتوح جانوریست خوش رنگ
... و ... الفضلا است که زرافه [illegible] ... را نامند و زرافه بالضم
همچنین است زخارف بالفتح ... روی زلاف بالفتح ... زفرفت
... مفتوح ... [illegible] ... زفیف
شتاب و شتابان و بشتاب رفتن [illegible] ... تشوفر شتاوان
زندباف بالضم قلندران ... بلبل ... لیبنا
زلف بالضم بمعنی گیسو بالفتح منزلت و نزدیک و نزدیک شهر و پیش شدن
زلیف خراسیدن شتر در رفتن و دم بر زمین کشیدن کبوتر و قلب زر

باب الزاء المعجمه مع فصل القاف

زق خورش دادن مرغ بچه را بدهان زلق برکندن موی زریق اول
مفتوح مکر و فریب و ریا و نفاق و بر زمین بزدن و زراق جمع آن زراق مکاره

و دروغ گوی زرق بالکسر زای معجمه و تشدید قاف معنی [illegible] زریق [illegible] بالضم [illegible]
زنیق مذکور است یعنی [illegible] زنجبق اول مفتوح ثانی ساکن و سوم [illegible] مفتوح نام [illegible] است
و نیز روغن [illegible] زنبق بالکسر بمعنی سحاب زورق بالفتح بمعنی کشتی خرد است
زعوق بالضم بمعنی [illegible] زهوق بالضم بمعنی [illegible] شدن و استخوان و [illegible] شدن و
شدن و سیر فرو رفتن گردیدن زلق بالتحریک لغزات و لغزیدن زنخ [illegible] اول [illegible]
یکی از بدبخان زنقاق اول مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح [illegible]

باب الزای معجمه فصل الکاف

زرک بزای معجمه مفتوح [illegible] [illegible] داغ [illegible] زیر لب [illegible] زکیدن [illegible]
آنست زاک [illegible] که آنرا [illegible] گویند زیرک [illegible]
و به هشیار و فهیم [illegible] [illegible] بکسر [illegible]
زرشک [illegible] [illegible]
[illegible] گویند زیناک [illegible] بمعنی صاحب [illegible]
[illegible] و حقیقت گوی که [illegible]
است و آتش [illegible] زیر [illegible] آرند [illegible]
زرد [illegible] خاک [illegible] [illegible]

باب الزای معجمه فصل اللام

زابل اول مفتوح و سوم مکسور نام ولایتیست که آنرا نیمروز هم گویند زبل

بمعنی انبان [illegible] پوست [illegible] که [illegible] وارند زلال بالضم آب صاف و تیزه
زنگات زنبیل [illegible] زال پدر [illegible] ونام پدر رستم زنبال اول مکسور
وثانی [illegible] نخل درخت زلزال اول مکسور
وثانی [illegible] جنبانیدن زکال بالضم بمعنی انگشت
زغل [illegible] زکل بالفتح [illegible] زنبیل بمعنی پیل است زوال بالفتح
درگذشتن [illegible] زال بکسر [illegible] نیست و نابود شود [illegible]

باب الزاء المعجمة مع فصل المیم

زخم بمعنی جراحت زخیم [illegible] رزم بالفتح [illegible] زعم بالضم دعوی
گمان [illegible] بمعنی زور و [illegible]
[illegible] قوت [illegible] زنم نام
پهلوان [illegible] بالکسر مهار
ورشته [illegible] زقوم اول مفتوح
وثانی مضموم [illegible] درخت است [illegible]
زنیم بفتح اول وکسر ثانی بمعنی حرامزاده زهم بالتحریک گنده شدن گوشت و چرب
شدن دست [illegible] بالضم بمعنی [illegible] بوم [illegible] وطن ای
جای پیدایش

باب الزاء المعجمة مع فصل النون

زبانداران بمعنی شاعر و فصیح زبان بالضم معروف و آخر زنان هر گوینده تازی لسان بکسر لام زلوبان بالفتح راغب خریدار و گرفتاری و زیردست دبی[illegible] داسیر زرین اول بفتح و ثانی بکسور بمعنی استوار و به عربی بمعنی آراینده چیزی گرانبها زرین اول بفتح ثانی زرده بمعنی زیب و آرایش و بالکسر آنچه بر پشت اسپ بندند زن بمعنی خوردن شمشیر آید و ساختن و نواختن پرده چنانچه دروغ زن زر دودن و دور کردن و صاف کردن زنار زیدن یعنی بیهوده گوئی کردن زروزن بالفتح نام بادشاهی و نام ولایت زندا بالکسر بندی خانه و نواخانه [illegible] کردن زورق زرین [illegible] زخمی جلیل که بفارسی غلیواز گویند [illegible] کمان یعنی [illegible] کمان زنجیریان دیوانگان زلان سیمتان مفعول [illegible] زنجیر [illegible] زنند و نیز حلقه در زنجیر زرچین بالضم بمعنی نیز [illegible] تحت زمین آسمان [illegible] اول و کسر ثانی جای [illegible] بالضم بمعنی شل من شرح مخزن زلف زمین مراد شب و کنایه ازان ذره خاک که ذرات هر آدمی مرکب است من فرهنگ عبدالرحیم زنخ زن یعنی سخن کردن و طعنه کردن ولاف زدن و بسیار خودنمائی کردن زنخ زن بمثله زند خوان همان جانور زند باف مذکور است زنگه شادران بالضم نام پهلوانیست زیر انگن پرده سرود زمن بالفتح و بالضم بمعنی شل و دیر ولزان زیان بزای عجمی بکسور بمعنی تند و خشمناک و این لغت بر جمیع جانوران درنده و خونخوار اطلاق می یابد من فرهنگ جهانگیری زیتون بالفتح نام درختیست که ازان روغن

برفیزیدن اول مفتوح وثانی مکسور یعنی افتادن

باب الزاء المعجمه مع فصل الواو

زنبور بضم ... نیست کنزدیران حمل کنند زالو جوهر ... خرد زرد الو نام میوه ایست زانو نشستن ... وچیکه بهندی جونک گویند ... بالفتح ... بالضم ... تر وخشک زانو معروف زیبان ... بالای سلق ... بکسر ... گویند

باب الزاء المعجمه مع فصل الهاء

زده بالفتح بمعنی خورده وگفته زاوه فرزند ... بالفتح ... اسپی معروف ونام کرسی که آنکمان ... توست ... بالفتح زاء معجمه وسکون جیم عربی ... سخن کذا فی ... اول مضموم وثانی مشدده مفتوحه ... بمعنی ... زده ... وکرده ودرشن ... نوعی از سبزه که میان ... آب ... بالضم ... معجمه ... مسکن ... اول مضموم وثانی مفتوح ... واله بالضم که بهندی ... خوانند زاله ابر وشبنم زله اول مفتوح ومشدده مفتوحه بقیه طعام که پیش خورده گوید ... خورد زاولانه بندهای آهنین که در پای مردم گریزنده می نهند بهندی بیڑی گویند زه بالفتح بمعنی زادن ونطفه وفرزند ونیز زه گریبان وبالکسر حلیه کمان و ... نیک وزه ... از ... بضم زاء وسکون ... ومهمله مضموم ... خرد کودکان از بالای ... بیابان جمع ... ... بضم زاء معجمه وسکون باء منقوطه ... پارهای آهن ... ...

شراب است زناره بالکسر از هر سوی آفرین و غیک نیک گفتن و بر اهد زاویه [illegible]

و پیغوله زنجیه بالفتح زنیکه فرزند زاده بود تا چلم فرزنجه باشد زقه بالضم دارد [illegible]

که هادش گوئی گویند زمره بالضم گروه مردم زمزمه آواز نرم و خوش زخمه بالفتح [illegible]

که بر بربط و رباب و مثال آن نوازند و آنرا نشکافه نیز گویند و تازی مضراب زنگله [illegible]

زمین لرزه سر جایک و آواز دل تازیانه زره بفتحتین دو معنی دارد اول [illegible]

که آنرا زجه نیز گویند دوم سبک انگور است که بعربی عنب الثعلب گویند و در عربی [illegible]

سه معنی دارد اول [illegible] در باشد دوم قفل سوم بمعنی زدن [illegible]

است زره بکسر [illegible] مصرع زره [illegible] پوشیم و مغفر کلاه یعنی بجای زره [illegible]

پوشیدیم و بجای [illegible] وقت پوشیدن زره و مغفر نماند باشد

ضعف و ناتوانی [illegible] نیز زغاره بالفتح نان [illegible]

زنبوره نوعی پیکان [illegible] درخت زاوه نام ملکیست [illegible]

مرادمادر زغوته بالفتح ریسمانی که بر دوک پیچیده شود و آنرا ابغاغ و ماشوره نیز گویند

زولیده پریشان و بدحال زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرت و بالضم نام ستاره ایست

زنبورخانه خانه مگس شهد زنه بکسرتین رشته که هر دو سرش بجائی بسته باشد و بر آن

هر چیز افگنند و آنرا زنه نیز گویند و بهندی الگنی نامند

باب الزاء المعجمه مع فصل الیاء التحتانیه

زهی زاینده و امر زائیدن زبان طوطی نام گیاهیست زرجعفری [illegible]

سبز کیمیا [illegible] زنهاری بالکسر امان خواهی بالکسر کلمهٔ تحسین است زحبابی
بالضم [illegible] از چوب [illegible] چشم مثال از خواجه حافظ بیت تبال دختر زلو رچشم ماست نگر
که در [illegible] زحبابی [illegible] بغنی [illegible] چیزی [illegible] سلاح زناشوهی انعقاد نکاح
[illegible] در وصال زر مصری [illegible] زرخالص زکی پاک و پاکیزه خلاف عیب و بالفتح
[illegible] شدن و باز رفتن و رخصت بصلاح آمدن زنجیری دیوانه زری
[illegible] زدی دست و پای [illegible] افعال [illegible] از تو [illegible] زد [illegible] بالضم و فتح
زبان [illegible] گفتگو [illegible] زبانی زجی بکسر [illegible] کاف با لگذار واول مفتوح و دوم
[illegible] مثال از خواجه نظامی بیت هر کلی [illegible] زجی است
قطره از خون [illegible] است [illegible] فرنگ

باب السین [illegible]

[illegible] ستایش و آفرین
[illegible] آن [illegible] بالفتح روشنائی فروتر از نور و نام چیزیست [illegible] تنها
[illegible] مبارک قدم سبز پایخس و نامبارک سلاح جنگ [illegible]
[illegible] آنکه ملاقاتش زود [illegible] دست [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] سزا بالفتح موافق و پاداش نیکی و بدی [illegible]
[illegible] سکبا بالکسر نان خورش است که از سرکه [illegible] و نبات
[illegible] بالکسر سرکه را گویند [illegible] با آتش [illegible] سکبا گویند [illegible]

یعنی شود کمر سما بالفتح آسمان سیما بالکسر پیشانی و علامت و نشان بلندی و مقدار
مفتوح و ثانی مشدد مفتوح آب بردار سیمیا بالکسر سین و سکون یا و میم مکسور
ادهم سقمونیا بالضم صمغ و شیره‌ایست که در ادویه مستعمل شود و بسیار تلخ است نام
مرضی برا که نیز آلتیست سما بالفتح عنوان نامه و خصلت سخا نخل ...
نام شهریست که جای حضرت بلقیس آنجا بوده شامد و بفتح سین و نون رفعت
و بلندی سلحفا بالضم سین و فتح لام و سکون حا مهمله و فا کشف نر و باخر تا باشد
ماده بود سها بالضم ستاره ایست بیاکی بنات النعش در غایت خردی که در شب شناخته
چشم بدان آزمایند سرو را بالفتح ... درختیست و مایه میوه ایست در ولایع فردم آید
و انان خیال ... آنجا ... بمعنی خشم و غضب سیفا اول مفتوح
ثانی ... نام کوهیست ساراهنی ...

... والسلام

باب السین المهملة مع فصل الباء

سب بالفتح دشنام دادن ... و بالکسر دشنام و معبر سباب بالکسر ...
من ... سبب بالکسر وسیله و حصول چیزی و ذریعه و رسن ...
و ... سراب بالفتح کوراب و نمایش آب که از تاب آفتاب بر زمین
شود ... سراب بالضم نام گیاهیست که از خوردن آن زن عقیمه شود سرب
بالفتح شتران و چرندگان و بالکسر نفس و دل و گله و گروه گوسپند و بالضم معروف که شیشه گویند

سرداب بالفتح خانهٔ مخصوص که برای سرد کردن آب راست کنند و آنرا
سردابه نیز گویند سیپاب بالکسر زیتی که بهندی پاره گویند سنجاب بالفتح جنسی
از پوستین و نام ولایتی و نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
سحاب بالفتح ابر و تسحّب سینه باز کردن سیلاب آبی که بکهسار
یا کوه یا از دشت به تندی آید و فرو گذرد سقلاب نام ملکی از ترکستان
سطرلاب نام یکی از آلات منجمان مرکب از نام اسطر یعنی ترازو
ولاب بزبان یونانی آفتاب یعنی ترازوی آفتاب سماق شب ماه و مسیح
و پیر و مرشد سهراب بالضم نام پسر رستم سهیل حرب نام یکی از شاهزادگان هیست فی
شرح مخزن سهراندیب نام ملکیست که در آنجا آدم فرود آمده است سرخاب بالضم نام
جانوری شکل بط سیاه رنگ سکاسب [illegible]
یعنی که از زمین رستن تابند سرکوب ... سغب بالتحریک
سین و غین معجمه گرسنگی و گرسنه شدن سوهب بضم اول و سکون دوم سوراخ کن
و ادا سوراخ کن سیب اوّل مکسور و ثانی زده سرگشته و نام میوه ایست من شرح مخزن

باب السین مهمله مع فصل التاء فوقانیه

سبات بالضم خواب گران سپست بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گیاهیست که تنه
بجاروب تازی رطبه گویند سبند بالفتح پلید و پلیدی و بالکسر سبزه ایست مثل خوید که آنرا اسپاند
می خوانند سربست یعنی ناد سربست مشکلی که امکان حل ندارد سبو شکست

یعنی ناامید کردن شدن سنگ پشت نام جانوریست که آنرا باخه و کاسه پشت نیز گویند سکات
و سکوت بمعنی خاموش بودن سبقت بالفتح پیشدستی سبحات بالفتح بمعنی نور
سیاحت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی زمین پیمائی یعنی سیر و سفر کرد از ملکی بملکی دیگر
و فرسودن و تنگ کردن بر بدکار ما فوقت و آن چنانست که هر دو انگشت را در دهن نهاده
صفیر زنند تا صدای بلند از آن برآید که کبوتر بازان می نوازند سست بالضم کاهل و نرم
و ضد سخت سکرات بالفتح حالت نزع جان سلاخیت بالفتح کشتن و پوست کشیدن
سماحت بالفتح خوی بد ضد ... نیکی ... که آنرا شفا گویند سمریت بالفتح
نشست خصلت ... سخت ... ت بالفتح خشم سلطان و تیزی
سوریت بفتح اول ... شدن ... سفارت بالضم میانجی گری
کردن و رعیت ... سنگ پست بسیار محکم
سلحفات بالضم ... و فاو تا ... کشف ماده جمع سلاحف
مذکر سلحفا سعودت بضم سین و فتح دال علتین مهتر شدن و سر شدن سپهر سست
بد مست و سخت سست سماجت خوش آمد و شوخی و بیحیائی و زشتی و زشت شدن
سفاهت بالفتح نادانی و کمینگی و بی شعوری ساعت یعنی قیامت و بمعنی وقت نیز
سیاست بالکسر نگهبانی و رعیت داری کردن و قهر کردن بر بدکار سخت ضد نرم و
مشکل و بمعنی وزن و شمار نیز آمده است سعایت بدگوئی از عقب مردم کردن سن
صراحی سلالت نام نوا گری سرعت بالضم شتاب سخافت سبکی و کم عقلی سخافت

چرا فربهی و گشنگی سوهت شیر سماست رداکی کلام سماست کوفت هریاست سن
صراح سفت بالضم دو معنی دارد اول کتف دوم هر سوراخ کوچک و بالکسر دوش که
آنرا کتف نیز گویند سراوقات سراپرده و دیوار آرایش تمام سرقت بالکسر دزدی
سبکدست زدن و آمدن در کار با سرعت کند ساحت میدان و صحن سرا سرشت بالکسر
با طبع و خاصیت و آفرینش و سینه ماضی سرشتن یعنی آمیختن ستره بالکسر خصلت و روش
سومنات بالضم نام بتخانه ایست در ملک گجرات زمین هند سولت بالضم بی معنی
کرو سه کے دیوانه در پیری سر سست مخفف شدن سر تافت یعنی عاصی
و باغی شد سیاقت بالفتح راندن سترور الدن کلام و پیش آوردن سبابت بفتحتین
سوی لب یعنی بروت سرایت یعنی در چیزی پیدا شدن سرگذشت ماجرای و احوال گذشته
یعنی قصه ماضی سکست بضم اول در پیش ... با کاف ... گسست من غیر
بوستان سمت اول مفتوح ثانی زده ... رسته ... دراز کردن
جماعت آن سماعت است سلاطت زبان درازی سطوت بالکسر و بالفتح غلبه و
سخت گرفتن و دبدبه سلطنت بالفتح غلبه و ستی سنت بالضم طریق و طرز رسول صلعم
سوغات آنچه که تحفه برای دوستان آرند سر انگشت بمعنی انگشت و لفظ سر زائد است

من شرح بوستان

	باب السین مع فصل الجیم	

سج بالفتح زغ و رخساره ساج دو معنی دارد اول مرغ گنده خواره دوم مایه را گویند

زمین سنگستان سلخ بفتحتین پوست باز کردن و کشیدن و روزی که ماه پیدا نشود و ماه

باب السین المهملة مع فصل الدال

سد اول بفتح ثانی مشدد بفتح حائل میان دو چیز یعنی دیوار سداد بالفتح درستی و راستی و کردار و بالضم چیزیکه در آن ستوار سلو ستاد ستاد بکسر زن زاینده [illegible] ستاند یعنی گرفت و دیگری مخفف استاده ستد جبر یعنی غالب شد ستاند بالکسر یعنی بگیرد سر تابد یعنی بگریزد سر آورد یعنی مرد ستبد بالتحریک آنکه پشت او بی بار نهند و جای بلند و تکیه گاه سر برآورد ممهد یعنی پیدا شد و شهرت یافت ستاد یعنی صفحه و بلند سبد بالتحریک موی تر و بالضم مرغ نرم [illegible] آنرا والی گویند سبار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم [illegible] سپند [illegible] چیزی که اول مکسور دوم مفتوح [illegible] در میان کرده و گذارد و ماضی سر دادن سر باز کرد یعنی از [illegible] سر [illegible] یعنی [illegible] سر پاینده چشمه سرای حجاد یعنی بهشت سواد بالفتح سیاهی الوان ضد بیاض و سیاهی اشخاص و سیاهیان و نواحی شهر و نواحی ده هزار فرسنگ گرداگرد شهر سخید بفتحتین سرما سخت سیلاب کند جاییکه سیلاب کنده باشد سیاب شد یعنی ناپدید شد و گریخت سپید مکیا طول و عرض و عمق ساده مرد احمق و نادان سر نهاد یعنی راضی شد سرو و گفت و گفتن سر و شد یعنی مرد سرخه بکسرتین همان سابرود و نیز نام گیاهی که در آب روید و آنرا اجابه خوک گویند سایه پرورده مفت خواره و آسوده حال و بدبخت

سپید بالفتح و تشدید یا دختر خرم و بکسر سین و یای مجهول بدال موقوف بمعنی گرگ
سپراد بالفتح سوار سعد زنگی و نام نیج گیاهست که هندش ... گویند نیز نام وزیر ابوبکر
پادشاه شیراز سعید زنگی بجنت ساچه نحو شید تاب آفتاب ... اسب را گویند که رنگ
او بسیاهی و سپیدی زند سپکنه اول بفتح و ثانی بکسر جرح را گویند سپهر فروتنی و قبل
و قناعت ساز مند ساخته سال خورده کهنه و دیرینه سود نفع و ماضی سودن سهاد
بفتح سین بخواب شدن سند بفتح سین و کسر نون بمعنی حرام زاده سر آمد یعنی تمام
شده باخر رسیده

باب السین المهمله مع الذال

[illegible] سیم دوال ... خان سپید

باب السین المهمله مع الراء

سالار بفتح [illegible] بادوان و سردار و مهتر و پیشرو قافله
سپهدار خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سپه سالار سردار لشکر ساجور بمعنی گردن بند
سگ ساطور کارد بزرگ گوشت سحر بفتحتین و بضمتین افسوس کردن و کسی را
بچیز کاری فرمودن سرور بفتح اول و سکون ثانی سردار و مهتر و بفتح اول و ضم ثانی
خوشحالی و شادی و شادمانی کردن من شرح مخزن سرای سرور سرای شادمانی
یعنی بهشت سبکسار بیقرار و شتاب کار و بیوقر و کم متاع ستور بضمتین و واو
مجهول چهارپایه را گویند و خصوصاً اسب و شتر را گویند سمور بالفتح جنسیست از پوستین

که ملوک و صد و در پوشند و حاضر و از بعضی کارها و نه بازگار و ذوق کارها و لایق سر و کار معامله و
آشنائی سپار بضم بمعنی سوختن کن چنانکه سراسر بالفتح بمعنی همه و تمام سر شمار نام
گیاهیست بعد و دو منبت او در تالاب شیر شاه سقسقر بضم اول و سوم با و بر پیسه و کلک که آنرا
سنگرف در شتو دشک گذشته و گاو گیشند ستان بقیه بفتح گیاهیست ماننده پودنه و دافع زهر است
سمیر اول بکسر و ثانی مفتوح نوعی سیرت سیر اول بفتح و یای معروف راه رفتن و اول
مکسور و یای مجهول پر شکم و آسوده و بمعنی مجلهان نیز که بهندی لسن گویند سلان سیر
یعنی بهتر و نیکوتر سطر بالفتح سین و طا و سکون طا و خط و جبین سطور جمع اسطار بکسر سین
و تشدید نون مفتوحه و سکون واو و در اطهر گربه آنزان نوع جمیع منابر و سطر اخیر گو
سمر بضم بمعنی ایست سرفند سمند بالفتح سین یا کسره با سیران و سمرزان سطر اول
مفتوح و ثانی مکسور کننده و منابر ترتیب ... سمر ... بالفتح بمعنی
راس ... و خواهش نیز بمعنی خیال و اندیشه ... ستر بالفتح و بالکسر
پوشش و پرده سپیدار نام گیاه از پیچ درختی که بار ندارد و سطر ارد از زده سالی و بمعنی بیابد
و خدمتگار سنگسار بسنگ زدن و سیاست کردن قصاص را سمیر بالفتح افسانه گوی
سائر بالفتح بمعنی تمام و سیر کننده نیز آمده است سوار بالفتح معروف و بالکسر دستانه
که بهندی کنگن گویند سوفار روزنه تیر و سوزن سمنار نام حکیمیست که بنای قصر خورنق بهرام کرد
مکسور و ثانی مفتوح آسمان و چرخ و فلک منقعر گر آنکه مروارید سوراخ کند سنگ جگر
نیز ... قعر شده سنگ جگر سختی کش و دلاور و سخت جان سرشار بالفتح لبالب است

ولبه نیز سحر بالفتح ... دو اول بکسر دوم ثانی زده جاده و سلاح جا ورکننده سپشیر بالکسر نام سپر
باشد که آنرا ... رودشت ... بوی آن تیز باشد ... بالا بکار برند سپهر بالکسر معروف و شده
سپار بالضم ... فارسی یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن
جفت و شیار نیز گویند و سپار زده و امر آن سپار زدن بالکسر سنگ شور اشنک غزاران
سمن بر آنکه بر اندام چو سمن بود سمندر ... جانوریست که در آتش کده بود چون از آتش بیرون
آید بمیرد و ... از پوستش رومال سازند چون رنگین شود بآتش اندازند ریم بسوزد
و برنگ اصل باز برآید و گویند ... فرهنگ جهانگیری سفر بکسر سین مهمله
و سکون فا و را ... بالکسر دزد و بدکار و گنهکار سقور بالضم
بازوی شهر ... سفسار اول ... دوم ثانی زده و اول را گویند سپیسا
نیز ... آمده ... برگ از درختان افتاده و
بسر و سیاهی میان ... آتش افروخته سوزان و نام چهارم روز
از هفت گانه سر عشر یعنی آن نقش که بر سر وه آیت در طغری نویسند سمار جابی و مانند
و نام جانوریست و شتر نیز سنکار بالفتح رفیق و همراه من فرهنگ جهانگیری سنجر نام پادشاه
سکندر بالکسر دو معنی دارد اول نام پادشاه دوم معنی نیز نکون مثال حکیم اخذی ...
بیت از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ... سپهر ... سکندر آفتاب
شکلحشور بکسر اول و فتح ثانی بخار زده ساخته و مستعد و زره پوش و پیاده و مستعد ست و
نام پهلوانی سقنقور بالفتح ... بر پشت آن ماهی ... ریگستان میباشد سو سمار

جانوریست آبی و در خشکی نیز ماند شافعی مذهبانش خورند سر مخار یعنی زبانی در رنگ مکن و نامه
مشو سیه چور قسمی جامهٔ ابریشمی که لطیف و گرانمایه بود سوگوار ماتم زده

باب السین مع الراء فصل الزاء

ساز بالفتح پرده سرود و شکل و مانند و نغمه و استعداد و سامان سوز بالضم سوزن و سوزنده
دار سوختن و ترکی بمعنی سخن سبز لفظ عامست یعنی جوان و تازه و قبیل اهل دولت
پادشاه سر و ناز سروی را گویند که نورسته باشد سرافراز بزرگی و سری و گردن کش
سیر بضمتین پاره گوشت در معده که مادهٔ [illegible] است بتازی طحال گویند سیز بالکسر بعضی
تیز خصد کنند شیز بالکسر سیتهش یعنی [illegible] سر [illegible] چاه دانه سرانداز مندیل
که بالای معجر پوشند [illegible] را نیز اندازه هم گویند

باب [illegible] السین

سپاس بالکسر و قبیل بالضم منت [illegible] سیس و سپسر و بعد سبوس
بالفتح پوست غله که بگاه بیختن بر آید بعد آنرا بجهت گویند سالوس فریب و فریبنده و چرب
زبان سوس کرم ابریشم خور را گویند و شیشه نیز سن شتر شغر سادیس آن طعمه ئیه آگنده
که هنگام جنگ سلاح سازند و آنچه در روی پنبه نهند سلبوس اسغول را گویند سندروس
نام صمغیست زرد رنگ که روغن از آن گشته در برگان بکار برند سندس بالضم نام
جامه است سوپیس بالفتح [illegible] یعنی لغت سایس بالفتح خدمتگار اسب و نگهدار
سیس بالکسر اسب تند و تیز

باب السین المهمله فصل الشین المعجمه

ستایش بالکسر [illegible] و ستودن و آفرین ستایید چون یعنی ستایید سپه کش
یعنی لشکرکش سپیشش بفتح اول و ضم دوم شپش جانوری که از بدن آدمی پیدا شوند و آنرا
جوئین گویند سرخش [illegible] سرشیش [illegible] سریشم [illegible] شورباجی که اول کشند
و آنرا سر دیگ هم گویند سروش معروف بهندی [illegible] گویند سروش بالفتح فرشته غیب
و نام روز هفدهم از ماه و بر فرشته را گویند و نیز آواز غیب شنفته گوش یعنی غلام و فرمانبردار
سرپاشش نام یکی از اسلحه که آنرا [illegible] گویند سیاوش بالکسر نام کسیست سرخ که بسیار [illegible]
آنرا عروسک گویند [illegible] سوفش بالضم ریزه آهن
سگالش بالکسر اندیشه [illegible] سرشش [illegible] آنرا سریشم نیز گویند سیه گوش
[illegible] جانوران ریزه شکار کنند

باب السین المهمله فصل الطاء

سپاط بالفتح شهری و میوه سبط بالکسر یعنی گروه و فرزند فرزند [illegible]
[illegible] سقط بفتحتین [illegible] و کالای سهل و فرومایه و سقط غلط [illegible] و حساب و
[illegible] گفتن و بمعنی مرگ اسب [illegible] گوسپند [illegible] ناکس و مرد
فرومایه [illegible] اصل [illegible] سخط بالفتح یعنی غضب [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] سرشته شود [illegible]
[illegible] سقراط بالضم [illegible]

باب السین مهمله مع فصل العین

سمع بالفتح شنوائی و نیز بالکسر [illegible] با سوس گوش داشتن و شنیدن و بالکسر سرود شنیدن و اباحت کردن [illegible] بالکسر [illegible] سجع بالفتح سخن با قوافی گفتن و بانگ کردن کبوتر و فاخته [illegible] سطوع بالضم [illegible] شدن [illegible] بر آمدن ستاره ساطع روشنائی صبح [illegible] روشن [illegible] کذا فی [illegible]

باب السین مهمله مع فصل الغین

سبوغ فراخ و تمام شدن نعمت و تمام شدن جامه سبیغ بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] راست ایستاده چون ستون [illegible] بالکسر [illegible] سیغ [illegible] و بمعنی اسب مطلق [illegible] سبغ [illegible] نام جانوریست [illegible] باشد بسیار [illegible] که مقام [illegible] بالفتح [illegible] شتاب آمیز خورند شیره آنرا برای [illegible] سیع [illegible] دماغ یکی محل فکرت دوم محل خیال سوم محل حافظه [illegible] سرخ [illegible] بالفتح اول [illegible] ثانی [illegible] طعام [illegible]

باب السین مهمله مع فصل الفاء

[illegible] بالفتح اول [illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible] تیزی [illegible] و خطا کردن [illegible] بالکسر [illegible] از سر رفته بود

سقاف بالفتح وتشدید قاف و بعدها الف سخف بالضم سبکی عقل و نیز ... که ازان روغن برارند سلاف بالتحریک درگذشتن و پیران درگذشته و گذشتگان و جمع سوالف و اول مضموم ثانی زده سرفه باشد سلاف بالضم صهبا باشد یعنی شراب سقف آسمان خانه و آسمان و خانه پوشیدن بهندی چهت گویند سیف بالفتح اول و یای مجهول شمشیر و جمع آن سیوف

باب السین المهملة مع فصل القاف

ساق بالای قدم که بتازی ... و دشواری سبق درگذشتن و پیشی گرفتن و پیشدستی کردن سبق بکسر سین و سکون ... سنبلق یعنی تا کر سابق رانده و رهنمای و پیشرو ... آوردن کودکان در مکتب مقرر شده باشد سدر ... سرق بالفتح سودان و جامه کهنه ... سحیق یعنی بعید ... متعلق ... سوق بالضم بازار ... بالضم وقیل بالفتح کمربند و علم سماق میوه ایست ترش که ازان آش نیز پزند سویق اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول پست بالکسر یعنی آرد جو و گندم بریان کرده هند آنرا ستو گویند کذا فی شرح مخزن

باب السین المهملة مع فصل الکاف

سباک بفتح اول ثانی مشدده سیم پالا یعنی زرگدازنده سبک بفتح اول و ضم دوم دو معنی دارد اول معروف ضد سنگین و شتاب دوم چست و چابک سترگ بضم کاف

فارسی خشمناک و درشت و قوی و فیل بزرگ ستاک بالکسر شاخ نیک و نازک ستاک
بالضم نکبت و ذلت و در عربی نوعی از عطریات و بالکسر سرکه سالک راه رو سلوک
بالفتح طریق درویش سلاک بالکسر نادان و در عربی رشته مروارید و سوزن و قطار سمرنگ
آنکه از سر انگشت آواز برمی آرند هندش چنکی گویند و آنرا نیز سمرخاک بالضم کهتل و خنک و
قتل نیز گویند سندک کنجد نام [illegible] که بدان شال گویند سیگناک بالکسر زود و شتاب
سکاک بالفتح بمعنی آهنگر و کار و گرد نویسنده و سکه زننده سوسک مرغیست خورد تر
از گنجشک که آنرا تیهو و شناشک گویند سمرتک [illegible] سمک بفتحتین برداشتن
و بلند شدن سقف خانه و ماهی و در [illegible] آسمان سماک نام منزلی از منازل
ماه و تشدید میم ماهی گیر سواک [illegible] سوگ بالضم مصیبت و ماتم
و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان [illegible] مضموم بهر دو کاف نام
اسپی را گویند که [illegible] باشد [illegible] از بیست از شش آواز
موسیقی سیامک بالکسر نام پسر کیومرث سیک اول مکسور و یاء مجهول زردی کشت زار
سار خشک پشه که بتازی بعوضه خوانند سیسک بالکسر کرم گندم خوار سرشک بالکسر
آب چشم و پاره آتش جهنده سنگ بالفتح معروف و گرانی و وقر و قدر و قیمت و وزن
سرنگ بضم اول و فتح دوم نام رنگ اسپ سرهنگ چوبدار و چاوش سرآهنگ
پیش لشکر سبارک بالفتح کبوتر سردیگ همان سرجوش سرقوم سفاک
بسیار خونریز سفر خشک آنرا گویند که بمنزل مقصود نرسد سهرک مصغر سه [illegible] بیست

پرنده که آنرا غلیه و کاسیکنه نیز گویند سرماکک نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که زنی را ماکک نام نهند و او چشم یکی از کودکان بند میکنند تا دیگر کودکان گریخته بگوشها پنهان شوند بهندی آنکه مینده گویند سنگرگ باد ریسه و وک که آنرا اشکول و شوالک گویند بهندی پهرکی نامند من فرهنگ جهانگیری

باب السین مهمله مع فصل اللام

سبیل راه و در ترجمه قران طاعت و دین و دولت و نصرت آمده است و روان سبل بفتح اول و ضم [illegible] یعنی راه و بفتحه ثانی نام مرضیست که آب چشم جاری باشد [illegible] مژگان بریزد و معنی [illegible] و خوشه و کشت نیز سجل بفتحه اول و سکون جیم [illegible] سنبل بفتح اول و ضم باو نام گیاهیست خوشبو بزلف تشبیه [illegible] سفرجل بهی آبی که میوه ایست مشهور سلاسل [illegible] در هم پیوسته چنانچه زنجیر و غیره سجل بکسرتین حکمنامه و پیاده قاضی و کتاب و صحیفه با مهر و نام فرشته سجنجل بالفتح آیینه سطل آوندیست برنجی سهل بالفتح ضد صعب و مردم نیکوی و نرم و آسان و نام وزیر مامون سل بالفتح بیرون کشیدن و برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و بالکسر علتیست که مرد را ضعیف و نزار گرداند من فتحنامه ایضاً اول مفتوح آن باشد که چوب چند برهم ببندند جهت گذشتن از آبهای ژرف سفال دو معنی دارد اول معروف دوم پوست گردگان و بادام و پسته و انار خشک را گویند سافل بکسر فا فرود و پست

وزیر ٭ سلسال آب روشن و سرد و شیرین ٭ سمات و خوش که بگلو زود فرو شود ٭ سیلان روان
شدن و رفتن آب ٭ غزل ٭ جز آن ٭ سوره ٭ قتل خمربان ترکی زمینی را گویند که در وجه معیشت
ارباب مستحق دهند ٭ سنگین دل و سنگدل یعنی بی رحم و نامهربان سنگدل یعنی سخت دل
و بدمرد ٭ سلیم دل سلیم القلب و حقیقت القلب ٭ سراویل بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
ازار ٭ سگال بالکسر اندیشه و فکر ٭ سول ٭ سوال بالضم خواسته و حاجت و بمعنی خواهنده
نیز ٭ پرسنده ٭ مستعمل است ٭

باب السین المهملة فصل المیم

سروش اعظم جبرئیل ٭ اسما ٭ بفتح نام باری تعالی و نام بهشت و در رود و بالکسر
سنگلاخ و بالضم استخوان کتف پا ٭ سلیم [illegible] تیزی و
راست و درست و نیک ٭ هر دو [illegible] ثانی [illegible] سیم زنده مرد بان
و نام کتابی و بفتحتین ٭ سوم و بالکسر نام [illegible] زهر و بالکسر کینه و
بالضم ابروی چشم و سوراخ ٭ سیم نقره ٭ سام نام جد رستم و رگهای زرد رکان و نام
پسر نوح ٭ سوم چریدن ٭ بر کسی تکلیف کردن و نهادن بر کاری و ستم نمودن ٭ سوام
جانوران چرنده که نزد آبادی باشند ٭ ستام بالکسر ساخت اسپان که محل زر و نقره بود
و نیز لگام ٭ سمسم هر دو سین مهمله مکسوره کنجد یعنی تل ٭ ستیم بالفتح بیماری سودای خام
عبارت از طمع از امر ناممکن کردن ٭ سپیده دم وقت صبح ٭ سپرغم بکسرتین یکی از ریاحین
خوشبو که آنرا اسپرغم نامند و بتازی آنرا ضیمران گویند ٭ سهام بالفتح گرمی سخت و بالکسر

جمع سهم و بالضم حصه‌های و رشته سیاه گلیم بدبخت سیه چشم سیه زبان سیه ریش مرقوم سنگم
نام جانوریست پرنده سرسام بالکسر مرضیست که زبان را بسوزد و خلل در دماغ آرد
و این مرض از احتراق خون و فساد دماغ شود و سرسامی را تاریکی حمی نشانند سنگ زنم
مرکب بمعنی تیز زخم آمده و شتاب نیز سواد اعظم بالفتح شهر بزرگ و شهر یکه در وهمه چیز
یافته شود و سبزی کناره دریا سجام ریخته شدن و روان شدن اشک سخام سیاهی
دیگ و موی سیاه و پرهای نرم که زیر پرهای کلان تر باشد ستم جور و ظلم و رنج رسانیدن
برکسی سهم تیر و بهره و نصیب و در فارسی ترس و بیم

باب السین المهملة فصل النون

سبحان بضم سین مهمله و سکون باء موحده و حاء مهمله والف و نون مصدر است یعنی
بپاکی یاد میکنم ... نام ... سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان سجان و
سجون جمع آن ... سرپیچیدن عبارت از محترز شدن
و نافرمانی کردن سرحان بکسر سین و سکون را گرگ و شیر جمع آن سراح و سراحین
سر از بندگی تافتن عبارت از آزاد شدن و نافرمانی کردن سرین بالکسر بمعنی سرین
آمده سنان بالفتح مانند رمح و نیز آن سنگ که بران تیغ و کارد تیز کنند و آنرا فسان
هم گویند و بتازی مسن سحبان بالفتح نام صحابه رسول علیه السلام بوده و هم شاعر بلیغ نظیر و
فصیح ستان بالکسر ایستاده و ستانیده و امر ستیدن و باغ و صحرا و بر پشت غلطیدن
و جای من فرهنگ بوستان ساتگین پیاله و آوند شراب و ساغر سر زدن بمعنی

دارد اول سرآتش کردن دوم کنایه از ظاهر کردن سوم فی خبر و بی اجازت بیک ناگاه
بخانه و مجلس کسی در آمدن سبکتگین نام پدر محمود غزنوی ستازن بالکسر ستارزن
بمعنی مطرب و نیز طنبوره نواز سخنان یعنی موش سپردن راه رفتن و پایمال کردن
سبکسران مفلسان و فرومایگان ستردن بفتحتین و قیل بالضم زدن و ازالهٔ موی
که بتازی حلق گویند ستردن بفتحتین تراشیدن و دور کردن سنجیدن [illegible]
سخت شدن سنجانیدن [illegible] سرشتن [illegible] [illegible]
شتر است بان بمعنی حافظ چنانچه باغبان [illegible] سپر انداختن یعنی [illegible]
کردن و ترک جنگ و قتل نمودن [illegible] عمارتی باشد که بر قبر
آتش پرستان سازند سختن بالفتح [illegible] ساختن و راست
کردن مهاق [illegible] سپردن [illegible]
پادشاه سخن بفتحتین تیشه چوب [illegible] برنیام شمشیر کنند و سوزن
دانه دار سران بفتحتین جمع سر بمعنی سردار و بزرگ و [illegible] آمده است سرایان
بالفتح گویندگان سرخاریدن یعنی کاهلی کردن سفیهان بفتح اول و کسر ثانی
جمع سفیه است یعنی کم فهمان [illegible] قوت و قدرت و عقبت و نشاط و عصمت من
فتحنامه ایضاً قرار و در خور [illegible] یعنی شهر و قصبه و ده آمده من فرهنگ جهانگیری
سالخورده سکان یعنی [illegible] سکان اول مضموم ثانی مشدد مفتوح باشندگان
و دوم کشتی یعنی [illegible] و کار دگر سر که برابر و ان یعنی آزرده [illegible]

بکسر اول وکسر ثانی شدید دوم ای شدید و موضعی که در وجایها کنار رفتار بود و زندان سنگیست در زیر زمین سن سن بفتحتین سخن فصیح و بترکی زبان بمعنی توی توی سنفسان بالفتح شیرین بیان سنان بالکسر نوک نیزه و سنگ فسان سندان بالفتح آلتیست آهنگران که بر آن آهن کوبند سیلان اول مکسور و یای مجهول شیرهٔ باشد از خرما در سیده و بالفتح نام ملکیست ستم کشمان بضم کاف جوانمردان و مسرفان مال سیستان بالکسر نام ملکیست سپستان که هند آنرا لسوڑه گویند سکستان نام میوهٔ ایست مقدار آلو در [illegible] آن [illegible] لزوج و بجهره و آنرا سبستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند سایه [illegible] بمعنی با [illegible] سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتاب [illegible] سوره [illegible] سرگران متکبر و متعجب و سست سیرمان اول [illegible] با [illegible] سرخ دوم حریر تنگ و طون سکنجبین بالکسر شهد و روغن [illegible] گویند سهگین بالفتح ترسانده و ترسناک سنبیدن بالضم سوراخ کردن سرون اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو و گوسپند و امثال آن سکون بالفتح قرار و آرام و بالضم آرامیدن و آرام گرفتن و باشیدن سگاهن اول و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن سازند و بدان جامه و چرم رنگ کنند و زنگار آهن را نیز گویند سامن سمه‌ی سر زدن عبارت از خیال کردن و طمع بردن و ظاهر کردن نیست سر به کمر زدن عبارت از امر محال است سر فرو بردن عبارت از متفکر شدن سلطان بالضم دراز دست غالب سر المبتان آنسرای که

در بستان باشد سلفیدن بالضم انچه که بالای آب ورزیدن گیرد مثل تخته وکاه وغیره و بهندی بهسنا گویند سر شنکوان و سر شنکوان بکسر تین پرده عروسی وغیره که آنرا کله گویند سرتافتن بغاوت کردن سر افگندن عاجز وشرمنده شدن سبز پوشان یعنی ملائکه سر سر نشینان یعنی خادمان سرغین نامی ترکی که آنرا سرنائی نیز گویند سرین اول مضموم ثانی مکسور نشستگاه آدمی وکفل حیوان سرفیدن بالضم آواز گلو کردن که هند آنرا کهانسنا گویند سالیان یعنی سالها سمین اول مفتوح ثانی مکسور فربه و تناور سمن نام گلیست سپید وخوشبو که هند آنرا چنبیلی گویند ودر شرح مخزن می نویسد که در هند آنرا چنبه نامند ودر کشف اللغات [illegible] این گل در هند [illegible] سخن آفرین وسخن پردازان یعنی شاعران [illegible] سنجیدن وزن کردن سیاوشان نام [illegible] ستین

شصت سبعین هفتاد

باب السین مهمله مع فصل الواو

سبو اول مکسور آوندال که هند تهلیا گویند سنو بفتح اول وضم ثانی زن پسر که بهندی بهو گویند وستر هم نامند وگنه نیز سهو بفتح سین وسکون ها و واو فراموشی وخطا سختو بالضم روده حرب که درون آن قیمه گوشت یا مغز پر کنند وبریان نمایند بطریق کیبا سپاه سوز نش هر چیز ریزه زر وزر خالص وسودن سکالیدن نان وغیره به آتش پخته سکارو بالفتح وبالکسر مالیده ونان بانگشت پخته سرو بالفتح درختیست خوش قد منسوب

بقدر شاهان سر که برابر و ترش ابرو سبکرو شتاب رو سخت بازو یعنی ناتوان
سقو پیمانه سیو بالکسر نام میوه ایست که آنرا سیب نیز گویند سانیه تو حمایت تو

باب السین مهمله مع فصل الهاء هوز

سبوسه اول مفتوح ثانی مضموم خستگی باشد مانند سبوس که به سبب بیوست فراج
در سر آدمی پیدا شود و بتازی حزازه و بهندی بفا گویند و هم پوست غله را گویند
سنت التقدیر یعنی تقدیر خدا سابقه پیش دستی و معامله سپورده هنر و محنت
سبک سایه کم [illegible] [illegible] آراسته و مرتب کرده و موجود سنجه بالفتح خاص
و سنجیده سر افگنده عاجز و شرمنده و [illegible] نیز سوخته آنکه جگرش از حرارت فاسد
باشد و آنچه زره [illegible] [illegible] آتش [illegible] می آید چنانچه لته و غیره سر خاره بالفتح سوزن
زرین که زنان [illegible] [illegible] [illegible] بالضم سین و سکون خا و جیم بیگاره و تیز رو
سرا بگاه بالضم [illegible] یعنی [illegible] [illegible] آفتاب بر زمین افتد سدره بالکسر
نام درختیست بر هفتم آسمان سیر هر کس تا آنجاست ازان سبب سدرة المنتهی نام
کرده اند سره بضم سین و را مهمله ناف جمع سرر و سرات سلسله بکسر هر دو سین مهمله
و سکون لام بمعنی زنجیر سر پنجه زور آور دست سفته بالفتح آنچه که کسی را بمقام دیگر
بستانند هندش هنڈی و بالضم سه معنی دارد اول سوراخ کرده شده دوم تخته سوم
پیکان تیر و سنان و نیزه سرمایه بالفتح اصل مال و در عربی بضاعت گویند سر پوشیده
بمعنی سرپوش و سر انداز زنان که مراد از مقنعه باشد سنیره بالفتح آن نی که ریسمان جولاهه

[illegible] و آستان نیز گویند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول نام شهریست [illegible]

[illegible] یکی از سلاطین ایران [illegible] بالکسر دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آوردن و ملول کردن [illegible]

نسبت کرده شده سمانه و آسمانه هر دو بمعنی سقف خانه سماناد کوفت و ملالت
سر آسیمه سرگشته و دیوانه سامه سوگند و عهد سیم سیمه نقره نامره که بهندی کهیری
گویند سفره بالضم دسترخوان و توشه مسافر سهمه بالضم بزیادتی ها در آخر تاریکی و تغیر
روی کذا فی شرح مخزن سفینه بالفتح کشتی و جمع آن سفاین و هم سفینه بمعنی آنکه بیاض
که دران اشعار و غیره نویسند سپاه بمعنی لشکر سفیه اول مضموم ثانی زده و یاء
مفتوح ها مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب سفیه اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی [illegible] اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول
بیگار گرفته شده [illegible] دوم زبون و زبر دست [illegible] در عربی استخر او افسوس سکه اول
مکسور ثانی مشدد [illegible] دارد اول [illegible] معروف دوم سیرت سوم طرز
و روش چهارم [illegible] معنی دارد اول کوچه و بازار دوم آهن
منقش که بآن نقش [illegible] که بدان زمین شیار کنند چهارم درخرماد
صفت زده سالخورده کهنه و پیر سنگ بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند سروالّه بضم
اول و سکون ثانی نام علفیست که تخمش بجامه خرد سررشته یعنی راه مقصود
و نیز بمعنی دستور و قاعده سندیانه جزیره ایست که بسیار پای دارد و آنرا هزار پا
نیز گویند و بهندی کنکهجوره نامند سرگشته شوریده مغز و حیران سنگخاره سنگ
سخت سینه بکسر سین و یای مجهول معروف و نیز بمعنی پستان سنه بضم سین
و سکون نون بلندی کوه سنگ در موزه یعنی ترک سفر سنگ راه بالفتح یعنی مانع و مزاحم

سنه بالضم از غبار گوشش رسته شش سبعه هفت

باب السین المهمله فصل الیاء

سبع المثانی بفتح سین و سکون با موحده و ضم عین مهمله نام سورة الحمد است و در سوره
فاتحه هفت آیت است و تنزیل آن یکبار در مکه و دیگر در مدینه شده بنابر سبع المثانی نام
شده است کذا فی التفسیر سیبیاهی سیاقی بکسر سین ... یعنی شتاب ... و ... و
کار کننده و نیز بمعنی بیکار ... پلاس ... گویند ... که ... را گویند
سخی بخشنده و جوانمرد جمع اسخیا ... سبکروح ... سوقونی ... و ...
شتاب بشتگی سبکپای شتاب رو ... سپید ... سپیری یک
تیری است مشهور و تمام و آخر شدن ... بزرگ است
سبائی ساینده و اجر ... سماقی ... یعنی ... فرو ...
اسفل است سایر ... یعنی فسق ... آن اسپ ... آنرا اسماقه
نیز گویند ساده دلی بمعنی احمقی و نادانی و نیز بمعنی صاف دلی سست رای
احمق سر شوی حجام و سر تراش سوقی بالضم بازاری ساری سرایت کننده و روان
و جاری و ساری ... و نیز نام ... است مردی نام گل که به پیکان تشبیه کنند رنگش
سرخ است سرخاری ... ور نگ کردن سرخی اول ... ثانی
مکسور چهار معنی دارد اول سرداری دوم سرای سوم چیزی باشد که از آهن سازند
و بروز جنگ بر سر اسپ بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا به ترکی قشقه گویند و آن ...

یکی از اولیا است [illegible] سه‌مهرگی بالفتح [illegible] و اسمان و کار آسمان
و سخن سریع الفهم و مردم فرومایه [illegible] زر آوری [illegible] و دلی سینه سخت دل
سرکردگی بالفتح بمعنی فتح کردن و آخر کردن [illegible] فارسی بمعنی قربان و
نثار کردن [illegible] سرای [illegible] که کشتکاران برای حفاظت کشت [illegible] سازند و سرا
عاریتی مراد [illegible] باری [illegible] که بر سر بار بزرگ نهند تا زیادتی علاوه گویند
سمی بفتح سین [illegible] بکسر میم و تشدید یای نام جمع سمیون سالوتری نام کتابیست
در علم طبابت اسپان [illegible] موافق در مزاج و طبع [illegible] سقولاطی
نام داروئیست [illegible] آنرا اصب نامند [illegible] یعنی بدبختی و کافری سیبلی با
ولام مکسور [illegible] انگشت [illegible] راست کنند و سرمه رست را تیغ [illegible]
گردان [illegible] خیال کرده [illegible] سینکی با سین و
و کاف مکسور [illegible] سبب که مزه و [illegible]
اسب و فیل را می پرستند و آنرا اسماعیلی نیز گویند من شرح مخزن

باب الشین مع فصل الالف

شحنه [illegible] نام حضرت محمد مصطفی علیه السلام شبیر [illegible]
[illegible] نام براق حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شتا بالکسر
[illegible] زمستان شرایا بالکسر فروختن شرفا بالضم جمع اشراف شهروا
بفتح اول [illegible] که یکی از پادشاهان قدیم [illegible] و آنرا شهروا نام [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] خورد و شبدر [illegible]

شناه [illegible] شفق را [illegible] آفتاب شتا بالکسر [illegible] کردن [illegible]

شیوا بالکسر و یای مجهول بمعنی شیرین زبان و فصیح [illegible]

بیان شیفتن آن چیزی باشد که از [illegible] و امثال آن [illegible]

بخانهٔ عروس فرستند و آنرا [illegible] گویند شیوا بالکسر [illegible]

و پا که از کثرت کار [illegible] شیب بالکسر

اول و یای مجهول [illegible] شود که در آن [illegible]

سوراخ بسیار کنند و آنرا [illegible] کنند و آنرا

ترشی بالا نیز خوانند [illegible] بالکسر [illegible]

شیر [illegible] بالکسر [illegible]

شتا بالکسر [illegible]

شیدان شتوا بالفتح آرزوی تمام

[illegible]	باب الشین مع فصل الباء	۱

شرب بالفتح [illegible] از شرب یعنی جامه و بالضم بمعنی نوشیدن شراب [illegible]

آشامیدنی چیزی و آب [illegible] آب که یکبار توان خورد و شیب بالفتح [illegible]

و پیر شدن و سپید شدن موی و بکسر [illegible] شیب نیز آمده است [illegible]

جوان و جوانی شباب یعنی [illegible] شب تاب [illegible]

که آنرا عرق سداب و کاغذ نیز گویند و بهندی تهکلی نامند شوائب آمیختگی و پریشانی شتاب
بکسره راه رونده شباب بالفتح پرده مهره و جوانی شوب بالفتح آمیزش و شوائب
جمع آن شعب گوشت پاره که بر اندام مردم بر می آید آنرا سولی هم گویند شاداب
تر و تازه و سیراب و پرآب و خوشی شعب بالفتح شکاف کوه و بالکسر راه در کوه شیب
نام تیزی عل شکر خواب خواب استراحت و خواب اندک و خواب صبح شغب
شور و فریاد و غوغا برانگیختن شش ضرب نام داویست در نرد که آنرا بحرکت می ربایند
شکوب بضمتین و تکرار گویند … نامند شکیب بکسرتین بمعنی صبر شب
بالفتح تیرگی و رد شب … شهاب درخش آتش پاره آتش
… سوختن …

باب الشین … فصل التاء الفوقانی

شکست بالکسر شکستن و مانند آن بمعنی انهزام و خجالت شست بالفتح ترجمه ستین
بر گرفته … زه کمان و نام … واپسین … که
بدان ماهی گیرند و آنرا شیره و شبیل نیز گویند و شتر حجام شوکت دبدبه و بزرگی
شقت بکسر اول و فتح دوم بلندی و پوشش هر چیز خصوصا پوشش خانه شکفت
بکسر … کافت مانندی … دارد اول … نامند و آنرا شگفت و نیز گویند و شا
گج و ناهموار و غریب و عجیب و بضمتین بمعنی داشد شکیفت بالکسر با یای فارسی
صبر کردن و صبر کرده شماتت از شمانت است بمعنی دشمنی و بدخواهی و بدگوئی یعنی

شاد شدن دشمن بغم و اندوه دیگری شتوت بپراگندن و پراگنده شدن شجاعت بضم شین
جوانمردی و پردلی و دلاور شدن شناعت دشمنی و بدخواهی حال بد شرارت بالفتح بدی
و بدذاتی شرعیت بالفتح پاکیزه ساختن ظاهر است بکسر شین و کسر راو آبخور د و دوراه
دین جمع شرایع شهامت تیزخاطر و روشن دل و چالاک و دلیر شدن شهوت بالفتح
آرزو و خواهش و شهوات جمع آن شوربخت و شوریده بخت بمعنی بدبخت شناعت
بالفتح زشتی و زشت گفتن شیر مست آنکه بگمان شور شیر او خورده مهر خوش و مست
بیباشند شنعت بفتحتین بد گفتن شناعت بالفتح و بدی شفاعت گناه بخشیدن
و درخواستن و حمایت کردن شفعت بدگوئی از عقب مردم کردن شنبلیت بالفتح
تخیست دافع باد که بهندی آن را [illegible] گویند [illegible] و تمر وسته فرباد

باب الشین [illegible]

شج بالفتح سر شکستن و زمین سخت [illegible] دوم شرج بالفتح بستن بند جامه و خیمه و آب
راه از سنگستان شمرج دورادور و تباه و دوختن جامه را بفتحتین رسن تنگ بافته
شخانج گردک گلبن شکنج بکسر اول و فتح دوم و سوم و هیچ معنی دارد اول چین زلف و موی
و جامه و ریسمان دوم شکنجه سوم نوعی از مار چهارم اصول باشد بیچم و [illegible] شطرنج
نام بازیست معروف ۞

باب الشین مع فصل الحاء حطی

شرح بالفتح فراخی و گشادگی و بیان شرح بضم اول و فتح ثانی و یاء مجهول

و حاو موقوف الف و زای [illegible] شب [illegible] کنند [illegible] شطح [illegible] نیز [illegible]

گفتن شیح پهنا و گردانیدن و بمعنی [illegible] آمده است شیح بالتحریک [illegible]

باب الشین مع فصل الخاء المعجمة

شخ بالفتح [illegible] شخ [illegible] زمین سخت [illegible] زمین بلند [illegible]

یعنی زمین میان دو کوه شاخ معروف [illegible] شاخ

شاخ پاره پاره و گوناگون شدن شخ بالفتح [illegible]

[illegible] شماخ [illegible]

پیشانی اسپ [illegible] بلند و بلندی [illegible] شموخ بلند شدن و تکبر کردن

شماخ نام [illegible]

[illegible] پاک و بی شرم [illegible]

شیخ اول مفتوح [illegible] آواز و صدا شیخ پیر و خواجه و شیوخ

جمع آن

باب الشین مع فصل الدال المهملة

شاد بمعنی شد بالضم رفت و گذشت شد بالضم سبزه ایست که هندش سوا خوانند

شاد [illegible] دایره که گرد ماه و آفتاب [illegible] آن را سالو [illegible] نیز گویند و نیز فرش

گستردنی شکرد بفتحتین [illegible] بمعنی دارد اول خوردن دوم شکار کردن سوم شکستن

شاگرد بکسر کاف [illegible] شکوخیده افتاده [illegible] اسپ [illegible] شکرد [illegible]

الفتح یعنی و شکسته خورده شکنند نام جانوریست خزنده شند بفتح سخت و سخت دل
شندان و نیز یعنی بتوری شنید بالفتح زرق و فریب و بالکسر آفتاب و روشن و بسیار
روشنی شناه بالفتح و مرادف شنا کننده با کاف موقوف نیز که از پشم سازند شوانده
آینده و نیز دام نهاد شند آواز بسیار سخت کننده و نام کافری شمید بیهوش شده و کرده
شمشاد نام درختیست خوش قد و خوب بقد شاهدان تشبیه دهند شنبلیت مرقوم
که بفصل تاء گذشت شنید بالکسر بشنید و بالفتح سمع کرد شب شد یعنی جوانی رفت
شلپید بکسر شین معجمه و سکون لام و کسر [illegible] مصدر آن یعنی آب
از جامه و عرق از میوه و غیره بر سد [illegible] شنید بالفتح منقار [illegible] شهر و نام ساز نیست
ور و بزرگ شید بالفتح بهار سخت [illegible] بالفتح [illegible] در ستم که رستم را
بدغا کشته شهید آنکه در راه خدا کشته [illegible] بالفتح ترجمه
عسل شهد یعنی تیبد شاهد [illegible] یعنی بار سخت گزند

باب الشین مع فصل الراء المهمله

شر بالفتح بد و بدی شور عشق و محبت و فتنه و فریاد شوار بالفتح رخنه و فرج مرد و
زن و هیئت و لباس شرار بدان و بدترین شریر سخت ترین شهار بالفتح بلند و
نامور و راه فراخ و سخت و کشاده شقر بفتحتین شین و کسر قاف و راء مهمله [illegible]
را گویند شاپور نام مردی که ملازم خسرو بود شکر بالفتح شین معجمه و سکون کاف
و راء مهمله عورت زن و عورت مرد شبکه نام کرمیست که به هندی [illegible]

شنگور بالفتح با کاف پارسی باور ریسه خیمه شکر بالفتح معروف چرشه شدران ناقه و
تام شنگوجه خسرو و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را به سبب نعمت و نعم و
بالکسر شکستن و شکننده و شکار کننده شکور بالفتح سپاس داری و سپاس دار و شکور
بانگ علف اسبند کننده شاد بعد بمعنی خوشحال شجر بالفتح درخت و جمع آن اشجار
شطرنج بفتحتین سوی و جزو و نیمه کردن و دو دو پستان میش از چهار پستان شتر و
گاو و گوسپند شاطر شوخ و بی باک و رند و چست و چالاک شهر بالفتح خرامیدن و
رفتن و حوض خورد و بالکسر [illegible] قاتل امام حسین رض شهر معروف شدو ده و ماه
و بالضم آشکارا [illegible] پاره شمار [illegible] حساب و عدد شاخسار انجا که شاخها
بسیار باشد [illegible] خوار [illegible] مزاحمت اغیار شخار بالفتح دو معنی
دارد اول زمینی [illegible] و آنرا شخ گویند دوم مخفف شخانه
و بالکسر انچه گازران [illegible] مانند شعار بالکسر جامه و پیراهن
و ازار و بالفتح درخت شتاز یک [illegible] بالکسر پاره کردن شتر خار درختیست خورد خار دار
هندش جواسه مانند شهریار پادشاه روزگار شاکر بکسر کاف پاداش دهنده و شکرگزار
شعر بالکسر سخن منظوم و موی زهار زن و شعر بالضم مردمی که بر اندام ایشان بسیار
موی باشد و لهذا جمع اشعر است و شعر بالفتح موی و شعور جمع آن شعر بکسر اول و
سکون ثانی یعنی بدست و بالکسر و بالفتح نام مردی شاعر بکسر عین قافیه گوی و
ربا بنده و داننده و جمع شعرا شعور دانائی و خبرداری شبگیر با کاف پارسی بامداد

که نمازی است صبح صادق خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند و آخر شب را نیز گویند شنقار اول

مضموم ثانی زده جانوری بمعنی جملت کردن شکیوار یعنی سخت گرسنه شناهور الانق

شناور و دربی بمعنی شبیر اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بوشمر بسیار خجل و شرمنده شهریور

مدت ماندن آفتاب در برج سنبله شماگار با کاف فارسی شرو بموازنه گار ناداون شبانخور

و شبیر نام جانوریست پرنده

باب الشین مع فصل الزاء

شونیز یعنی سیاه دانه شونیز زمین که از هر گشته پاره گرده باشند شبیز با کسر نام و رنگ سیاه

شبدیز نام اسپ شیرین شنگوبیز با کاف [illegible] آنرا منظری گو نیند

شنگوبیز بمعنی سندس و شنقلیز [illegible] شیراز نام شهریست

و بمعنی گنج تازیست و آن زن [illegible] شهرناز نام خواهر جمشید

که در حباله ضحاک بود شبان دوست [illegible] بمعنی کمتر و نادر

شهباز معروف باز سپید شمع گیتی [illegible] آفتاب [illegible]

شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب و دوم نام درهم از یسال

شکرریز بمعنی نثار

باب الشین المعجمه مع فصل السین المهمله

شموس با تای یک نگریستن گوشه چشم از تکبر شموس نافرمان و توسن مرکش

و سرگشته شمس آفتاب و قبیله جلیله شبرگس عنکبوت شرمس [illegible]

بالضم شناسنده و دامن نشاسیدن شمش بالفتح دمن کشودن خود قتبه ی کردن
بول و جنبیدن و اضطراب کردن و گوناگون شدن

باب الشین معجمه مع فصل الشین معجمه

شاباش مختصر شاد باش شب پوش جامهٔ خواب شب خوش بالفتح العفو
دعاست که در هنگام وداع گویند و شب بخیش نیز همین معنی دارد خشخش بالفتح و السکون
از جای فرو تر خزیدن و لغزیدن و پوستیدن و جامهٔ کهنه ششش بالضم فرد فرد یعنی یکدیگر را
اشفش از آنچه که نداف پنبه را بدان گرد آرد و آنرا شتفش گویند شنغش بالفتح شغش قرقوش
شورش بالضم برشیدن شورشی نام شوریست بخوزستان و کالبد آهنی که زر گداز
و بهیز سته باغ شیرزی نام مبارز کیکاوس

باب الشین [illegible] مع فصل الصاد مهمله

شخص کالبد [illegible] وص بلند بر آمدن و از جای بر آمدن
شاخص آن تیر که زیر نشانه رود شوص شستن و نیک پاکیزه کردن شقص
پارهٔ از زمین و از هر چیز

باب الشین معجمه مع فصل الضاد معجمه

شرض زمین درشت

باب الشین معجمه مع فصل الطاء مهمله

شط بالفتح کرانهٔ رود و جوی و کرانهٔ کوهان و دور شدن آب رود و دریا شباط

بالضم ماه و آخرین زمستان این لغت رومیست شهوا سیفی تنگ شمرا بالفتح تیز
جیده است که بوده شهر را سفره بند لازمه و نشان و نهاد و پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی

باب الشین المعجمه مع فصل الطاء

شواظ بالضم شعله [illegible] زبانه آتش بی دود

باب الشین المعجمه مع فصل العین

شفعه بالضم خواهش و جفت کردن و خواهش کردن و جفت شدن [illegible] در تشکر ناقه
و بالضم رکعت نماز مشفع خواهنده و خواهش گر و صاحب شفعه و همسایه خانه و زمین
شراع بالفتح بادبان کشتی جمع شرع [illegible] سیری از طعام و سیر شدن
شیع بالکسر گروه و تبار شیعه [illegible] شدن خبر و فاش شدن [illegible] آغاز و در آب
در کار آمدن شرع [illegible] راه دین شارع راه بزرگ و راه بزرگ [illegible] شجاع بالضم دلیر
و دلیر کردن دل دادن کسی را شجاعت [illegible] شمع معروف
شنیع بالفتح زشتی و زشت شدن و بد گفتن

باب الشین المعجمه مع فصل الغین

شب چراغ گوهریست بغایت نفیس شترمرغ نام جانوریست آتش خوار
شیرمرغ [illegible] محال چه مرغان شیر ندارند شغ بالضم [illegible] که بدان جنگ
کنند شتاغ [illegible] از [illegible] ماگیرند

باب الشین معجمه مع فصل الفاء

شغف بالفتح والفت رسیدن ازکردن غم تن را و بمعنی شب نیز آمده است و بالکسر و تشدید افزونی و نقصان شغاف پنبه که بباروتر کرده بر چشم نهند برای دفع رمد شرف بلندی و جای بلند و بزرگی و بلند قدر شدن و تخته در شریف مرد بزرگ قدر و بزرگوار و بر علوی نیز اطلاق کنند شرف بفتح شین و ضم را مهمله مشدده و سکون واو و فا نیز شارف ناقه کلان سال و نیز کهنه و دیرینه و دقیق طویل و تشریف شنف گوشوار و بالتحریک دشمن [illegible] داشتن شنکرف بکسر اول و فتح دوم قوی و سطبر و زیبا و نیز [illegible] و نادر و [illegible] شنجرف شنگرف و کرم کشت خوار شعف او [illegible] شغف سر در و بیار و دوستی دل [illegible] شیفتگی و شعف [illegible] اول مکسور ابریشم کلافه کرده و زخنه [illegible] گزیدن سرما و باد و غم

باب الشین معجمه مع فصل القاف

شق بالفتح کفیده و شگاف قلم و دیوار و چوب و تفرقه کردن جماعت و دریدن و بالکسر دشواری و سختی و نقصان و تتمه چیزی و بر کاله کرانه کوه شاق دشوار و محنت شائق شوق مند شده شقائق بالفتح نوعی از لاله شقوق بضمتین شگافتن دریا شفیق مهربان و دوست ناصح شقیق از شق بمعنی شگافتن و هم درد نیم سر و کشادگی میان دو کوه شرق بمعنی روشنی جمع آن شوارق باشد و

ز بالتحریک گوش شگافته شدن شوریده و اندوه و غصه تنگ شدن و گرفته گو شدن شطاق
خرخشه و جنگ شلاق بفتحتین لاٹھی بالفارسی شلاق بتشدید لام قسمی ـــ از کہند باشد
گویند شفق بالتحریک سرخی افق بعد غروب شقق نعره زدن از برآوازی شهاب
بضم تا بمعنی کوه بلند و سر کوه

باب الشین المعجمه مع فصل الکاف

شکاک بالفتح بدگمان شدن شغاک سینه بند زنان آنرا انگیا نیز گویند و نیز بزبز
الفضا مرد با سلاح تمام و سلاحدار و سلاح ترک [illegible] شوک نام مرغی که
شاشک و تیهو نیز گویند و سلاح و تیزی سنان شرک بالکسر شرک [illegible] انیدن و بالفتح
حبایه که بدان دارو بندند شراک [illegible] شکنک بالفتح شالی
شلاک بالکسر که بهندی چپڑا گویند [illegible] بالضم جهندگی
سینه و آنرا زغنک و سچک و سکیله نیز گو[illegible] بتازی [illegible] ی بچکی شغک
بفتحتین ابله و نادان و جلبت گویند شرفاک آواز نرم دم اسب و امثال آن هنگام
رفتن شنگ بالفتح بکاف فارسی درخت سرو و دزد و رهزن و مکاره و شوخ
شب چک شب پانزدهم شهر شعبان که آنرا شب برات گویند مثال از حکیم
رودگی بیت چراغان در شب چک آنچنان شد ٭ که گیتی رشک هفتم آسمان
شد شبرنگ سه معنی دارد اول اسپ سیاوش بود دوم گیاهی نخود سیاه رنگ
دانکی زرندی بود سوم نام سنگی براق که در چرخ مانند کهربا باشد شوریده رنگ

بمعنی حیران و دیوانه شغرنگ بفتح اول و ثانی خربزهٔ تلخ که بتازی حنظل خوانند
شلنگ بالکسر پیکان یعنی قاصدان که بوقت رفتن پاشنهٔ پای ایشان به سرین
می رسد شالنگ بالام موقوف چهار معنی دارد اول گردگان و گرده دوم ستم
و اشتلم سوم مکر و حیله چهارم سرکش شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره ایست
که پیش از سحر طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند دوم بلبل باشد شتالنگ
استخوان پای بلند که آنرا بتازی کعب خوانند شبکوک درویشی که تمام شب
بر منارهٔ همسایه بر آرد [illegible] و سحر بدر ایشان بدر وزه آید شپرک همان
شبانورد مذکور شترک بکسر اول و ثانی [illegible] نوعی از ریسیدگی بیشتر کودکانرا بود
بتازی [illegible] شیک بالکسر و سکون دوم
[illegible]

باب الشین المعجمه مع فصل اللام

شل بالفتح راندن دست و پای بی حرکت شال گلیم خورد و تندی که زیر
گستوانی بود شیل بالفتح پایچهٔ شتر آنجا که بر زمین بود و بالکسر شیر بچه شلیل
بالفتح گل تازه شکل بالفتح صورت و مانند شاخل باخاء موقوف نام غله ایست
که هند آنرا ارهر گویند شمول بالفتح تمام و درگیرنده شخل صفیر و فریاد و بانگ و منقار
گزیدن جانور گوشت اشکول ظریف و آراسته و باد ریسهٔ دوک شنگل بفتح
یکم و سوم فارسی جنسی از غله که شنگ خوانند شغال بالکسر پای بند رسن اسپان

شتران بی‌خصلت و آنرا شُغّال و جمع نیز گویند و بفتح شغال باشد شتر دول [illegible] دیل و ناهموار
گویند شُشال بالضم مانند [illegible] و [illegible] و بالفتح شغال باشد شمول فرا گرفتن چیزی
بهمه رسیدن و سوی دست چپ شِمال بالکسر [illegible] فرا گرفتن و [illegible] [illegible]
فرازیدن شامل [illegible] شمال بالفتح دست چپ که بهندی [illegible] گویند

باب الشین المعجمة مع فصل المیم

شمیم بوییدن شمام آغاز شب و تمام [illegible] شوم بالفتح سیاهان [illegible] و زبان شمیم
بالفتح بوی خوش و شمائم جمع آن شیم [illegible] [illegible] شم [illegible] ماهی [illegible]
و تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] از زمین شمم
بفتح اول و کسر ثانی [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] جمع شوم [illegible]
بالفتح و شتام دادن شحم فربه و [illegible] [illegible] [illegible] پیشانی [illegible] شکم
بالضم کسی را بزور بچیزی واداشتن و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زور [illegible] [illegible]
و آنرا اشتلم نیز گویند شرم بالفتح دو معنی دارد اول ترجمه حیا دوم آلت تناسل
شاد کام مبارک شکر بار [illegible] [illegible] را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شلغم
گیاهیست خوردنی که آنرا شلجم نیز گویند شهسپرغم نوعی از فراسیر [illegible] [illegible] نام
ریحان که بهندی آنرا [illegible] گویند

باب الشین المعجمة مع فصل النون

شان [illegible] شکل و [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] فارسیان [illegible] [illegible] [illegible]

شتن بالفتح طبقه و پوست گیاهی با تشدید نون مشبک کننده شعبین بالفتح عیب و
زشتی و منهز عیب کردن و زاری هر بالکسر بمعنی نشین است شیبان جمع شبل شیر
بالضم نگهبان گاو و گوسپند و اول بکسور بمعنی جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی
شایان لائق و زیبا و اخذ خورده شایگان نام گنجی از هفت گنج فریدون و نام
معیوب شادن آهو بره شادروان بفتح دال جامخانه یعنی پرده که در محل خلوت
آویزند شحن پر کردن و راندن شکوخیدن اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و
بسر در آمدن [illegible] ریش بر شتی باکوچی خورد یا بسو ریاسخ
در رود شکوخیدن گویند شبعان بفتح اول وسکون ثانی سیر شده جمع شباع
شکوهیدن بالضم [illegible] ترسیدن و رنجیدن و دهشت خوردن شیون
ناله و اندوه و غو [illegible] یعنی عیب و زشتی نیز بمعنی شنان
نیز آمده است شین [illegible] شگون بالفتح و کاف فارسی مضموم
میمنت و مبارک هندی شجن بازداشتن حاجت کسی را از کار و راه و اداسے
شخودن بفتح اول و ضم ثانی ریش کردن و بناخن کندن شطن بفتحتین رسن دراز
در رسن ولو و هرسن بستن [illegible] مخالفت کردن بقصد شخولن اندوه و اندوهگین شدن
شبخون لشکر کشیدن بر شب بر لشکر بیگانه شبستان اول مفتوح ثانی مکسور
خوابگاه و حرم خانه سلاطین شاشیدن کمیز کردن یعنی پیشاب کردن شکار [illegible]
تراویدن جراحت شمتاره زدن دو معنی دارد اول طنبوره شمتاره زدن

ودوم ششجول بازبیدن شکرستان آنجاکه شکر سازند شدیاییدن اول مکسور
نیفتد راندن و زمین شگفیدن بکسر تین تعجب کردن شخالیدن خلیدن
شکرفیدن اسپ و ستور بسر آمدن شوراقان عبارت از ورم آمیختن چیز
و دیگر بهم شکستن شطلان بالفتح نام کوهیست شولیدن متحیر و حیران شدن
نشستن شامیدان بزرگ شدن و پاسبانی کردن شکن بکسر اول و فتح دوم
خم هر چیز و چین جامه و بالفتح نام ولایتی شلپیدن بالکسر ریختن که بهندی آنرا جهانا
گویند شوریدن فریاد کردن شنالیدن [illegible] که بدان شکار کنند و
دسته ترازو شهرستان حصاری بزرگ [illegible] شیطان دیو
[illegible]
باشد [illegible] شب گیر [illegible] و شب روشن [illegible]
شوریدن [illegible] جنده و بالفتح و بالکسر
نام درختیست که ازو چوب کمان سازند شکستن پستان بالضم زنیکه پستانش
نرم و افتاده باشد شهیان نام شهریست که آنرا مرو نیز گویند شیلان بالفتح
خوان طعام و جای کشتن گوسپند شیرشادروان صورت شیر که در جامها
و علمها باشد ٭

باب الشین المعجمه مع فصل الواو

شفادار و بازبر را گویند شیونان را گویند شب رو دزد و عیار [illegible]

عبارت از کمان شاه دارد جمشید شراب انگور را نام داشته شش الوزن نام میوهٔ ایست معروف شهر بانو نام عورتیست و نام منکوحه حضرت امام حسین ع شنگلیو زبانه گو و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بر بند شنگله کردن و نالیدن شناشوگیاهیست که تخمش در دوا بکار برند شتر گاو بهیمه ایست وحشی که آنرا شتر گاو پلنگ نیز گویند و بتازی زرافه شیشه و مان شاشنگ مذکور

باب الشین معجمه مع فصل الهاء هوز

شگفته بفتحتین [illegible] [illegible] که از شاخ سر برزند و آنرا شکوفه نیز گویند شهر بکسر اول [illegible] سکون ثانی کمان [illegible] و بالضم نام کتابیست در علم دین شاه باد شاه [illegible] [illegible] خواجه حافظ مصرع ع هر چند شطرنج مردان را مجال شه [illegible] حریری و پشمینه و علامتی که بر سر قبر بپا کنند ششفشه شاخ درخت [illegible] شکنجه بالکسر عذاب و آلت مجلد شیر شرزه شیر خشمناک و غالب تر از شیر و شیر نر شنگاه بالکسر شیر دان شگرفنده اسپ بیسر آینده شمه بکسر اول و ثانی مشدده مفتوح تیر سر شیر و جغرات که هندش دهی خوانند و بالفتح پارهٔ بوی یعنی بوی اندک شره بالضم حرص و آرزو شوره بالفتح خجل و بالضم خاک شور که از ان نمک سازند و نفطان در آتشبازی بکار برند شپره پرنده ایست معروف و آن را شپرک هم گویند و هندش چمگدڑی نامند شوریده پریشان حال و دیوانه مزاج و عاشق شرفه بالضم کنگره شکافه بالکسر دو معنی دارد

شکم بنده بسیار خوار و چاکر نان شکوه بالضم شکل با هیبت و بزرگی بسیار و بکسر
کله مندی شائبه آمیزش و آلودگی شوره زشت روی شعله زبانهٔ آتش شعبه
بضم اول و سکون دوم شاخ بر بن درخت و پارهٔ هر چیزی و آنچه که از پردهٔ سر دو
پیدا شود و شیر زنبه حیلی باشد که بدان دست را بخسپانند تا سکه و دو میخ از هم جدا
شود شنکله ریشهٔ دامنی و دانهٔ انگور شمسه بالفتح قرص منقش که در مساجد و
نگارستان کنند شیشله بمعنی شست شیدانه نام میوهٔ ایست مانند کنار که
بتازی عناب گویند شله بفتحتین و بای مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
که بتازی قصاص گویند ... و بالضم جامه چوبیت و سرگین دان و
خاشاک شگوفه بمعنی ... نام درختیست اگر سالی دیر کرده بشگفد دلالت کنند
بر فراخی میوه ... سوختنی نیز شنوشه بمعنی عطسه شیرازه
جزو بندی کتب ... بسکون های و فتح بای منقوطه و رای مهمله
و بای هوز زن سخت پیر شنتشه و شیمه معنی هر دو لغت طبیعت و خوی

باب الشین معجمه مع فصل الیاء

شبوی بیای مشدده مضموم نام گلیست معروف و آنرا گاوچشم و عین البقر نیز
گویند شادی داننده و آنکه بعضی از ادب تعلیم کرده باشد باواز خواننده بمعنی
خوش وقتی شتی باران زمستانی و پراگنده و جدا جدا شکرفی بفتحتین بمعنی
محتشمی و قوت و سطبری و زیبائی و بزرگی و نیکوئی آمده من شرح مخزن شوری

بالضم درخت حنظل یعنی کوشنه باران وبال هزودر وراهیست در سلطی که در آن شیر بسیار
بباشد شغری بالفتح اسپ نیک رفتار وبالکسر شعر بیان و فروختن وبالفتح سخت غضب
کردن و سخت درخشیدن آفتاب و برق و الکهم بودن اسپ شاطی بکسر طاء کنارهٔ
دریا شغری بالفتح بنی اعنی شوخ چشمی بی پروائی و بیحیائی شکر ریزی یعنی گریز
شادی و گفتار شیرین شهری ساکن شهر شکوی که بندی شاه ابوی یعنی عبیر شعری نام
ستاره ایست شب آهنگ شاه شلتی مراد آفتاب شکیوی آوازهای هنگام رفتن بر قیار
مردم وغیره ششی سیری زر خالص شاه آویزی یعنی [illegible] دو دست بر کتف بستن
شماعی شمع افروز یعنی مشعلچی شتی [illegible] کردن هر چیز شعاعی تا [illegible] انگور شهریاری
بادشاهی شهرتی نوعی تسبیح باشد [illegible] یعنی گرسنگی
شمع الهی نور ادراک یا نور عشق و محبت [illegible] مهتاب شکیبائی
صبر کردن شقی مربخت شیلا یعنی [illegible] نیز گفته‌اند ..

باب الصاد المهمله فصل الالف

صبا باد صبا که در ایام بهار از طرف مشرق وزد صدا بالفتح آواز کوه صحرا بالفتح میدان
وکشادگی صخرا سنگ صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما و آوازی که برای
خوردن طعام کنند صفا یکدورت و نام کوهی و بالفتح والمد روشنی کنزد و بالفتح والقصر
میل کردن و سنگ هموار من کشف اللغات صغرا بالضم ضد کبرا واین ترکیبیست
در علم منطق صفرا بالفتح نام ماهیست از ماههای عربی و بالضم مس و بالکسر تام

نیست که جستنی قرو وزردی رودی وانواع پیدا میکنند ... بیسته

یعنی سخت چو سنگ سخت

باب الصاد مهمله مع فصل الباء موحده

صبب بالفتح ریخته شده و نیز سراب صباحب ... دیار و
خداوند و نگهدار صحاب بالفتح یاران صیاحب ... راست ... صبب بالفتح
زمین نشیب صخب بفتحتین کشیدن بانگ کردن صحیح علیه بتقاضب یعنی ...
صعب بالفتح سخت ... صرب بالفتح ... و بالضم ... و جانب دیار
و نیز ... آمد ... اسب بالفتح نیک و راست ...
صلب بالضم ... استخوان پشت و پشته ...
آن انقاطع ... چلیپا ... صرب بالفتح شیر سخت ...
صهیب بالضم ... اصطرلاب و صطلاب ... از

آلات منجمان است

باب الصاد مهمله مع فصل التاء

صلت بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عطا و بخشش ... فرهنگ تحفة العراق صیبا
سرخی و سپیدی و روشنی و خوبی صلابت بالفتح هیبت و قوت و دبدبه و استوار
صولت بالفتح حمله کردن و گرز صعوبت بالفتح سختی صلاحیت نیکوکاری و
آراستگی صمت بالفتح گنگی صمدیت بالفتح دبدبه و هیبت صبوبت کودکی

حبیا سست یکی شناوری کردن صدافت راستی و دوستی صورت بالضم پیکر و نقش صغورت بالراء دوستی و برگزیدگی صوت آواز کردن و آواز بلند صیت بالکسر آواز یعنی شهرت صنعوت بالضم هنروکاریگری همه آن صناعت است صیدیات بالکسر واناییی و یکی نگهداشت در اشکاری صماعت خاموش بودن و نزدیم و ... صمت بالضم ... آرزو کرت ... رفیعه صدارت بالفتح مرتبه و بزرگی و ... نیز ... صلوات در ودها ...

	باب الصاد المهملة مع فصل الثاء	

صرا ... [illegible]

	باب الصاد المهملة مع فصل الجیم	

صنج ... تاج خورشید ... [illegible] ... آمیخته با خاکستر و غیر آن ... پارسی ... [illegible] ... غزا گویند

	باب الصاد المهملة مع فصل الحاء	

صلاح بالفتح نیکوکاری صلح بالضم آشتی صالح نیک کار صحاح بالکسر نام کتابیست در علم لغت تالیف جوهری صحیح خوب و درست صباح بالفتح بامداد و سپیده دم صبوح شراب بامداد صبح گوشتک بالضم و بامداد عموماً خصوصاً نام کوشک نزدیک ... صحنه ... و سبزه و خضرات تازه و شیر تازه و صرد پاکیزه صراح بالضم خالص کل ... شراب صافی و نام کتابیست در علم لغت صیاح بالکسر

بانگ کردن و بصعصع بالفتح کرانۀ روی و پهلو و کرانۀ هر چیز و دیدۀ دری کرده درگذشتن
و نیک نگریستن و دور کردن

باب الصاد مهمله مع فصل الخاء

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش صراخ آواز و فریاد خواهنده و فریاد رسنده
صماخ نام پادشاهی شهر یمن صطلخ نام شهری در ایران زمین و نام قلعه ایست
در پارسی و بمعنی آبگیر و تالاب هم آمده صملاخ ریم گوش صمالخ بالفتح شیر خفته

باب الصاد [illegible] مع فصل الدال

صدد بفتحتین [illegible] کردن و نزدیکی و [illegible] صمد صمد آهنگ کردن و سر تیشه
استوار کردن و [illegible] بفتحتین مهتر که حاجات ازو حاصل شود
و اسمیست از اسماء [illegible] صدید بانگ کردن و گشتن خون
و زرداب صدید [illegible] صنادید جمع صندید است بمعنی
مهتران و سخیان صعود بلندی و بالا بر آمدن صاعد بالا رونده و بالاے آرنج یعنی
بازو صلد پیشانی روشن و تابان صاحب رصد حکیمی که بالاے عمارت بلند
بمقدار هفتصد گز یا بر کوه شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات معاینه کند فتحانه

باب الصاد مهمله مع فصل الراء

صر صر باد تند و سخت که هند آنرا آندهی و جهکر گویند صدر بالفتح سینه و بالا نشیمن
و مسند و پیشگاه و مکان بلند صادر گذرنده و راه گشت از آب صدور جمع صدر

وبمعنی ظهور شدن نیز صبر بالفتح شکیبائی و تحمل چیز دشواری نمودن و بالکسر نام داروئیست تلخ که هندی آنرا ایلوا گویند صور بالضم شاخ گاو و شاخی که اسرافیل دروی دمد صنوبر نام درخت ناژ و سرو را نیز گویند صائم الدهر آنکه همیشه روزه دارد صاغر بفتح صاد و کسر غین ابستم راضی شده و خوار شده و در فارسی صاغر بفتح غین نام مردی و داری صَغّار پنبه گر و پنبه فروش و نام مردیست صهر بالکسر خسر و خسر خواجه و داماد و خویشاوندان از جانب شوهر و یا از جانب زن صفر بالضم زردی و بالفتح نام ماه و بالکسر تهی و خانه خالی و علامت [illegible] و بمعنی حمل نیز آمده است صعتر بفتح صاد مهمله و سکون قاف و را مهمله [illegible] درختیست که از برگ آن عرق کشند صفیر بانگ که [illegible] آواز که [illegible] مرغان کنند صِرار بالکسر جای بلند صرصر بالفتح [illegible] محل وجز آن صفیر [illegible]

باب الصاد مهمله مع فصل الزاد

صارف روز مراد شب باشد یا آفتاب

باب الصاد مهمله مع فصل الطاد

صراط بالکسر راه راست و زراة و جسر یعنی پل صعفراط بالضم تعریب جغراتی

باب الصاد مهمله مع فصل العین

صنع بالضم کار کردن و ساختن و نیکوئی کردن برکسی صنیع بالفتح [illegible]

کردن به انگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت صماخ نیز بیست و هشتک ...
پیمانه غله صمع ع ارباب فتح یعنی شکافتن و دو نیم کردن کله گوسپند صمع ع مرگی
صواع ع بالضم پیمانه و جام بزرگ صداع ع بالضم درد سر صداع ع بالفتح بزرگی با
کر بسیار بزرگ باشد صوامع جمع صومعه سقیفه جای عبادت صریع آنکه بیماری او
خود را اندازد

باب الصاد المهمله مع فصل الغین

صدغ بالفتح دو شدن ... فتن باکسی و بالضم میان چشم و گوش
از مردم و بناگوش و ... صیباغ ع بالفتح ... ریز صمغ بفتح اول و سکون ثانی
... آنه ...

باب الصاد المهمله مع فصل الفاء

صدف بالفتح و ... بستر کردن ... نشیدن وصف کشیده صاف
مانند قدره و سپید و روشن صوف بالضم پشم صرف بالفتح نام علمیست در صرف
و بمعنی خرج نیز آمده و بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و نباتیست که
ادیم را بدان دباغت کنند و نابه چیزی و خالص هر چیز و شراب بی آمیغ و صاف
روشن صراف زر و سیم سره کننده و در پارسی در زم گزین را گویند صروف
کردار روزگار و شتر یکه دندان او شرفه کند صریف سیم و شیر تازه صدف بالتحریک
غلاف مروارید یعنی گوش ماهی که آن خانه مروارید صدف کرانه کوه و جانب

کوه و چیزی بلند صیاصی جمع صیصیه صیحه بفتح بتشدید حاء صیحه مانند بمعنی بجار صنف بکسر اول و سکون دوم گونه از هر چیز و پاره از هر چیز و بمعنی گروه نیز آمده است و جمع آن اصناف صیف تابستان وگرما و باران تابستانی و مجرد و مختار و متصرف در کارها صیافت بالتحریک آفت و آفت زدن و بلی بصره شدن از شوره صفصف زمین نرم و زمین هموار یعنی بی نبات و زمین هموار صفیف بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گوشت بسیخ در کشیده بجهت کباب و گوشت خشک و خانه کرم پیله که از آن ابریشم حاصل آید

باب الصاد المهملة مع فصل القاف

صدق بالکسر راستی و راست گفتن [illegible] صدیق بفتح اول و تشدید دوم و کسر دوست و یار [illegible] راست گوی صادق راست گوی صداق بالفتح [illegible] کابین صندوق بالضم معروف یعنی [illegible] که از چوب سازند صواعق بکسر عین جمع صاعقه آتشی که از آسمان افتد

باب الصاد المهملة مع فصل الکاف

صاک [illegible] خوش عروس صوک بوی خوش گرفتن جامه از عطر صک بالفتح گرفتن و زدن و دور فراز کردن معرب چک یعنی قباله و محکم [illegible] دو دست بر روی زدن و یکبند دست روی خود را زدن صعلوک بفتح صاد و سکون عین و

ضم لام درویش و فقیر و مسافر و قلیل و زدوسن جهراج صدقا لک یک نویسنده یعنی قباله و حکمنامه نویس

باب الصاد و مهمله مع فصل اللام

صِل بالکسر مار بد که بروی افسون کارنکند صاحبدل آنکه بدل رسیده باشد آنچه که در تمام عالم باشد در خود یابد و مردم نیک و صالح و سخی و صاحب کشف صندل بهندی پی ناکه در تالاب میشود صعل مردم و شتر مرغ خورد و خرد سر ریخته و سر آدمی [illegible] صلصال گل سپید باریک آمیخته و خشک شده که آواز دهد من کشت صلیل بکسر تین آواز لگام صهیل آواز کردن اسپ صلصل اول وسوم مضموم [illegible] پیشانی اسپ و بچه اسپ صندل [illegible] بو معرب چندان

باب الصاد المهمله مع فصل المیم

صبحدم وقت صبح صدم کوفتن و ناگاه پیش آمدن صارم شمشیر تیز و برادران و مرد جلد دست و دلیر صریم شب تاریک و بامداد و درخت میوه ناگرفته و خرمن ناکوفته صمیم خالص هر چیز از نیک و بد و میان دل و سخت ترین گرما صمصام بالفتح شمشیر بران که باز نگردد و شمشیر تیز که بر زخمگاه فرو رود صنم بالفتح بت سنگین صوم روزه صائم روزه دار صرام بفتح اول و تشدید راے مهمله چرم گر و چرم فروش از صرم یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن صمم بفتح صاد و [illegible]

ومیم اول کرتی یعنی نا شنوند بهندی بهرا گویند صیلم بالفتح شمشیر وسختی زمانه صیرم بالفتح یکبار خوردن در شبانروز نسبت صحرای آتیم یعنی سوخته کاغذ ۰۰

باب الصاد المهمله مع فصل النون

صدان بالضم نگهداشتن صحن بناکردن وصیلا کردن وطبق بزرگ وکشادگی سرای ومیان سرا است وزمین هموار صحنی بالضم سفره وخریطه شبانان که دران طعام وتوشه مایحتاج خود دارند وخوراز چرم دادیم که در روی آب کشند و بفتحتین پوست خایهٔ آهوی صفین نام موضعی ونام مردی صافن اسپی که بر سه پای ایستاده وسر سم چهارم بر زمین نهاده بهر آسایش صافنات جمع [illegible] که بدان جامه [illegible] صیان بالکسر جامه دان وتخت جامه وبالفتح [illegible] بالکسر [illegible] صینین بالکسر نام ملکیست تعریب چین صرافان [illegible] زن ومهان خزان صولجان بالفتح تعریب چوگان [illegible] بزرگ پادشاه اقلیم

باب الصاد المهمله مع فصل الواو

صحو بفتح صاد وسکون حا هشیاری وزورپی منع یعنی از مستی بهوش آمدن وبرهنه شدن آسمان از ابر

باب الصاد المهمله مع فصل الهاء

صخره بالفتح سنگ بزرگ صفه بالضم خانه چوبی وزمرپوش زین صاعقه بکسر عین آتش آسمانی صفوه چیز برگزیده صعترا بالفتح [illegible] که بهندی پت گویند

نه در المبتدی

صلقه بالفتح افغان سخت و واقعه ناخوش صنفه بالکسر جانوری و خیال و نشانه [illegible]

جمع صدره بالفتح صدر نوعی و بالضم از بر سینه مردم و سینه بند زنان و پیراهن کوتاه [illegible]

بالضم جایش یعنی انبار گندم و غیره خرمن باشد صدقه بالفتح عوض دادن یعنی نثار

صعوه بالکسر [illegible] که اهل هند ممولا گویند صعوده بالضم بیکره نقش ظاهر صرفه بالفتح

نقصان و رجحان که آن فعل صراف است و تنگی خرچ با وجود ثروت و کثرت و بالضم

نام مرضیست که بهندی آنرا الکهانسی گویند صره بالضم و تشدید راست [illegible]

و مالقنده که آنرا [illegible] گویند و [illegible] صوفیه [illegible] موجودات را گویند که این [illegible]

صورتها علم [illegible] دوست [illegible] علمیه [illegible] مراد خواهش صهیبه بالفتح آواز اسپ

صلصله بالفتح [illegible] امثال آن صعو[illegible] کار [illegible] رسیدن و

نیز اسپ [illegible] کتاب صعوبه بالفتح [illegible] عبادت

درویشان صلّه بالکسر پیوستن و هدیه دادن و عطاء شعر و انعام صهابه بالفتح [illegible]

زیرین صیغه بالکسر لفظ و طرز و طریقه و نیز آفریدن و غبار بر شدن صنعه کردار

و پیشه و نیک پروردن اسپ

باب الصاد مهمله مع فصل الیاء

صاجی [illegible] ایست [illegible] که آنرا خارا نیز گویند و نام قسمی انگور صافی پاکیزه و درویش

صفای بالفتح پاکیزگی صلیچی یعنی طشت صوفی بالضم درویش و پشمینه پوش

صفی دوست و یگانه و مخلص و برگزیده صبر سقوطری بالکسر نام دارویست

تلخ که مبند آنرا کنوار نامند صیداوی درختهای دراز خرما صحابی جمع صحاب یعنی
یاران رسول عم صورتگری یعنی نقاشی صبوحی شراب صبحگاهی صنابی
اسپ کمیت یا اشقر صاحب صلای عیسی عم صحاری جمع صحرا صاحب
نام بوعلی سینا که وزیر فخر الدوله بود صخره جنی نام دیو است که انگشتری سلیمان عم
گم کرده بود و آنرا صخره جنی و دیو سپید نیز گویند صلیبی خط چهار گوشه صبی کودک
صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صمیمی میانهٔ دل و خالص

باب الضاد منقوطه مع فصل الالف

ضحا بالفتح شب روشن و بی ابر ... ضراء
بالفتح بدحالی و تنگی و سختی و ... بیماری و دشوار ... به تخفیف راه مهلکه
درخت پر بیشه و بالکسر سگ ... ضعفا
بالضم ضعیفان و سستان ضوضا بالفتح ... آواز مردمان با همدیگر
ضیا بالکسر روشنی

باب الضاد منقوطه مع فصل البا

ضرب بالفتح زدن شمشیر و مثل آوردن و پیدا کردن و لازم آوردن ضراب
بالکسر زد و زدن و جماع کردن شتر نر ضب بالفتح سوسمار و بر زمین چفسیدن
ضباب بالفتح نرم و ترسنده ضبیب آب روان و خون و کینه نهانی و آماس و
بیماری و دردمندی ضواضب بالفتح مرغان که بطلب روزی روند و بانگ کنند

باب الضاد منقوطه مع فصل التاء

ضرات بالفتح استوار خلقت شدن و نابینا شدن ضجرت تنگدلی و اندوه ضرت زخم زدن ضراعت بالضم زاری کردن و خوار شدن ضلالت بالفتح گمراهی ضوضات بالضم غلغله ضرورت درماندگی ضلیعت زن بزرگ پستان ضیارت خورد شدن و لاغر شدن ضیافت مهمانی مهمان آمدن نزدیکی

باب الضاد منقوطه مع فصل الثاء مثلثه

ضبث پنجه گرفتن ضغث بالکسر بسته گیاه از هر نوع و خواب شوریده که تعبیر آن نتوان کرد

باب الضاد منقوطه مع فصل الجیم

ضجه [illegible] بانگ و آواز مردمان

باب الضاد منقوطه مع فصل الحاء

ضبح بانگ و فریاد کردن ضباح آواز روباه و آواز نفس اسپ ضرح دور کردن ضروح کمان سخت و اسپ لگدزن

باب الضاد منقوطه مع فصل الدال

ضد بالکسر همتا و خلاف چیزی ضمد بالتحریک کینه گرفتن ضماد بالکسر چیزیکه بر جراحت بندند و آنرا بهندی لیپ گویند ضماد بالفتح خصومت کردن ضنود

باب الضاد المعجمة مع الراء

ضمیر چیزی که در دل [illegible] نهان [illegible] دیگر [illegible] سبب [illegible]
گردان [illegible] و بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
رای [illegible] بجستن [illegible]
ضمیر [illegible] ضمیر [illegible] نهان و اندیشه دل [illegible]
[illegible]

باب الضاد المعجمة مع الزاء

ضمیر [illegible] رسول [illegible]
سنگ سخت [illegible]

باب الضاد المعجمة مع السین

ضرس بالتحریک کند شدن و کند شدن دندان از ترشی و بالکسر دندان خورد و [illegible]
گزیدن سخت و به دندان آزمودن چوب را به نرمی و سختی ضرس بالتحریک [illegible]
ضرس بالفتح دندان اضراس و ضروس جمع بسیار [illegible] دندان [illegible]
[illegible] سنگ که بدان [illegible] و باران اندک ضرس سخت
گزیدن چوب را [illegible] آزمودن [illegible] سخت شدن [illegible]
تا شب [illegible] کند شدن دندان از ترشی [illegible] از گرسنگی

ضرنیس مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه و چاه سنگ انباشته

	باب الضاد منقوطه مع فصل الطاء	

ضبط بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن چیزیرا بهوش و یادگرفتن ضرط بالکسر تیز دادن و بالفتح بادیکه از شکم آدمی جهد ضراط بالفتح باد شکم آدمی و پیر کوز ضفیاط بالفتح و تشدید یا مرد درشت خو ضفیط ضعیف رای و احمق و چاهیکه پهلوی چاه دیگر کنند آبش کم شود

	باب الضاد منقوطه مع فصل العین مهمله	

ضیع بفتح ضاد [illegible] یاد گفتن وسال [illegible] ضیاع بالکسر ضائع شدن و هلاک شدن ضجع پهلو [illegible] نهادن [illegible] ضریع گیاهیست در عرب و خار خشک زهردار و گوسپند بزرگ [illegible] واحمق ضارع نزار و نحیف ضفدع بالکسر غوک

	باب الضاد منقوطه مع فصل الفاء	

ضیف بالفتح مهمان و نزدیک شدن آفتاب بغروب و رفتن تیر از نشانه ضعیف بالفتح سست و بالکسر لاغر

	باب الضاد منقوطه مع فصل القاف	

ضیق بالفتح و تشدید یا تنگ شدن و تنگی ضائق تنگ کننده من منتخبنامه

	باب الضاد منقوطه مع فصل الکاف	

ضحکات بکسر اول و سکون ثانی خنده و بانگ بوزنه و بکسرتین خندیدن و بسکون دوم
و شگفتن و حائض شدن زن ضحاحک بسیار خندنده و راه پیدا ضحاک بالفتح بسیار
خنده کننده و نام پادشاهی قاتل جمشید و آنرا ضحاک نیز میگفتند ضحاک معروف ده آک
آک بالمد بمعنی عیب که او ده عیب بیداشت ضحکه بالضم مرد کوتاه و ضحکه
بالکسر نابینا و محتاج

باب الضاد المعجمه فصل اللام

ضلال گمراه ضحیل بالفتح [illegible] و باریک [illegible] آب اندک
جوی و حوض و بازگشتن [illegible] [illegible] شدن ضلال بالفتح
ضائع ماندن و گم شدن و مغلوب [illegible] [illegible] دوستی و محبت
آمده است ضلیل بسیار [illegible] [illegible] ضئیل بتخفیف
لام خورد تن شدن و لاغر شدن و نام درختی بیابانی که آنرا [illegible] نیز گویند
ضحل بالفتح اندک شدن آب و آب اندک و ضحل بالفتح مکان
و زمین درشت ضل بالضم باطل و ضائع و نیز آنکه او را پدر نشناسد ضئیل
بالفتح برهنه ضئیل لاغر و خرد و سختی زمانه

باب الضاد المعجمه فصل المیم

ضمام بالکسر الت فراهم آوردن ضم بالضم گزیدن ضیغم بالفتح شیر ضم
بالفتح فراهم آوردن چیزی را بچیزی ضمهم کردن ضیم بالفتح ستم و ستم کردن ضخم

ضمام بالکسر رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند ضمه بفتحتین یکی [illegible] گشتن ضمران ضرام بالفتح
سطبر شدن وستبر شدن ضریم حریق و سوخته ضرام بالکسر فراخ آتش
و زبانهٔ آتش [illegible] ضمیر [illegible] با کسر [illegible] شمشیر

باب الضاد منقوطه مع فصل النون

ضمن بالکسر بر جای مانده و میانهٔ چیزی ضمانت پذیرفتن و پذیرفتاری [illegible]
ضمان پذیرفتاری [illegible] بالکسر کینه و دشمنی ضعیف الطبان [illegible]
ضیغمان [illegible] شدن ضربان و روشنی و جستن اندر ریش ضمیران
[illegible] اسیر [illegible] گویند [illegible]

باب الضاد منقوطه مع فصل الواو

ضو بضم و فتح [illegible] خون از رگ ضنو بفتحتین بسیار
بچه شدن زن و بالفتح و بالکسر فرزند

باب الضاد منقوطه مع فصل الهاء

ضحوه چاشتگاه فراخ ضحکه ضمانه بمعنی بخیل ضغینه کینه ضحکه آنکه مردم [illegible]
دیده خندند و بضم یکم و [illegible] دوم مرد بسیار خندنده ضروره بیچارگی ضمیمه بالفتح
پیوسته ضاغوطه بضاد و غین و طاء مهمله آنکه مردم را بخواب [illegible] فتحتانیه

باب الضاد منقوطه مع فصل الیاء

ضحی بالضم چاشتگاه ضنی بفتح ضاد و کسر نون [illegible] نزار شدن

باب الطاء المهملة مع فصل الالف

طرفا بالضم درخت گز طغرا بالضم نشان پادشاه که بر سر فرمان نویسند طلا بالکسر نشیب
طلیا بالفتح نگوار شدن طعام طلقا بالضم بمعنی خال ... ونیز بود ... طغرائی ... تخته
تخته دکان ... طوبی ... خواهش ... طور سینا نام کوهیست در
حدود مصر ... طیب الادا بالکسر خوش ادا و خوش آواز طلا بالکسر زرد آب و
و گوساله نوزاده و شخص دشنام داده بالیدن هم آمده است طواجه برآورده و نوشته

باب الطاء المهملة مع فصل الباء

طب بالکسر جادوی و پزشکی ... کردن ... و طب طاب پاک
و بوی خوش طوب بالضم ... طیب بفتح اول و
یای مجهول خوشبوی و پاکی [illegible] طیب اول مفتوح و یای
مشدده پاک و حلال و خوشبوی [illegible] و پاکیزه طلب
بالفتح جستن و خواستن و بالضم گروهی از مردان و جویندگان طالب جوینده
طناب رسن خیمه و جز آن طنبوب بالضم استخوان ساق طرب بفتحتین سبکی
نشاط و شادی و فرح و شوق و سبکسار شدن طبطاب تخته گوی بازی و پهن
مانند طهماسپ نام پادشاه ایران که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه
سال ملک ... طاق ... انگشت باکره و طمطراق و طاق ...

باب الطاء المهملة مع فصل التاء فوقانی

طاغوت هرچه دیو ابدوان خدا پرستند صورت ارکان خیر صورت طالوت نام مردی مسلمان طلوبیت بالضم تپیدن و اندیشه خوردن طلعت بالکسر دیدار روی و پیشانی طبیعت سرشت و خوی و اربع عناصر طاقت تحمل و توانائی و یکشاخ ریحان طاعت بندگی و پرستش و فرمانبرداری کردن طفولیت کودکی یعنی نوزادگی طراوت تازگی و لطافت طشت بالفتح معروف که بتازی طست بسین مهمله گویند و بهندی لگن طمانیت قراریت خاطر طامات سخنان از جیب و راست یعنی بیهوده گوئی و دروغ طهارت [illegible] پاک شدن طریقت بالفتح پاکیزه کردن راه

باطن طیبات پاکی [illegible]

باب الطاء [illegible] مع فصل الثاء

طامث [illegible] سودن [illegible] دختری بودن و حائض شدن زن [illegible] نام پادشاهی

باب الطاء مهمله مع فصل الجیم

طهروج بضم تاء مثلثه مورچه طیهوج کبک دشتی و کبک دری طغاج نام شهر [illegible] طستوج بالفتح و سین مشدده کرانه و دو حبه طغزج درمهای درشت

باب الطاء مهمله مع فصل الحاء

طرح بفتحتین انداختن و افگندن چیزی که بوی کسی را حاجت بود و دوری و دور کردن و نیز آنچه نقاشان اول نی نشانی می کشند و بالتحریک بمعنی جای

طلح بالفتح درخت ... بزرگ و شکوفه و خرما واحد طلحه طهران ... شهریست ...

و دور کننده طرح بالفتح جای ... کمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن و بلند

نگریستن طماح بالفتح چوبی پر ... و پیاله که پر شده باشد از شراب طلاح بکسر ...

خلاف ... طلاح ... آتش ... زبان ... ❊ ❊ ❊

باب الطاء المهملة مع فصل الخاء

طبخ ... پخته ... از خورش ... نگوار شده طباخ بالفتح پزنده ...

پزنده قوت و فربهی طبیخ شراب ... جوشیده ... طریخ ... بزرگ ...

باب الطاء المهملة مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن ... بالکسر ...

مجهول خوشه ... [illegible] ...

و ... شاخ و برگ مانند طبرزد ... [illegible] ... طود بالفتح ...

... وکوزه بزرگ ... کشف اللغات

باب الطاء المهملة مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و فال بد طائر پرنده و کردار نیک و بد طاهر پاک و پاک کننده

طور بالفتح یکبار و حال و روش و بالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم

مکتوب دراز و کتابهای بسیار که یکجا جمع کنند طفور بالضم بر جستن طهور بالفتح

آب دست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور بر جستن طو ...

فرمانبردار طور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طائر طنجیر بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی هرکاره جمع طناجیر طبق زنبور یعنی خانهٔ زنبور طشت زر جامهٔ ابریشمی و آفتاب طبر بفتحتین نام ولایتی طبر بالفتح حبک سیر و جز آن طغرا بوت طرّار بتشدید راست کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طغرار یعنی بادشاه طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب هم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طرز بالفتح نورد و نهاد و [illegible] تشکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و گاه نام شهری و نقش [illegible] طنز افسوس کردن [illegible] افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده و شادمانی [illegible] طناز افسوس کننده و چربک گری کننده و خوشی کننده خنده کننده و [illegible] مرغ خورد که در پیش کوه [illegible] ✢ ✢ ✢

باب الطاء [illegible] مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خوردن طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوبرو شدن طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماج یعنی گردهٔ نان که در نشیب خاکستر پخته باشند طاقدیس نام صفهٔ سلیمان ع و نیز صفهٔ پادشاهان و معنی ترکیبی طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارزان لشکر روس و در فرهنگ

تحفه بمعنی هدیه آمده است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام نوعی
در کرمان زمین است طاق مقرنس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشهای
الوان درو کرده طیبه بالفتح نام خوشبوهای مدینه

باب الطاء المهمله فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانه و چنگل زدن و تعلق آوردن
طیاش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصبه کسری الطیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طلطیاقوش نام ندیم سکندر در
طواق سرکش آنکه میوه و جز آن را بر سر گرفته در کوچه فروشد طفش
پلیدی تمام کردن

باب الطاء المهمله فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت ... شده است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمان برداری
کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و در فارسی
بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین بمعنی لالچ و امید بیهوده طلع شگوفه و شگوفه
خرما و خوشه نخستین بر درخت خرما طلوع بضمتین برآمدن آفتاب و جز آن
و برآمدن بر سر چیزی و باز غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طیف خیال آمدن خیال در خواب طیفور مرغی طوائف بفتح ا... طرف بفتح اول وکسر دوم مرد بیگانه وبی دوست وهر یک از آن ثابت نباشد وبسکون ثانی گوشه چشم وکرانه وکیسو شدن وگوشه چشم نگریستن و... ودر تمام وآخر شدن... طارف مال نو یافته وکسب کرده طوف وطواف گرد چیزی گشتن وبرگردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت ... ات ... وجامه وجامه یکتا طوق گردن واتچه در گردن ... وقدر وعامه وچیزی ... طلق بالفتح طلاق ... گشادن ... که ... اهرک گویند که نگهبان آتش است ... افتاده روی طلاق رها شدن زن از قید نکاح ... طرق بالضم جمع طریق ... راهها ونگهبان راه طریق راه ... طارق شب آینده وستاره روز ... طبق بالتحریک زبر یکدیگر وته ته ومیانه خالی ومعلق مثل آسمان وزمین طباق زیر یکدیگر وته به ته طقطق آواز بهم زدن دندان از غایت سرما طمطراق بالضم تکلف ... کرو فر وآواز ودر معنی طم چیزی پر کننده وطراق آوازی که بسبب ... باشد مجموعه عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طراق چنان طراق مرقوم طبلاک مثل خورد طفلاک کودک خورد طبنک
بضم طا و سکون نون و بای مفتوح بکاف زده آن چیز عمیق یعنی کرنای مسین که
بهتری بوق خوانند طوبی الک خنک باد ترا

باب الطاء المهملة مع فصل اللام

طل مر شبنم و باران نرم و قطره خورد طول درازی و دراز شدن طائل
چیزی سود با فیض طلیل سود مند و دهل و ساتکین درم و دینار طلل بالفتح کالبد تن
و نشان و سرایی که مانده باشد پس از ویرانی جمع اطلال و طلول طربال بالکسر
صومعه و دکه و صخره بلند بزرگ طغرل [illegible] بکسر جیم نام بادشاهی
و نام جانوری شکاری طحال بالکسر سپرز طوال [illegible] طول و بفتح ثانی رسن دراز
که ستور را بعلف خوردن [illegible] بالفتح [illegible] دراز کردن [illegible]
طویل سخت دراز طلل بفتحتین [illegible] جای خراب شده
و شخص مردم و طلول جمع آن طفل بالکسر نوزاده یعنی کودک خورد و جانوران
و بالفتح نازک طفیل بالفتح طفیله طفیل نام مردی که بطفیل دیگران در ضیافتها
و سور خانه مردم میرفت طفیلی منسوب بدوست من مراه طل شبنم و بکسر
تر شدن پای

باب الطاء المهملة مع فصل الميم

طارم بالفتح سقف چوبین چنان قبه خرگاه و سراپرده و نام خانه طرم بالکسر

سکه و عسل طعاطم خورش و چیز خوردنی طُعم بالضم خوردنی و مزه طعام خورنده چشنده طمطم بکسر تین کنلاج و کند زبان طمطم هم گره زدن سوی سا و آب بسیار شدن طم خشام آرزو کے محال طلاطم با کسی بگریختن زدن و پیاپی موج زدن دریا +

باب الطاء مهمله مع فصل النون

طین بالکسر گل طبرخون نام چوبیست سرخ طبرخون نام چوبیست سرخ که بدان جامه رنگ کنند و بیخ آنرا عاقر قره گویند اکثر بود الکاربرند طعان بالضم نام پادشاه طاجن بفتحه [illegible] ان بر نو معربش نیز گفته اند طغیان بالضم بیراه رو و گمراهی [illegible] حد در گذشتن و بی [illegible] شدن طاغون بالضم بسیار شدن آب [illegible] ان و [illegible] شدید [illegible] طاعون مرگ و با طعن بالفتح زدن نیزه و زدن [illegible] زدن طرفة العین یعنی در چشم زدن طبیعت [illegible] ان [illegible] لحان آسیابان طنین بفتحتین بزرگے طواجن دندانهای پیشین و بزرگ طنین بالفتح آواز پر مگس و طشت و بانگ کردن سگان و بط و طنبور طنان بانگ آور طیان بتشدید یای [illegible] طیلسان چادری که خطیب و اهل عرب بر سر کشند طوفان بالضم زیادتی باد و باران و آب [illegible] زمین بر آید و همه چیز را غرق کند و مرگ عالم و آنچه که همه را فرا رسد طرکیدن [illegible] ترقیدن +

باب الطاء مهمله مع فصل الهاء هوز

طبقه گروهی از مردمان طیله بفتح اول و سکون ثانی سفره ابله و او نام نقلت کوچک
و برو که سر و دو مفرس شده بیگویند طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه مردمان
گزیده و بزرگتران قوم و نرم شدن و فرمانبردار شدن طبرچه بالفتح نام شهریست
طاقچه طاق خورد طراده بالکسر جامه کشیده که بر سنان علم می بندند من کشف اللغات
طریق برگشته یعنی از راه دین برگشته طایفه گروهی و پاره از چیزی طایر سدره
جبرئیل ع م اللغه بمعنی نیزه طره بالضم گیسو و موی پیچیده و گوشه و ستاره و کرانه جوی
و موی پیشانی طرفه بالضم نو باوه یعنی چیزی که بچشم خوش آید نادر و عجیب هم
طعمه بالضم خوردنی [illegible] طرپه ناوک تیز و شکاری
طیره بالکسر غصه و سرزنش [illegible] بانگ [illegible] و خجلت
و عیب و پراگنده و زحمت طلایه [illegible] طلایه سابق
طنطنه بالفتح بانگ ساز رود و بربط [illegible] بالفتح [illegible] و بستر طویله
بسیار رسن بستن ستور و جای بستن دواب

باب الطاء المهمله مع فصل الیای

طبعی بمعنی ذاتی طبقری بالفتح نام موضعیست و نیز طبق که دران طعام خورند
طاری آینده و رونده و پیدا طاغی از حد درگذشتن و نافرمان شدن طغای
بالضم خال یعنی برادر مادر که هندی آنرا ماموگویند طری بالفتح تازه طای آل طی
منسوب الی طی طبع کافوری کنند طبیع و سرد و خشک طفیلی بالضم مهمان ناخوانده

طیوری بالفتح فروشدن طلبی سر شدن و فرو نشستن آتش طهوری بالضم [illegible]
منسوب بطوس یعنی باشنده طوس طمی نوردن چیزی و تعبیه از زمین طغولی بالفتح و الف
مقصوره خیر و خوشاید عیش خوش و نام درختیست در بهشت طوبی بالفتح و الف
و کسر ثانی بمعنی شتاوی عیش دگرسنه شدن میان باریک شکم طلاوی
گرسنه دگرسنه شدن و حیثن طیرگی یعنی خجالت

باب الظاء منقوطه مع فصل الالف

ظرفا بالضم جماعت ظریف ظلفا بفتحتین کناره رود و صحرا ظما بالفتح تشنه شدن
ظما بالفتح تشنه شدن ظلما تاریکی ظهرا بالفتح آشکارا شدن و پیدا شدن و نمیز شدن
ریزه ریزه شدن

باب الظاء منقوطه مع فصل الباء

ظرب بفتح اول و کسر ثانی [illegible] که کرانش تیز بود ظرب بفتحتین
بلند پهنا ظاب بانگ و فریاد ظنبوب استخوان خشک ساق [illegible]

باب الظاء منقوطه مع فصل التاء

ظرافت بالفتح بزرگی و در عرف خوش طبعی ظهارت بکسر ظاء جمع [illegible]
ابره و روی جامه ظلمت و ظلمات بالضم بمعنی تاریکی و بسیار تاریکی

باب الظاء منقوطه مع فصل الراء

ظاءر بالفتح دایه گرفتن شیر بچه را و مهربان شدن ظاهر هویدا ظهیر بالکسر دایه

ظهر بالضم وقت نماز پیشین و پشت و آمدن ظهیر پشتیبان ظاهر

غالب و آشکار ظاهر آشکارا و غالب کننده ظفر ظفر ناخن و نوک کمان *

ظهیر پشتیبان و قوی پشت و یاری دهنده و پشتیبانان و هم است ظهور آشکار شدن

و پیدا شدن ظهر [illegible] استاد گون [illegible] چیزی که فرامش کنند

و پس انداخته کرده

باب الظاء مع فصل العین

ظلع لنگیدن ستور و گران رفتن بار ظالع لنگ آمدن پای ستور بسیار

ظالع میل کننده و [illegible] راهی پهنک است

باب الظاء مع فصل الفاء

ظرف بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظریف

[illegible] ظرف [illegible] نیک ظریف ظرافت [illegible] [illegible] با یکدیگر [illegible] و تیز دل

باب الظاء مع فصل اللام

ظل بالکسر سایه و پناه و تاریکی ظلل ظلیل یعنی سایه پیوسته ظلال

سایه ابر و جز آن ظلول بروز گذشتن و گذشتن و شدن *

باب الظاء مع فصل المیم

ظلم بالضم ستم و بیداد کردن ظلم بالفتح آب دندان و درخشندگی

آب دندان ظالم ستمگر ظلام بتشدید لام بسیار ستم کننده

و بالفتح تاریکی و تاریکی اول شب ظلوم بالفتح ستم کننده و ستمکار ظلیم ... ستم کننده و شتر مرغ نر ...

باب الظاء مع فصل النون

ظن بالفتح گمان و گمان بردن و دانستن و یقین ظنین تهمت زده ظنون بضمتین ... جمع ظنون مرد بدگمان و چاه که در وی آب است یا نه معلوم نباشد ظعن بالسکون و حرکت رفتن و از جای بجای شدن ... ظمآن تشنه

باب الظاء مع فصل الهاء

ظهاره [illegible]

باب الظاء مع فصل الیاء

ظمی [illegible]

باب العین مع فصل الالف

عبا بالفتح آمیختن عطر و ساختن و آماده کردن و پاک داشتن و بالکسر گلیم ... مهره که در بساط شطرنج میان مهره رخ و شاه حائل بود عنا بالفتح رنج و رنجور شدن عزا ... تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت عذرا بالفتح نام زنی است که معشوقه وامق بود و بمعنی دوشیزه نیز عصا بالفتح چوب دستی و بتازی بمعنی گناه عشا بالفتح طعام شب و بالکسر از نماز شام تا نماز خفتن علا بالضم بزرگ ...

[illegible] او [illegible] گرگ علیا مونث اعلی [illegible] بالفتح زمین بلند و بالضم [illegible] گرده و خوی بلند
علا بالضم [illegible] آنند [illegible] عشا بالفتح [illegible] عشاً از روی عقل [illegible]
بالفتح [illegible] کرده عطا بالفتح بخشش عفا بالفتح [illegible]

باب العین مع فصل الباء

عجب بالفتح شگفت [illegible] استخوان [illegible] مردم [illegible]
بوده بالضم خودبینی عالم الغیب دانندهٔ غیب یعنی خدای تعالی عتاب بالفتح
ملامت [illegible] بالکسر بازخشم گرفتن و ملامت و نکوهش کردن عشب بضم
مهمله و سکون شین معجمه گیاه [illegible] عذاب بالفتح [illegible] عروب بالفتح
زن شوهر دوست عذاب [illegible] عذب [illegible] بالفتح آب شیرین
عود الصلیب بالفتح [illegible]
و در هوا [illegible] است که آن [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خواب [illegible] عصب [illegible]
و جمع آن اعصاب است عقب بالفتح پاشنه و پس هر چیزی و خلف مرد
و فرزند فرزند عصّاب بنده و ضعیف کننده و شمشیر [illegible] آن عصیب
سخت دشوار و شش بار [illegible] پیچیده و بیان کرده عصاب بالضم
[illegible] بالکسر شکنجه کردن و پاداش بدی و عقوبت کردن [illegible]
عنبر [illegible] که [illegible] سیاهی [illegible] عقرب [illegible] و بفارسی [illegible]

وفتح انگور **عُنّاب** بالضم نام میوه ایست سرخ مثل کنار و آنرا سنجد جیلان گویند **عندلیب**
بالفتح بلبل و هزار داستان نیز گویند **عقرب** کژدم **عقارب** جمع عقرب **عشاریب** [illegible]
بالفتح معروف [illegible]

باب العین مع فصل التاء

عرفات جای ایستادن حاجیان **عرصات** جای فراخ وگشادگی میان سرا
و میدان قیامت و جمع عرصه **عُجمت** دوری از عربی و جوینده روزی و جوینده [illegible]
و تند رستی و فارسیان [illegible] بمعنی [illegible] استعمال کرده اند من شرح مخزن **عفریت**
بالکسر دیو که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود [illegible] بیابان کار [illegible] آخر
کار آن جهان [illegible] بالفتح [illegible] **عرفت** بالفتح [illegible]
و آنچه که بر بیمار [illegible] خشک شدن [illegible] و بعضی فقد نیز
آمده است **عتبات** [illegible] بالضم **معقولات** عالم ارواح و جبروت
را گویند **عقوبت** بالضم شکنجه کردن **عصبه** بفتحتین پسران و خویشان نرینه از جانب
پدر **عصبات** جماعت آن من صراح **عفونت** بدبوی هوا و پوسیدگی و گندگی **عورت**
بالفتح شرمگاه و **عاطفت** مهربانی کردن و نرمی نمودن **عطلت** بالضم بیکاری **عجلت**
بفتحتین گردون و گردون حشمه من **غلت** بالکسر والتشدید [illegible]
و بیماری **علامت** بالتحریک نشان و به تشدید نام لبیار و دان [illegible]
عنت بنود بنده کار سخت [illegible] و رنجور شدن و در کار [illegible]

انگاشتن یکسان [illegible] آنچه [illegible] عدالت داد و [illegible] گواهی [illegible] شدن و
استوار شدن [illegible] عمارت بالکسر آبادی و آباد کردن [illegible] بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] عبادت بالکسر بندگی کردن عیادت
[illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible] عترت بالکسر [illegible]
عزت بالکسر [illegible] غالب [illegible] شدن و [illegible]
قوی عصمت بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] بالضم [illegible] دال [illegible]
و ساخت [illegible] عبرت بالفتح [illegible] چشم
عذوبت بالفتح خوش و شیرین بودن آب عظمت بالکسر بزرگی و قدر
و فرق میان عظمت و کبر آنست که بصفت عظمت بودن را حق تعالی را دوست
دارد و [illegible] که [illegible] یعنی گریخت و منهزم
شد عزلت بالضم گوشه و گوشه گرفتن و یکسو شدن عسرت درویشی و
تنگی و دشواری [illegible] عشرت [illegible] خوشدلی و بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] عداوت بالفتح دشمنی

باب العین مع فصل الثاء المثلثه

عبث بفتحتین بازی و بازیچه کردن و کار بی فایده کردن عثث [illegible] بفتحتین [illegible]
نام گیاهی عیث زیان و فساد کردن

باب العین مع فصل الجیم

عاج استخوان پیل و دندان پیل عوج بکسر عین و فتح واو کجی و کج شدن
عوج بالضم پسر عنق مادر وی دختر آدم علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت
و آب طوفان تا زانوی او [illegible] زندگانی کرد و چون موسی علیه السلام از تیه قصد
کرد او سنگی [illegible] بر سر گرفت [illegible] لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را
فرستاد تا آن سنگ را [illegible] در گردن او مثل طوق افتاد
حضرت موسی عصا [illegible] و چنان [illegible] بفتحتین کج شدن
و بالکسر کجی در دین و معیشت عجج بفتحتین لنگ شدن علوج [illegible] علج گبر آتش پرست و
خر کوره عوسج بفتح اول و سیم مضموم نوعی از خار یا درخت بسیار خار

باب العین مع فصل الدال

عابد پرستنده و بندگی کننده عبد بالفتح بنده خلاف حر و جمع آن عبید عاد نام
قبیله قوم هود علیه السلام عتاد بالفتح ساختگی راه عدد بالفتح شمرده و حساب کردن عدد
شمار و رقم عند نزد گردن کش عاید بازگشت عید [illegible] و خواجه وانکه [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... سقوط ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الذال المعجمه

عاذر نوزاد را تا هفت روز گویند ... [illegible] ... من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الراء

عار ... [illegible] ... کتف ... [illegible]

بالضم ... بکسر ... [illegible]
عوار یعنی عیب عصیر بفتح ... شیره و عصیر بالضم [illegible]
عنبر بوی خوش باز عفران آمیخته ... [illegible]
و هم زندگانی و قبیله از قریب عصر بفتح اول و ثانی [illegible]
عصیر شیره و عنبر بوی خوش ... [illegible]
است و بعضی گویند که سرگین دابه البحر است عبیر بوی خوش باز عفران آمیخته
عبیر بفتح اول و سکون ... [illegible] و بانگ ... [illegible]
عذر بالضم ... یعنی بهانه عذار ... [illegible]
که کافر مرده بود ... [illegible]
عمار نام مردی ... [illegible] بوستان افروز و نرگس و عبهر
بزرگ و ناعم ازهر ... [illegible] نماز دیگر و بنیاد جای دیگر و ایضا بفتح
اول و سکون ثانی روزگار و وقت نماز دیگر و فشار دادن انگور عصار بالفتح
روغنگر بهندی تیلی گویند عصار درویشی و تنگدست شدن ... [illegible]
... [illegible] عیار بالفتح والتشدید چالاک و اسپی که ... [illegible]
و مردی باک و شب ... و مرد بسیار آمد و رفت کننده و بسیار حرکت ... [illegible]
عیار بالکسر راست کردن چنانچه ... و نیز مقدار زر که ... یک عیار گویند
و فارسیان بتحتانی خوانند من فرهنگ عبدالرحیم ... [illegible]

تمار و قربانی کردن و جنبیدن نیزه عسکر بالکسر بوی خوش عسکر بالفتح لشکر و نام مقامی عنصر بالضم اصل چهار چیز یعنی آب و آتش و خاک و باد عبهر خرگس و نرگس عبهر بالفتح گیاهی خوشبو مثل گاو چشم بستی که او را گاو چشمه گویند عرعر بالفتح درخت سرو و نام جایی عمر بالضم زندگانی و بالتحریک نام اصحاب رسول الله عقار بالفتح آب و زمین و ضیاع و درخت خرما و اسباب خانه و بالضم می و جامه سرخ عقور بالفتح جانور گزنده و شکسته ریش و ریش کردن ستور را عاقر ریگ توده بلند و زن نازاینده و مرد عقاقیر داروهای گرم ترتیب کرده عنصر کنشک

باب العین فصل الزاء

عز بالفتح غلبه کردن و غالب شدن و بالکسر بسیاری و ارجمندی و ارجمند و جاه و جلال عزیز بالفتح ارجمند و نایاب و غلبه کننده و کمیاب و آرزومند عجز جستن عنز بز کوهی ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و جز آن عاجز ناتوان شدن و ناتوانی عجز بفتح عین و ضم جیم و دگر و دو فتحه زن و مرد و تنه درخت و بن درخت و بن هر چیز عجایز جمع عجز یعنی ریگ توده عجز بفتحتین بزرگ سرین شدن عجوز بالفتح پیرزن و زال و گنده پیر و عجوزه با ها غلط است

باب العین فصل السین

عِرس بالکسر زن با شوهر و مادهٔ شتر با نول و بالضم معانی عروسی و عروس را
نیز مستعمل است و بمعنی طعامی که بارواح میت صرف کنند عَروس بالفتح زن
و مرد نوخاسته یکدیگر را عرایس جمع آن و نام جائیست در هندی دولهن گویند
عنوس بالفتح دیر ماندن دختر در خانهٔ پدر بی شوهر من صراح عبوس بالضم
ناخوش و ترش روی شدن عباس بالفتح شیر گزنده گردشیر بالکسر
عطسه زننده و آهوی که پیش آید عطاس بالضم عطسه و عارضه که از آن
عطسه آید عکس بالفتح باز گردانیدن چیزی و واژگونه و تابش و باز تابش کردن
و تیر ریختن بر سر چیزی و از شیر ... باز داشتن ... جانب دگر رفتن ... چیزی را
عدس بالفتح ... بانگ ... شتر ... آن که بر اندام بر آید و
دال مسور نیز ... بالکسر ... بیابانی و بر آمدن ...

ولو اوال عباس نام عم رسول صلعم

باب العین مع فصل الشین

عُش بالضم آشیانه در زمین و خانهٔ مرغ که بر درخت باشد و گردکن که
خانهٔ مرغ که در دیوار باشد عرش بالفتح تخت و بام آسمان و سقف خانه
و بر آوردن بنا و جفت کردن عریش هودج زنان و کرانهٔ کاشته و چیزی مانند
هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن
عطاش فراخی من ستر خانه عمش ضعف بصر و تشکور و دیدن اشک

از شیهم بمعنی تعیش زندگانی وزیستن و در فارسی شادمانی و خرمی و راحت

باب العین مع فصل الصاد

عفاص بالفتح لیسه بند عفیصیص بفتح عین وکسر فا و یای پارسی بمعنی فرزه عویص بمعنی دشوار عقص موی گرد زده عرفاص بالکسر تازیانه که ابریشم لیسه به هنرور سلطان است فرمایند عفاص بالکسر پوست تازه که سر شیر در بدی بندند و سر بند شیشه علوص بالکسر درد شکم عبقص بالکسر درخت انبوه که [illegible] من تیخانه

باب العین مع فصل الضاد

عرض بفتحتین نشانه تیر [illegible] و چیزی [illegible] و کالا و هر چیز سیم و زر و بالتحریک بیماری وگذرنده [illegible] و بمعنی دیگر باشد و بالکسر بمعنی ذات و آبرو عراض بالکسر [illegible] و برگشتن مکافات کردن عارض ابر پراگنده در افق و ابر سیاه انبوه و کرانه رخساره مردم و کوه و باران بسیار و عطا و چیزیست پدید آمده و عوض دهنده لشکر و سر لشکر عرض پهن و [illegible] و بیشتر با قوت تن و عضاض یکدیگر را گزیدن عیاض بالفتح وتشدید یای بسیار عوض کننده یعنی بدل کننده من [illegible]

باب العین مع فصل الطاء

عط پاک کردن جامه دراز شگافتن جامه عبط کشتن بی علت و بی سبب و خود [illegible]

عجینها گوشت شوی که بی علت گشته باشد و خون تازه خر پیدا بوقت جاهلیت حدیث کردن

عطا الاشیر ودود ولیر

باب العین مع الظاء فصل الظاء

عکاظ بازاری بود در ناحیه مکه بوقت جاهلیت که هر سال یکبار گرد آمدندی مردمان آنجا ببمه روزی و تفاخر خرید و فروخت کردندی و تناشد اشعار با هم بوقت اسلام بر افتاد

من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع الفاء فصل الفاء

عجف بفتحتین لاغری ولاغر شدن عجوف خوردن و خورشها حریف اول مفتوح وثانی مشدد [illegible] قوم وسر قوم ونقیب عرفت بالضم شناختگی ونیکوئی [illegible] خوش وناخوش عوارف مرد صبور و شناسنده عسوف بی راه [illegible] بی راه رفتن وستم کردن و قدح بزرگ عفاف بفتحتین پارسائی و پرهیزکردن ونهفتگی عوف بالفتح حال و ذکر و سیر و مهمان و خروس و صنم عفیف پارسا ونهفته و پرهیزگار عاکف بکسر کاف مجاور وشهری وگوشه گیر عکوف روی فاجری گردانیدن در جای و بر چیزی [illegible] وایستادن بر کاری عنف بالضم ستم و درشتی خلاف رفق ولطف و درشتی [illegible] عطف میل کردن وخم کردن وجنبانیدن چوب را وعطف جامه که بهندی آنرا تو می گویند عاصف باد سخت علف بفتحتین خورش ستور وجز آن و [illegible]

خورش دادن و خوردن و بمعنی گاه

باب العین مع فصل القاف

عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و جمال و نیکوئی و نیکی و تیز شدن و نام وادی میان مکه و مدینه عتاق بالفتح جز خالص و شتر ماده عتاق بالکسر آزاد کردن و آزاده عرق بالتحریک خوی و شیر که در پستان باشد و بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و بالکسر بیخ درخت عروق رگها و جمع عرق عراق شهریست معروف و دوال که بوی درزهای مشک را فرو گیرند عشق بالکسر دوستی و شیفتگی از حد درگذشتن و بمعنی سلام نیز آمده است و ازین قبیل است قول شیخ سعدی ع که یاران فراموش کردند عشق یعنی سلام [illegible] عشیق بسیار دوست دارنده و شیفته علی الاطلاق [illegible] تخفیف عشاق بالضم جمع عاشق و نام پرده سرود علق [illegible] سرخ باشد و بالکسر نفیس هر چیزی عبق بالفتح چیزیکه بوی خوش در آن گرفته باشد عذاب الطعم عش شکوفه سوزنده علوق بالفتحتین آبستن شدن زنان و خون بسته شدن و آویز آب در زبان و بالفتح آنچه در آویزه بمردم علائق آویزها یعنی واسطه و سبب عوائق موانع رنجها و بلاها و گرفتاری و بستگی کار عقوق نافرمانی پدر و مادر آزردن عقیق سنگیست سرخ که چون از آن انگشتری کنند اندوه از دل ببرد عقعق هر دو عین مفتوح نام جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز گویند

عتوق بالفتح [illegible] شدن عتیق [illegible] و [illegible] دور
[illegible] عتق بضمتین یعنی گردن عوق بازداشتن عیوق اول مفتوح
و یاء مشدد و مضموم نام ستاره ایست روشن سرخ رنگ نزدیک ثریا که برآید بعد آن ثریا
یا بعد ازین گذشت لغات

باب العین مع فصل الکاف

عرک بفتحتین کشتی [illegible] و مالیدن [illegible] را مالیدن و گوشمال دادن عراک
[illegible] شدن عرک [illegible] کرک [illegible] و
نیز [illegible] عرک [illegible] از حاجت و مماطله کردن حق
کسی را و چیزی [illegible] باز داشتن از حاجت و روز سخت و
شدید عترک [illegible] عاشق [illegible]
یعنی غیر صادق [illegible] علک بالکسر کندر یعنی مصطکی
و بالفتح خائیدن زن علک را و اسپ لگام را

باب العین مع فصل اللام

عاجل زود و نقد و غیر موقت و این جهان و سوال عجل بالکسر گوساله و بالفتح
چوب سر پهنای سر چاه و شتافتن و شتاب زدگی عجول شتاب زده و شتابنده
ناقه بچه گم کرده عدل داد و داد و شایسته گواهی و داد دادن و عدول جمع آن عدل
بالفتح چیده کرده شدن و راست و پسندیده و میل کردن و جور کردن عدیل

الّا بدل و مانند عادل با دو معنی و دوست که و برابر و مانند عدیل بالفتح همتا و

و شریک و برابر و مانند عزل بالفتح بیکار کردن عاطل بیکار ماندن و زنان بی پیرایه

عطل زنان بی پیرایه جمع عاطل عطل بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

مرکب که [illegible] آزاد [illegible] عقل بفتحتین [illegible] عاقل بکسر [illegible] جمع

آن عسل بفتحتین انگبین یعنی شهد عسیل [illegible]

روییدن عاقل [illegible] عقل [illegible] معقول جمع عقل

و کوه بلند پناه ساختن آهو عقال بالکسر [illegible] یک ساله و جوانه

یک ساله و رسن گوسپند و شتر [illegible] علل

بفتحتین دوباره خوردن آب [illegible]

و روز [illegible]

عین الکمال [illegible]

باب العین و فصل المیم

عام ضد خاص و سال و مردمان فرومایه عم بالفتح برادر پدر اعمام جمع تمام و

سالها عمیم تمام و شامل و دراز و فراوان شد و بسیار عمد الله [illegible]

در همه معنی [illegible] عجم بالضم [illegible] و شتران خورده سال و بالفتح [illegible]

غم [illegible] رنگ و تاخیر کردن عدم بفتحتین نیستی و نا موجود و گم کردن [illegible]

معدوم عزم بالفتح آهنگ عزیمه افسون خواندن جمع آن عزائم است

عصام بالکسر بند کردن مشک و دوال که بوی دارند مشک را عاصم بکسر
صاد نام یکی از هفت قاری و صاحب عصمت عظم بالضم بزرگی و بالفتح استخوان
و جمع اعظام است و چوب پالان و رحل و بزرگ شدن عظیم بزرگ و بزرگوار
عقیم نازاینده مرد و زن علم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پادشاه و امیر و بالفتح
نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و بکسر اول و سکون ثانی دانش و دانستن
و شناختن عالم بفتح عین و لام یک گونه خلق و بکسر لام دانا علیم نیک دانا و
دانا بهمه چیز و نام باری تعالی تعمیم بمعنی فراگرفتن همه را و ضد خصوص ...

باب العین فصل النون

عین چشم و چشمه [illegible] و جمع آن عیون عاین بچشم
کشنده عیان [illegible] تعیین بعینه سر رگ چنانچه کنار رگ
قصابان عقیقان [illegible] عون بضم عین و سکون واو
گروه درخت خرما چه پان و دیگ و تنور و آتش زنه و جز آن عنوان سرنامه و
نشان نامه و سرنامه نوشتن آغاز جوانی و رنگارنگ عنوان بالفتح یاری
دهنده عدوان بالضم بیفرمان و دشمنان و از حد گذشتن عجان بالکسر میان
ذکر و میان دبر عجین بالفتح خمیر و سرشته عصیان بیفرمانی
عفونت نمودن و از حال گشته و بتعیین گنده شدن عهن بالکسر پشم رنگین
عنبر زان عبارت از حیض است عنبر افشان مرکب مراد از گیسوان

عمر و سه تا چین یعنی کهین درخت میوه دار و نهال و شاخ نو سر بر آورده
عَمَرین بالفتح بیابان بیشه عمرآن بالضم درخت کشته و شاخهاسے بریده
و چوب خوشبو خرما عدان اقامت کردن و بجای مقیم بودن و بهشت و نام شهر
و سیاه وبین عطن بفتحتین جای خفتن شتر نزدیک آب تا آب خورند و آبخور
یعنی جای برداشتن آب که هندی آن را گهات گویند و پوست را در شوره نهادن بهر جهت
و بافت تا موی از وی بریزد عفن بفتحتین عنین بکسرتین نا مرد و
عنبران بالکسر و دال و دانه اسپ عشرین بفتحتین عریان بالضم برهنه
و نام شخصی عنوان پارسی و پاره ی کمر را خیزران [illegible] خراسان عرفان بالکسر
شناختن عراقین کوفه و بصره [illegible] که خوب اندام بر جهید عضو
اندام عریده عطشان تشنه [illegible] عقبان گوشه گیران
و مجلبران و شهریار [illegible] بهشت

باب العین مع فصل الواو

عدو بالفتح دشمن عفو در گذرانیدن چیزی کسی نزدیک شدن و دویدن
عشو روی بگردانیدن و نزدیک آتش شدن عصو زدن به شمشیر و
زدن به عصا عضو بالضم و الکسر اندام عطو بالضم دست دراز کردن غفو بالفتح
زمین نشیب و خر کوره و جرم از کسی در گذشتن علو بلندی من فرهنگ نامه

باب العین مع فصل الهاء

عبره بالفتح سرشتگان عادت الشاریعنی تقدیر عمر فیه بالضم سته و عمر قمر
بالفتح روز نهم شهور غیجه عقبه بالضم آستانه فروترین و پیشتر زبان عرصه بالفتح
گشادگی میان سرای و صحن خانه و برگشادگی که در و درخت نباشد دار و در
زمین و بساط شطرنج عرضه بالفتح توانا بر خدمت شوی و به کشتی و آشکارا نمودن
و اظهار کردن و بالضم قوی و لطافت دار و نوعی از حیله کشتی گیری و عیب
و ساز کار و پیشکار و رآمده و همت و نشانه عطیه آفت عطیه بخشش عاقله
سردار شتربانان و دایه عقیله اول مفتوح و ثانی مکسور زن گرامی و چیزی
گرامی عارضه [illegible] و بلا و مرض عراده [illegible] خورد
عراده بالضم [illegible] آورد [illegible] تحفه [illegible] عربده بالفتح بدیم آزردن و
بدمستی کردن [illegible] عیب کردن و بر عکس گرفتن و گناه
خود را بر دیگری [illegible] ادن ابرو و فریب و غرور و زبان دادن
و دغا کردن و کرشمه عروبه بالضم تازی زبان شدن عصابه بالفتح سربند زنان
و دستار عصاره بالضم نچاره و شیره عشره بالفتح گروه و بالکسر خوشحالی
و بالضم ده آیت عانه موی شرمگاه عقده بالضم گروه عمده بالضم آنکه در سخنها
تکیه بر کنند عهده بالضم کاری و خدمتی که بکسی معین بود عفیفه زن پاکدامن
عقیقه سر موی کودک که بزدایند و مهمانی موی باز کردن عکس لااله یعنی
هلال عزه بالفتح و تشدید زای معجمه از عزت است و بکسر معنی گرامی و یکتائی

ولی ها هست بیرون عید و با لفتح بمعنی خراج و حاصل گشت و با لضم … شرف نامه
علامه دستار عمّه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر علّامه صیغه مبالغه از علم یعنی
بسیار دان علانیه آشکارا علاوه بالفتح بالای آن و بارگیه بالای بار نهند
و آنرا سربار نیز گویند زیاده از سه و لیکن علیزه نام زیور است که عورات
پوشند عین القطر نام روغن است که بوی کند و انرا در اشتر گرگین مالند
عیش و دو روزهای زندگانی اشک علی الشّد در اصطلاح قلندریه غربا
خوش‌نصیب را گویند عیبه بفتح عین و سکون یای تحتانیه و بای موحده جامه دان
عامه بتخفیف میم خیکها و مشکها … که بر … بسته بالا … گذار کنند
عامه بتشدید میم … … زن پیر خیر
خاکینه عجله بالکسر شتاب کردن و … و بالکسر …
در خاطر آورده شود و شیر که شبان … گواهی شدن
و عادل بودن و برابری علیقه بفتح عین و کسر لام توبره از علف دراوردن ستور
نشین … و راه مهمله همساز و همزندگانی و خویشاوند عضاده بالضم قوت و نیز
عقوه بفتح عین و سکون قاف ساحت یعنی میان سرای علاقه بالفتح در لغت
بمعنی ریسمان بلاء ترازو و … فرهنگ جهانگیری عاقه بالفتح آزاد شدن

باب العین مع فصل الیای تحتانیه

عیشری امر … کسی را از دی … برتر نباشد و بساط نیکو و گرانمایه و عبقر

ضرور المبتدی

نیز نام و بیست عنابی بالفتح جامه ایست منقط ابریشمی که از خارای عنابی نیز گویند و عقاب نام مردیست که خارای عنابی و ضع اوست عجمی بالضم گنگی زبان و بالفتح مردم غیر عرب عربی تازی زبان [illegible] علی برتر [illegible] برتر بزرگوار و برتر علی بلندی و بزرگواری علوی بالضم و بالکسر و بالفتح منسوب بعلی کرم عماری معروف و نام مردی بود که واضع عماریست که بر شتر و فیل بندند عدنی منسوب بعدن که نام ملکیست عنکبوتی نام یک پرده چشم عصری بالضم دشواری عملی [illegible] عدوان عادی دشمن عانی اسیر عاصی گنهگار و نافرمان عتبی آخر عمر و سرانجام [illegible] عامی مردم عام و نابینا و کور دل و جاهل [illegible] و [illegible] استوار عنصری بالضم ترکیبی [illegible] [illegible] و نام شاعریست

باب الغين المعجمة فصل الالف

غذا بالفتح جایتشگاه غبرا بالفتح زمین غذا بالکسر خوراک و خورش که پرورش بدان بود غربا بالضم غریبان غورابا بالضم انگور خام که بتازی حصیر خوانند غشا بالفتح پوشنه و پوشش دل غطا بالکسر پوشیدگی [illegible] و پوشش که بوی سر دیگ پوشیده باشند غلوا غلو و اول جوانی و تیزی آن غنا بالفتح بی نیازی و بالمد سرود غلیا بالضم حدیقه ملتفته [illegible] من فرهنگ گلستان غثیا بالفتح و سکون نون کثیر الاوراق و سبزه من فرهنگ گلستان [illegible] از پرش [illegible] [illegible] من کشف اللغات

باب الغین مع فصل الباء موحده

غب بالکسر سرانجام و چیزی که بعد از چیزی آید و یک روز نیامدن غائب بی نشانه و چیزی که از کار
باز مانده و غیر حاضر و پوشیده و [illegible] غیب نهانی غائب [illegible] جمع
و ناپدید اغرب بالفتح پنهان شدن [illegible] مغرب یعنی جای فرو آمدن آفتاب و [illegible]
[illegible] غراب بالضم زاغ سیاه [illegible] غروب فرو شدن آفتاب
و [illegible] غریب بالتشدید [illegible] غیهب [illegible] آویخته از [illegible]
بالفتح آن آب [illegible] غایت عمق [illegible] غیهب شب تاریک
و [illegible] تاریکی [illegible] غضب بالفتح خشم و بالکسر خشم
گرفتن غصب ستم [illegible] غالب چیره شونده
و غالب شدن و غلبه کردن خشم [illegible] غضوب بسیار
خشمگین غیاب جای ناپدید

باب الغین مع فصل التاء فوقانی

غت غوطه دادن در آب و [illegible] و [illegible] پنهان داشتن و [illegible] فروگرفتن
غربت بالضم [illegible] غارت تاراج و [illegible] آوردن
[illegible] غرامت بالفتح [illegible] غیرت [illegible]
[illegible] غایت انتها و نهایت

غبیت بالفتح ریشه که عفر شت آواز سپید غوشت ... [illegible]
گران آمدن طعام بر دل غثات بمعنی غثا و نیز غثلیان ... [illegible] ناوان ...
غبیت مالیکه از حرب کفار بتاراج حاصل شود و آنچه ... [illegible] غثیات
نادانی و بارخواری و خواب دل غبیت بالکسر در عقب ... [illegible]

باب الغین مع فصل الثاء مثلثه

غث لاغر و گوشت لاغر غرث بفتحتین گرسنگی و گرسنه شدن غاث ... [illegible]
و بفتحتین ... [illegible] غوث فریاد و فریاد رس و ... [illegible]
از صفت ... [illegible] که ... عالم از برکه ... ان است غیاث فریاد رس

باب الغین مع فصل الجیم

غلج شراب ... [illegible] نامی ... گویند ... بکسر اول ... [illegible]
دوم گری را گویند که آنرا عنوان نشود غنج شدن که ... [illegible] گویند ... [illegible]
آهو که ... کهسار گویند غلغلیچ و غلیچ بالکسر خندانیدن که ... آنرا ... گویند
غنج بالضم و سکون دوم سرخی مردم و کرشمه و بالتحریک ... کرشمه ... [illegible]
خرامش و ناز کردن غنجا چه کرشمه کنند

باب الغین مع فصل الدال

غد و غدد ... بفتحتین گره گوشت غدر و ... [illegible]
دوشیزگی ... [illegible] غرد بکسر تین آواز خفت ... [illegible] از ... [illegible]

غنود بفتحتین خوابید و آرام گرفت

خواب ... غنوده بالکسر ... و کاروان ...

... و ... دیگر ...

باب الغین مع الدال المهمله

غدر بالفتح بیوفائی ...

... بفتحتین گودی آب در دشت ... غدیر ... بارانی ...

... در دشت ...

غدار بیوفائی کننده ... خواب ... و ثقیل خواب گران

غدر ... بفتحتین ... غدور بالفتح ...

... چشمه ...

آفتاب و گرم شدن روز ... بالفتح ... بمعنی ...

... فاحشه که بتازی

قحبه گویند و بالضم ... آن عظیم دارد ...

... آواز ...

... بالفتح گذاشتن ...

... غضنفر ...

بالفتح شتر ... غامر زمینی که زیر آب باشد ... عامر غمر بالضم ... [illegible]
... دان ... کدورت غنیان ... که سر ... [illegible]
بالفتح بمعنی سوی ... [illegible]
بالکسر ... [illegible]

	باب الغین مع فصل الزاء المعجمه	

غمز بمعنی دندان زدن یعنی گزیدن و نشاندن بزمین و ... کردن بچشم و
چشمک زدن و طعنه کردن و عیب گرفتن غمز بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]

	باب الغین مع فصل السین	

غرس بالفتح ... ن و نصیب کردن و نشستن نهال
غطریس بالکسر ستمگار و متکبر غطوس غوطه خوردن و فرو رفتن غلس بالفتح
تاریکی آخر شب ... غموس زخم ... و کار سخت

	باب الغین مع فصل الشین	

غش بالکسر آب تیره و خیانت کردن و بالفتح آب تیره و آلودگی و ظاهر کردن ...
آنچه که در دل باشد غاش شور و غوغای سخت چنانچه گویند که این چه غاش غاش
است غواش جمع غاش ... و آهن ... غاو ...

خوشتر انگور که هنوز خوب نرسیده باشد غوره غورنفش بالضم طرخوان غورش با واو فارسی جست سخت غراش اول بالفتح ثانیه معنی دارد اول غراش دوم خشم سوم خم عاشش بالتحریک ضعیف ترمبر غیشش غم واندوه بسیار بر چیز سست وانبوه وبدحال ؛؛

باب الغین مع فصل الصاد

غوص در آب فرو شدن ناگاه در دریا فرو شدن مقامیکه از ان مروارید برآید غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غمص بالتحقیق زنگک یعنی چرک چشم وخورد شمردن وبهیچ ناداشتن چیزرا [illegible] باریک روان شده غمص پوشیده شدن [illegible] شد غامص [illegible]

باب الغین مع فصل [illegible]

غمض چشم فرو خوابانیدن وپست [illegible] کردن قدر کسی وچیزی تازه غرض بالفتح نشانه تیر وقصد واراده وآرز ومند گشتن و تنگ شدن وتنگ دل شدن وبستوه آمدن وبتحقیق آنکه گاهی بقلم در کاغذ وجز آن سخن را می نویسند ومقصود کذا فی شرح مخزن غریض گوشت تازه غمض سخت مغاک غامض سخن پوشیده ودوساز هم باریک بخلاف واضح وزمین مغاک غیض کم شدن آب وکم کردن آب وکم دادن آب وجیش وبدان

باب الغین مع فصل الطاء المهمله

غطا [illegible] آب [illegible] بآب [illegible] سختر [illegible] از زمین هموار وزمین

که اطراف وی بلند باشد غلطا ناصواب و غلط کردن در حساب غلط خواردانستن نسبت را غطیط آواز خفته و خراخر کردن در خواب من صراح غطاط وبین شک وکنیه از

حدت ده

باب الغین معجمه مع فصل الظاء معجمه

غلظ بالفتح سطبر شدن غیظ خشم نمودن و خشم غلیظ سطبر و درست و سخت و محکم

باب الغین معجمه مع فصل الفاء

غرف خوردنی یکدیگر برگرفتن غراف بالفتح زاغ سیاه و زاغ کلان و کرکس غطریف بالکسر جوانمرد و دریا باز جمع غطارفه غلف بالتحریک فراخی عیش

ناهن که در نشیب بر آن

باب الغین معجمه مع فصل القاف

غرق بالفتح آب از سر گذشتن وناپیدا کردن غدق بفتحتین آب بسیار غرنوق جوان نازک اندام و نیک خوبروی و نام بت و مرغیست سفید غسق تاریک شب تاریک شدن چشم غسّاق بالفتح سرگنده و آب و خون وریم غاسق تاریکی اول شب غلاق نام موضعی نزدیک دشت غنجاق غلق اول مفتوح ثانی مکسور سخن مشکل غبوق بالفتح شراب شبانگاهی

باب الغین معجمه مع فصل الکاف

غشاک بالفتح گیاهی که بیخ ندارد و بر سر درختی که در پیچد خشک سازد و در تازی

آن را عشقیه و لبلاب خوانند غژآل بالفتح و واو مشدده شتر سست و درشت آواز و نیز
خر پیر را گویند که درشت آواز باشد غژنگ اول مفتوح ثانی زده آبچوب گران هشتگ که
حمالان دارند و آن را غژن نیز گویند و بفتح اول و دوم کرمیست که در مغز نیش و دندان
جایی کنند مانند کیک و بیشتر جوان آدمی کند و آن از کیک و بیشتر بزرگتر میباشد
غژاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب دوم آواز کلاغ که کاغ نیز گویند غژوک
بالضم جانوری که خفض [illegible] تازی گویند و بهندی بیتک غژرک بالضم نوعی
از اسلحه پوشیدنی که بهندی آن را کهر خوانند غژگاب بالفتح بدون فارسی آواز نرم
در گلو یا در گریه یا در ناله و فریاد [illegible] گریه که بهندی آن را [illegible] گویند
غژنجک اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] آوازی که [illegible] غژگیک بالفتح
بی اندام و ابله غالوک بالام مضموم [illegible] بهندی ازغاو
چوبی که بدان گاو رانند غژشاک مرغیست مشهور که [illegible] بهندی ش گویند
گویند من فتحنا مسه

باب الغین معجمه مع فصل لام

غل بالفتح دست و گردن بستن و در آوردن و در آمدن و بالضم گردن بند
و دست برگردن و طوق در گردن و دست در گلو بندیدن و بالکسر کینه غزول
بفتح اول و سکون دوم اراده باشد یعنی گردن چیزی غربال بالکسر پرویزن
که بهندی چلنی گویند غرمل آب تیره که در تک خنور و حوض مانده باشد غرمول

بالضم تره و دیگر تنعیم غیل بالکسر درختان کش و نیستان و بیشهٔ شیر غزل
مردیکه صحبت زنان دوست دارد و رشتن و ریسیدن غزال بالکسر آهو بچه
که بحرکت و رفتار آمده باشد و بالفتح و تشدید زا و ریسمان فروش غسل بالفتح
سر و تن بآب شستن و بالکسر آنچه که بوی سر شوینده چون خطمی و گل و مانند آن
غسال مغسل و شوینده غلل آب در میان درختان غلول بالضم طعامیکه در آید در گلو
غول بالفتح هلاک کردن و ناگاه گرفتن و بالضم شیطان و دیو بیابانی و هلاک کننده
غلیل تشنه و سوزش حرارت تشنگی و سوزش دل و کینه و دانه خرما تخول
بیخبری و ناخوشی و خواب [illegible] غلغلا [illegible] شورش بلبلان و پرندگان

باب الغین المعجمه مع فصل المیم

غم بالفتح تاریکی شب [illegible] اشام بضم غین معجمه و شا و مشمش
درخت اسپیدار غریم بفتح اول و کسر دوم قرضخواه غرم بالفتح تاوان و تاوان
دادن و بالضم میش کوهی غار غم بندیخانه غیم ابر و باد که آسمان را بپوشد و
ابر ناک شدن غانم غنیمت یابنده غرام عشق غنم بالفتح و غیره یعنی گوسپندان
غمام ابر و ابریکه آسمانرا بپوشد غموم جمع غم یعنی اندوه و غمگین و اندوه گین
گردان و پوشیدن اندوه غشوم ستمگار غلام بالضم کودک که خطش ندمیده باشد
و خادم و خدمتگار

باب الغین المعجمه مع فصل النون

غبین زبان آوردن کسی در بیع و شرا و پنهان کردن و بفتحتین ضعیف رای
شدن غبین ابله چه روی آستر را پوشد و تشنگی و امثال تیره غبیبن ضعیف رای
غبرن بانگ و دمدمه در جستن او دیگری چه غبرزان یعنی زن فاحشه غبرین
بالضم غریده خشم داشتن خواب سبک کردن یعنی نیم خفته شدن غشیان بفتحتین
شوریدن دل و بالکسر مجامعت نمودن و مباشرت کردن و بیهوش شدن
غش و غشین اندک و بسیار و نیک و بد و آمیختن غصن بالضم شاخ درخت
اغصان و غصون جمع آن غضن بفتحتین والسکون از تنگ پوست و
از تنگ پیشانی و شکن زده و انجره گرفتن روی غضبان خشمگین و شکسته
و بمعنی مغرق نیز آمده است غفران ... که بند ... دیگر غلیان
جوشیدن دیگ و جز آن غلیان ... غنیدن آواز
بلند برداشتن غرغرین ... پوست ... بجای ... نام ... نیست
برای اطلاق شکم غنیان نشوونما ... غین بالفتح میان غنک مسطور
غرسان گرسنه غلیثن و غلیون هر دو لغت گل سیاهی باشد که در بن حوض

و ناودان سیاه آب بهم رسد و آخر الحین و الترین نیز گویند

باب الغین المعجمه مع فصل الواو

غاو دو معنی دارد اول کامه دوم کوهی که در زمین عبود غزو بالفتح شغفتگی
و بفارسیان لی میان تهی را گویند غزو بالفتح دشمن کردن و با دشمن دیدن

جنگ کردن ... [illegible]

سیل ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

باب الغین معجمه فصل الهاء هوز

غله بالفتح والتشدید معروف چنانکه جو و گندم و غیره و بضمتین ... [illegible]

کوزه کوچک و بضم و تشدید نام تشنگی و سوزش ... [illegible]

خود بسنده کند و زنی که ... [illegible]

و توانگری و دست‌کشاده ... شدن و ... [illegible]

بکسر زای معجمه ... [illegible]

غالیه سیاهی خوشبوی ... [illegible]

غرفه بالضم یک کف ... آب ... بالاترین ... [illegible] ... و بالفتح

قصد یکبار بسوی دشمن بود ... غلبه بفتحتین چیره و زبردستی یافتن و ... [illegible]

بالفتح معروف و بالضم سپیدی ... اسپ زیاده ... [illegible]

فاصل ... غراره بالفتح آب در دهن ... [illegible]

پاک شدن بتازی مضمضه گویند و ... [illegible]

و جیم عجمی روستائی ... غنچه بالفتح ... [illegible]

جیم پارسی گل ناشگفته ... و بالضم ... انگور نارسیده

[illegible] در غنچه و نادانی در نماز [illegible] هر که
[illegible] گشادن چشم محبوب [illegible]
[illegible] که طاعت کردند گناه نقصانها
[illegible] که بغایت [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و بمعنی ارتفاع [illegible] و بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible] شکسته غشاوه پوشش
[illegible] یافته و [illegible] انشش میخورند
[illegible] و بالکسر آنچه که از
[illegible] بالفتح آنکه
[illegible] غاشیه
[illegible] بالفتح [illegible] خر را برانند

باب الغین المعجمه مع فصل الیاء

غبی بالفتح در [illegible] و نادان [illegible] بفتح اول و تشدید ثانی [illegible]
[illegible] و اول تاراج کننده [illegible]
[illegible] جمع غاشیه یعنی زنیکه [illegible]
[illegible] غاشیه داری یعنی
[illegible] غواشی

جمع غاشیه یعنی زین پوش غالی شد معنی وارد اول به معنی غلطیدن دوم [illegible]
زنبوران سوم سوراخی باشد که جنوران صحرائی مثل کفتار و شغال در رو باه بیت
خود بزیر زمین جای سازند و بمعنی گران شدن غماریقی شراب سوسی خمر [illegible]
در عراق سرما [illegible] غیطاقی تیر بیست سخت که از سنگ گذر شود غادی [illegible]

وبلی رابی ونا اسیدی

باب الفاء مع فصل الالف

فتا جوان و جوان [illegible] بازالیستانیدن از جوش آب و شکستن
خصم را بسخن [illegible] ناگاه گرفتن [illegible] جات فحوا یعنی سخن فرطا بالکسر [illegible]
خوشتن [illegible] پیش و در میان و بمعنی کنج [illegible]
و بالضم گور خرد [illegible] آنیده فشا بالضم معصیت زشت [illegible]
فضا بالکسر زمین فراخ [illegible] یدن فضا نخم نیزه فراخ و کشاده فنا
خرما و خوره چون در روی بام [illegible] پیدا شده باشد فیفا بیابان مهلک و دشت و صحرا
کشاده و فیافی جمع آن فرمانروا حاکم فرماندهنده فنا بالفتح نیست و بالکسر [illegible]
[illegible] فقا بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و چشم بر کندن و فقا بالفتحتین شگافته
شدن جراحت و شگفته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن

باب الفاء مع فصل الباء

فتجاب باران اول بهار فلاب که بلند فاراب نام موضعیست [illegible]

مکروه و خوار و ضعیف گشتن و شادمانی کردانیدن و روشن نیز

باب الفاء مع فصل التاء فوقانی

فت ریزه ریزه کردن فتبات بالفتح نگهبان و نگهبانی فتات ریزه ریزه هر چیز فتوت
جوانمردی فرات بالضم آب خوش و تمام جوی کوته فرتوت پیر سال خورده
فتق شکافتن فرحت آرام و خورسندی فراخ دست سخت جوانمرد فراست
بالکسر دانائی بنشان و نظر و شناختن بخاطر راست گمان شدن فترت بالکسر سستی
و پیری فسحت کشادگی سخن و تیز زبانی فرصت بالضم فراغ مجال و نوبت در کار
و رخنه که بر آب جوی باشند که آب از آن گذرند ... شد و وقت یافتن و مهلت
فطرت بالفتح و بکسر نیز آفرینش ... خداوند ... بزرگی و دانائی و شکافتن
و شکافته شدن فلاکت ... فلتت ... بخشت اول مفتوح ثانی
مکسور رسوائی و رسوا شدن ... گیاهی که درد شکم را
سود دهد و بالفتح نام ... که جمع ... جمعیت آراسته ساخته باشند
و آنرا فلاتت قران ... نیز خوانند فضیلت افزونی و هنر و درجه بلند فراشت
بالفتح بلند کردن فراشت بمعنی فراموشی فرقت جدائی فراغت پرداخته شدن
از کار ... فصاحت بالفتح کشاده زبان شدن و شیرین زبان شدن فکاهت
بالکسر خوش طبع شدن ... فقاهت بالکسر دانائی فکرت بالکسر اندیشه
فواحت کشادن ... گشتن ... کردن فوت بالفتح نیست شدن و درگذشتن

وا زوست شدن فربهست [illegible] با هر دو [illegible] در روان
[illegible] کرده

	باب الفاء مع فصل الثاء مثلثه	

فث بالفتح [illegible] غرائث [illegible] در [illegible] فرج زن

	باب الفاء مع فصل الجیم	

فج بالفتح راه کشاده در میان دو کوه و بالکسر میوه خام [illegible]
بفتحتین [illegible] مرد و زن و شکاف و کشادن و کشادگی میان دو چیز و کشاده
در پا و [illegible] شدن [illegible] بالسکون [illegible]
بالفتح والتشدید [illegible] بالکسر [illegible]
بزرگ کرده [illegible] چیزه [illegible]
را فرو گیرد فلج بالفتح [illegible] و بفتحتین چوب خورد فالج شتر
وسطبر که دو کوهان دارد و نام مردی و نام مرضی معروف فرفالج بالفتح یا دو گاو فر
که نیک فربه باشد و این لغت ترکیست فودج یعنی هودج فنج بالفتح و [illegible]

	باب الفاء مع فصل الحاء مهمله	

فتح در کشایش و کشادن و نصرت و فیروزی و آب روان و آب چشمه و جز آن
فتاح بسیار کشاینده و حاکم و اسمی از اسماء الهی فاتح بکسر تاء فوقانی کشاینده و [illegible]
فتوح حاصل و کشایشها و جمع فتح [illegible] کشایش [illegible] و فایح بمعنی [illegible]

[illegible] فراخ [illegible]

[illegible] و پاینرگی و [illegible]

[illegible] باب [illegible] کسی که [illegible] شاده

[illegible]

باب الفاء مع فصل الخاء المعجمه

[illegible] و مبارک [illegible]

[illegible] کشاده و [illegible]

[illegible] و ویران کردن

[illegible]

[illegible] رسیدن

[illegible]

باب الفاء مع فصل الدال المهمله

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] گیاهیست [illegible] درخت که

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] زیادت شدن و خرامیدن [illegible]

خبر او نمکه که فیدر نام شخصی بنا کرده بود فرقند او سالها قرا و دشتی را دو بیشه بچه در دو بسته
نزدیک قنعب فند بالفتح بمعنی گرگ و لب بسیار خراب کردن فاسد و تباهی و
تباه کردن و خواستن فند و مانند یعنی حیران شد فسند تباهی و تباه کردن و شدن
فرسود بالفتح تخت کهنه و ریزیده و ضد او رنگ زن فرند او بالکسر توت صحرائی و
توت خبر توت فرا و ند چوبیکه پس در خند شش تا دیگری باز کند و آنرا پروند و فرند
و فدرنگ گویند من کشف اللغات فلفند بفتح یکم و سوم درختهای خار دار که
بسبب محافظت کشته ... و آن نصب کنند فنود فریفته و غره شده
فقند بالضم گرگ ... فرهاد و نام پهلوان ... و نام سنگتراش که عاشق شیرین
بود کشف اللغات ٭٭

باب الفاء مع فصل الذال

فذ بالفتح تنها ... ... باشد فلذ بالکسر جگر شتر و پاره گوشت
و پرکاله جگر و گوشت پاره فولاذ تعریب فولاد فالوذ تعریب پالوده ٭٭

باب الفاء مع فصل الراء

فر بالفتح بمعنی غره و شکوه و زیبائی و حشمت و فروزان و گریزنده از مرو فار
موش و نافهٔ مشک فور بالفتح رستن و رستگاری شدن و فیروزی یافتن و بالا
شدن و رزو و شتابی و جوشیدن دیگ و مانند آن فرفر زنی نوا فرید را آنکه
راه راست دارد فتور سستی آوردن و سست شدن و پریشانی فاتر سست

و آب حکم ... فرامرز ... گوید ... و سپیرانی و ... کردن ... بالفتح
نازیدن و افزودن آمدن از کسی فخاشه گر از انامیه و غوره خرما و بی رواند و نازنده و خوب
فاخره جامه گران بها فخر آنکه باد تو کند فراخور لایق و زیبا فقیر درویش آنکه اندک
چیز دارد و مسکین آنکه هیچ ندارد فرغ بالفتح اول ... شده آب راندن و ... [illegible]
آخر شب فرار بالضم ... [illegible] ... فرغار ... بالفتح هر چیز که آراسته بود
و نام شهری منسوب بخوبرویان فرخار نام بتخانه ... کشمن فرار بالکسر آلت ...
که آراسته بود و آنرا ... نیز گویند ... [illegible] ... و ...
که فراز بام بود ... [illegible] ... فرغار بالفتح ... شعر ...
و شاگردانه و برای ... نیز ... [illegible] ... بالکسر ...
بالکسر ... افسار ... فساد نیز گویند ... [illegible] ... بالکسر ...
فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و بالکسر روزه گشادن فطیر ...
نخاله سرشته و خمیر ناپخته و شیر تازه و دوشیده ... با هر دو فاء مفتوح و سکون
هر دو راء ... معنی دارد اول بمعنی ... و دوم ... را گویند که کسی ...
سوم ... که ... از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند ...
گیرد و صدای فرفر بر آید و آنرا بادفر نیز گویند فکار بکسر اول و کاف پارسی ...
و جراحت فکر بالکسر اندیشه فکیر بسیار اندیشه ... تازه و ناش
خشک ... مرسوم ... بالفتح بالسکون و الحرکت ... کردن ...

باد و یاری انزال کردن و بالضم بمعنی جهودان و بالکسر یک کمن رکیب و منگ زینه زین
مطلا بود و سنگ سکندری و او سلیمان فرنگ

باب الفاء مع فصل الزاء

فائز بمعنی بالنیز فروز بفتحتین روشن کننده و امر روشن کردن فیروز ظفر مند
و دست یافته و آنکه حاجتش برآمده باشد فرز هر را گویند فرز زمین هموار و جدا کردن
چیزی از چیزی و امر از جدا کردن و دست برآوردن باندا ختن فرز بالفتح گیاهیست
خوشبوی و کباب قدید فرمز ... جستن فراویز پیوند و آرایش
که بر سر آستین جامه ... فراز بالفتح گستردن ... و کشادن و نیز و کمیده و باد
و بلند و فراهم و بالا ... گویند فوز بالفتح پیروزی و بالضم
فائده و در رسیده فایز ... ستگار ... و در غلط بکسرتین جواهر
زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فرامرز نام پهلوانی یعنی پسر رستم

باب الفاء مع فصل السین

فرس بالفتح اسپ فارس سوار اسپ و سوار و نام ولایتی فریس جنبر
رسن فریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود فیلقوس نام
پدر سکندر فرناس بالفتح نادان نیم خفت و غافل و نیم خواب و اندک مایه
فاس تیر و نیزه و تبر و لگام تبر یعنی دست افزار درودگران فرطوس نام
سپاهی از افراسیاب فردوس بهشت بسیار درخت و بسیار انگور فلس بالکسر

فورس فرست قنطلیس بکسرتین تنبک آهنگر فسوس حسرت و دریغ فانوس
معروفست که در آن شمع و چراغ برای محافظت باد دارند فقط

باب الفاء مع فصل الشین

فرویش اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر
و فرو گذاشت بود و آنرا سرویش نیز گویند دوم کاهلی سوم فرموش چهارم فر
پنجم بیکار را گویند ششم درشتی و خشونت هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی بود فرتوش
بالضم سخت و درشت فواحش هر چیز که از حد گذشته باشد و ظاهر و کثیر و بد فرفیش
بالفتح سبزه فاش آشکارا فرش بفتح اول و سکون ثانی بساط افگنده و گشت
و برگ گسترده و گشت [illegible] برگ [illegible] بهار [illegible] شده و [illegible] است فراهم فراش
بالکسر بستر و هر چیز که بگسترد [illegible] آنکه جامه بگسترد
فرحاش پرخاش و رزم و نبرد [illegible] یعنی بیهوش فرفیش
بالفتح بریان و ترت و مرت فش بالفتح یوز اسب و بار درخت کوکنار و بالضم
موی گردن و دنباله هر چیز فرغیش اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مکسور پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و
سر آستین بر آمده باشد فراهش مختصر فراموش فراموش کاهلی و فروگذاشت

باب الفاء مع فصل الصاد المهمله

فص بالکسر نگینه و بمعنی چشمه و اصل کار فریص رگ گردن فحص

نیک‌ساو آن چه پر و بیوان فتیکه جستجو کردن و نیکه و ویران ساختن چیزی نیک کاویدن و

سیلان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن

باب الفاء مع فصل الضاد معجمه

فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن و لازم و ملتزم کردن و عطا دادن و عطای فرائض تیر و کمان سوفار کرده و قسمت میراث فرموض جماعت و پیر شده گاو و جز آن فیض آشکارا شدن و بسیار شدن چیزی و آب و اسپ بسیار رو و اسپ دونده و رود فیاض جوی پر آب و سخت روان شدن و جواد و بسیار

و ارض فضفاض ... آب روان و آب خوش

باب الفاء مع فصل الطاء مهمله

فرط بفتح ... ثانی در گذشتن کاری

باب الفاء مع فصل العین مهمله

فرع از هر چیزی بر پسوی وی و مهتر قوم و سر و گیسو و موی تمام و شاخ درخت و شریف و کمانه که از شاخ درخت سازند فروع بالفتح جمع فرع یعنی شاخها و نام کتاب و نام علیست فارع کوه بلند تر از کوه‌های دیگر فزع بالتحریک ترس و ترسیدن و زاری و ماتم و گریستن و پناه ساختن فجیع دردمند کردن و بدرد آوردن و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و مصیبت زده کردن فضل ربیع نام وزیر حضرت علی رضا و نیز فصل بهار فقع نفخة المسک یعنی بوی مشک

فغاره بالفتح ... آب ... قارغ بمعنی ... شدن

... کرده آن ... می گذارند ... فلوغ

... بیرون ... فلوغ بشتیبن ...

باب الفاء مع فصل الغین المعجمه

فدغ کفانیدن چیزی کاواک را فرغ ... فارغ ... و

و بازایستادن فراغ ... شدن و تنگی

... و خوشی دل ... فروغ روشنی و تابش ... فروغ

شدن و بسیار شدن ... فروغ آن ... و ...

... گویند

باب الفاء مع فصل الفاء

قوف پنبه و سپیدی که بر ناخن ... خرما قیف بالفتح

هموار فحف پیمانه شراب فیلسوف فیل بالفتح بمعنی دوستدار و سوف

حکمت یعنی ترکیبی دوستدار حکمت ... چگونه

باب الفاء مع فصل القاف

فاق زیاده فوق بالفتح زبر و بالا و درگذشتن از کسی در علم و جز آن و برتر

از یاران شدن در مرتبه و بالضم سوفار تیر فرق بالفتح جای شکافتن موی سر

و بالضم قرآن مجید و بالکسر رمه گوسپند و گروه مردم و پاره چیزی جدا شده

فزلق گروه فالق در ایام جاهلیت روزهٔ رمضان را گشتندی و نیز کشنده بستنی
فراق بالکسر جدا شدن از هم و جدائی فواق بالضم سکسکه و حرکت شدن مردم را و اذان
میان دو شیدن شیر که ساعتی بکانید بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند مهلت میانهٔ دو دوشیدن
فائق بالفعل زیاده آینده بر کسی جدای ریش مانده و پیوندگاه کردن تا سر افتق بالتحریک
گشاده و گشاده فرج شدن و نام موضعیست فلق شگافتن سپیدی صبح فندق
بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال میوهٔ ایست بموازنه سپیاری مغزدار و برنگ سرخ
و سیاه می باشد من شرفنامه فستق بالکسر تعریب پسته فاسق بدکار فسق فسوق
بیرون آمدن رطبه از پوست و شبیه است [illegible] و تباهی و حرام و دشنام دادن فیلق
لشکر و لشکر [illegible] آمده [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده است فرزدق نام شاعری
من فتحنامه [illegible] المشیق * حوالیه من کل فج عمیق
پس خنکی بادم [illegible] ست گرداگرد وی سے آیند از هر وادی و در

من فرهنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الکاف

فاتک مرد دلیر فارک زنیکه شوی خود را دوست ندارد فراک بالکسر دوال که
زین و شکار بند فرهنگ جام عراک و جنگی فراترک یعنی پیش ترک فراک بالضم
نشیب فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و بالکسر دشمن زن و شوی را فرانک
نام مادر فریدون فکک جدا کردن دو چیز بهم و خلاص کردن فرحاک بالفتح موی

فروهشته و در لسان الشعرا فرغال بلام مرقوم است **فرغاک** بالضم البه و ناودان فراخ که آب از آن روان شود

و **فراشتوک** بالفتح با شین مو قوف و ضم تای مثناة مرغی سیاه و سپید که خانه آشیانه سازند و آنرا

پرستو و پرستوک نیز گویند و بتازیش خطاف **فربوک** اول مفتوح بثانی زده کرو یعنی ریسمان

رشته بود که بر دوک پیچیده شود **فرمک** با کاف تازی بثانی زده یعنی **فرسنگ** سه کروه

زمین **فرهنگ** فرزند مذکور **فرهنگ** ادب و دانش و بزرگی **فرخوک** نام نهیدن و کار

دیدن زدن **فلاک** بالفتح آسمان و بالضم کشتی **فنرک** ... ستیدن و ستیزه

کردن و مقیم بودن بجاست و پیوسته خوردن ... **فنک** بالفتح

عجب و بفتحتین جانوریست معروف ... زینا نوشیده

باب الفاء مع اللام

فصل ... از چهار بخش ... ناب و فصل

جدا کردن و باز کردن و قضا کردن **فصول** جماعت آن من فرهنگ جهانگیری

فاصل جدا کننده **فیصل** حاکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا کننده و قاطع

فسال بالفتح درخت نونشانده و بالکسر زده و بریدن و از هم جدا شکستن چیزی

فتیل بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد و رشته دانه خرما و ریم که در میان

انگشتان بیرون آید چون بر یکدیگر مالند **فال** بروزن شگون و ضعیف رای **فصیل** بالفتح

دیوار درون قلعه و دیوار در پیش حصار و شتر بچه از شیر جدا کرده و قطعه جدا کردن **فضل** افزونی

زیاده نقص و افزون شدن و درجه بزرگ **فاضل** افزونی دارنده و نیکوئی دارنده

در عطا و بخشش فواضل جمع آن فضول افزونیها و زیادتی کردن و بیهوده گفتن
و بالفتح جمع فضل فحل بالضم ترب فسیل نهال خرما فحل بالفتح خشک [illegible] کار
و تیغ و لشکر هزیمت شده و بالکسر زمین باران نرسیده و بالضم چوب درختی آبی
و شکوفه فرقول بالفتح باقلا که قسمی غله است فرقل بالضم کره بندی سپید [illegible]
فلفل هر دو فا مکسور معروف دو نوع باشد یکی گرد و دیگری دراز فتال [illegible]
بازگشتن سر کشنده فتل بالفتح تافتن ریسمان و گردانیدن و فتل بفتحتین دوری
میان ارنج و [illegible] شتر فحل بالفتح [illegible] یعنی شتر نر و درخت خرما نر که بر نیارد
دستاره [illegible] فحول جمع فشل بالفتح مرد ترسنده و بددل
و افشال جمع [illegible] شدن [illegible] شدن و ترسیدن فعل بالفتح کردن
و بالکسر کردار فعال [illegible] فعل بضم اول و ثانی کننده آنچه که خواهد
فارغ بال بی قید و بی پروا فرغول اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مضموم
تأخیر و درنگ و غفلت فرغل اول مفتوح ثانی زده و سوم مضموم کرهٔ طفلان
با کلاه دوخته فرهل یعنی بگذار فی المثل یعنی در داستان من فتحناه فرعل
بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع آن فسردل بفتحتین یعنی مرده دل
و کاهل و نامهربان و بی درد و تخته دل

باب الفاء مع فصل الميم

فام شکل و مانند گونه و رنگ فم دهان اصله فوه جمع افواه فوم بالضم سیر و گندم

و گفته‌اند فدام بالکسر پوششی بر لوله و بالفتح والتشدید پالونه و [illegible] و سر پوش ابریق

فرجام بالکسر زندگی و در ادات [illegible] فراهم یکجا کرده و جمع [illegible] رنگ سیاه و انگشت

[illegible] بالفتح [illegible] و در منتخب [illegible] و [illegible] فطام و فطیم بالکسر

از شیر باز کردن کودک را و بچه را فطم بالفتح باز داشتن از عادت و بالفتح بریدن و [illegible]

[illegible] فخم [illegible] تن و بزرگ قدر فخیم بالفتح بزرگ فرجام نیک آخر

و مبارک فرجام بالکسر [illegible] فرجام [illegible] و [illegible] ان [illegible]

یعنی کامیاب گشتن و مستعمل شدن فطم بالفتح جدا شدن [illegible] و باز داشتن

کسی را از عادت [illegible]

باب الفاء مع فصل النون

[illegible] بالفتح [illegible] فدان [illegible]

[illegible] است [illegible] کشیده [illegible] درخت فندق

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] کننده [illegible] شدن و کوبیدن [illegible]

[illegible] فرستن بکسره [illegible] شتر و [illegible] گوسپند فسان بالکسر آن سنگ که از آن

چیزی سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و آنرا افسان و فسان و فسن و فسنه نیز گویند

[illegible] کشف اللغات فسون بالضم [illegible] ساحران [illegible] بکار برند فرسن

بالکسر نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند و آنرا [illegible] نیز گویند فرجان

شانه کو اسپ خار و پشت خارستید فرخوان فرحت کنندگان فسردون بضمتین
بسته و منجمد شده کردن آب و اشنال آن فسانیدن مالیدن و راست کردن و
افسون گری کردن فشردن شپلیدن و پای محکم داشتن فشاندن ریزانیدن
و ریختن و افشانیدن فروشتن یعنی متواضع فتن بالکسر عشق و عاشق و معشوق
و نام کنیزک بهرام گور که بسیار زیرک بود فطن بالکسر زیرکی و هوشیاری و تیز خاطر
فنودن بالضم غنوده و فرفته شدن فرسائیدن بالفتح کهنه کردن و از هم ریزانیدن
فیجن بفتح فا و سکون [illegible] سداب دارویست دشتی فرعون بالکسر لقب
کافری که نام او ولید بن مصعب بود [illegible] ان برجوشیدن آب از بسیاری و
روان شدن [illegible] آب [illegible] فریدون نام پادشاهی فقدان بالضم
گم شدن [illegible] قطب میباشد فلاخن چیزیست
که از ان سنگ [illegible] فرکن جوی آب فرمان
بالفتح حکم و کاغذی که پادشاه بکسی نوشته دهد فلان بالفتح کنایت است از فرد غایب
فرزین بالکسر مهره شطرنج فروزان سوزان و تابان فغان آواز فریاد و شور
فرو ماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن و عاجز ماندن فلسطین نام شهریست در شام

باب الفاء مع فصل الواو

فتو مرد جوان و فتوی خواستن فج بالفتح کشاده سینه شدن کمان از زه و فراخی
میان دو کوه فراشتو همان فراشتک مرقوم فسو کید کردن و کید و قبیله از عرب

فشویه آگنده و آشکار اغدن خلو اسب کرده فهلو تعریب پهلو فرو بفتح فا و سکون
رای مهمله و واو جمع فراو فو بضم فا و تشدید واو رود نگ [illegible] نیاتیست که بآن
سرخ رنگ کنند

باب الفاء مع فصل الهاء هوز

فرخنده بالفتح مبارک فاخره یعنی گرانمایه فضله بالضم زیاده رفسد فاجره
زن بدکار فقره فقره بالکسر جدا جدا و اندک اندک فی حد ذاته در حد اصالت
او فرجه بالضم شگاف و کشادگی میان دو چیز و رهائی و شاد شدن فاره یعنی
خمیازه آنکه دهن از هم باز شود و [illegible] گویند و بمعنی بیابان نیز
گویند فرسوده بالفتح پامال گشته و دست زده و کهنه [illegible] بفا و را و مهمله موش
و بوی خوش و نافه مشک نیز [illegible] قاف گروه آدمیان
کمتر فلکه بالضم بادریسه خیمه که [illegible] غنده پنبه از پنبه دانه جدا
کردن فارخنه ریش بزرگ فلکه بالفتح [illegible] زمین گرد و ریگ
توده و بادریسه فخ خنه کوچه و سوراخ فضه بالکسر سیم یعنی نقره فرفره بالفتح
بادزنه و چرخی مدور که بچگان در رو کشیده گردانند و جنبانیدن و سبکی و نشاط و فقاره
خم پشت شکن فقره بالکسر استخوان و مهره پشت و عبارت مقفا فرزانه حکیم
و استوار کار فروزینه بالضم آتش زنه و آتش گیره را گویند و در بعضی فرهنگ
خس و خاشاک فرازنده بلند کننده فیروزه جوهریست مبارک سبز رنگ

فرسب آن چوب ستبر که بر بام خانه افکنند چوب بزرگ را تیر گویند فرو بندد و تابان
در روشنی فروبانده بالضم عاجز و حیران فرسان بالکسر قصه و بمعنی فسان که بر آن
تیغ تیز کنند فروطه نیز یعنی انبار فرود باید ... و فتیه و آنکه کارهای زنی کند فحاشه
کاری زشت و ناشایسته ... فرتنه ... فحاشه چرکی
هنگی باشد که آن را پس ... فرشکاه ... بسیار ... که ...
فرشته بکسر تین و شین ... فرشته بکسر تین یعنی رسول خدا
فرستاده فرسوده بالفتح پیر فرسوده شده فروار بالفتح ... تابستانی که بالای بام
باشد و گنجینه ... که تخته بر سقف نهند فرشم ... اول
مفتوح ... ستبرا کرده شده ... فرسوده کهنه ...
و پامال گشته ... زده ... نشستن را ای ... بالفتح ...
... فروزه ...
را گویند چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و آن را فرشته نیز گویند فرسیاب بالفتح
گله اسپان و ستوران ... و فسیله نیز گویند و در عربی فسیله ...
خور و خرها فکانه بالکسر مولود که ناقص مدت زاده شود فراه یعنی دهن قرب بالکسر
بیل چوبین که بدان کشتی رانند که هندوان ... گویند فرو بالفتح دلیر گرفتن و نیک ... شدن
و کام شدن و بسیار ... یعنی ... فقه بکسر فا و سکون قاف بمعنی دریافتن و بالکسر
بقاف مفتوحه آشکارا کردن و آن علمیست از علم فقه که در و بحث از احوال

... باشد [illegible] بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول ودانایی [illegible] فریفته [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] شعرا [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گویند که از
[illegible] [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آنچه گرفته باشد

[illegible]

باب الفاء مع الیاء التحتانیه

فری باول مفتوح و ثانی [illegible] بمعنی فربه باشد فرخی
یعنی فربهی کرده [illegible] فربه شدن [illegible] را گویند که براه راست باشد و دید
وآنرا فرهودی نیز گویند فرخی افزونی و فیروزی و دعای حاجت و ظفر و جاه
فرخ کردن ترجمه فرا فرخی مبارک شدن فحوی معنی سخن و مقصود سخن
و جمع آن فحاوی است فرزی بالکسر [illegible] چیزی [illegible] که خوشگوار
را بدان [illegible] فدائی [illegible] کسی [illegible] چیزی که آنرا فدا کرده باشند و در اصطلاح
عاشقان [illegible] جان [illegible] گویند که فدای سر خود بپای معشوق پروانه وار [illegible]

قانی نیست شونده ونیست شده قوضی خیزی آمیخته قواشی گوسپندان بچراگاه
پراگنده شدن قرومانی ای درمانی وبسته زبان گردی ومتحیر وعاجز شوی
قفاری بالضم بمعنی شربت فروش فی بالفتح سایه وبالکسر بمعنی درمیان فلاطون آی
نام حکیمی وبمعنے ورم نیز آمده قرهنگی باکاف فارسی ادب آموز وشاگرد فیاقی
بالفتح بیابان من فتحنامه فهامی بمعنے دانا وفهم دارنده

باب القاف مع فصل الالف

قبا بالفتح معروف جامه قضا [illegible] یعنی چون حکم الهی جاری قضا مرگ [illegible]
قثا بالکسر والتشدید [illegible] قرا بالکسر [illegible] قسطا نام حکیمی قضا بالفتح حکم الهی
دفوت شده قضا [illegible] ناگاه قلبیا ریا یعنی نره اسپ قلوا بالفتح
قاف ولامین [illegible] تازه [illegible] قفا پس سر وسیلی نیز آمده است
قرا بالضم جماعت [illegible] شب روشن قلما بالفتح فلاخن قوا
بالفتح قوت

باب القاف مع فصل الباء موحده

قب بالکسر استخوان بیرون آمده میان قاب قدر ومقدار قوله تع فکان قاب
قوسین یعنی اندازهٔ دو کمان قب بفارسی ظرف طعام خوردن قباب بالفتح آواز شکم
اسپ وشتر وبانگ شیر وبالضم روشنائی وبلندی قلاب نوعی آلت آهنی سرکج
شکار ماهی که باشصت میباشد هند آنرا بنسی گویند قبقب اول مفتوح وثانی زده

سنکم قحاب بالفتح سرفهٔ خشک اسپ و شتر و مردم قُرب بالضم نزدیکی و نزدیک
آمدن و خویشاوندی قریب نزدیک قراب بالکسر نیام شمشیر و کارد قصب بالفتح
چوبین و مخالف و نی بزرگ قصب بالفتح نی و جامهٔ کتان و حریر مصری که
بجوالی مشهور است و گوهر بلند و بالتحریک کلک و بمعنی خرد نیز آمده و دقی و بالسکون استخوان
بریدن و بالضم رودهٔ کلان قصاب بتشدید گوشت قصاب گوشت فروش و
گوشت برنده قصب الجیب نوعی از خرما که مزه و میوه ایست در خراسان و
نوعی شکر و نوعی شیرینی و نیز گل آگنده و ریشه هایی که گهرها را مانند قشیب جامهٔ نو و
زهر در طعام کردن و شمشیر نو زدوده قطاب بالکسر مثله بمعنی جیب سینه
سوراخ جامه که از آن سر بیرون کنند قضب بالفتح بریدن و شاخ و درخت
قضیب بالضم تیغ بران و بریده و بالضم شده قطب بالضم
ستارهٔ لغات ستونهٔ آسیا و چرخ و کسی که بر او کار زبان دهقان و سپه سالار و بگانه
قلب بالفتح دل و خرد و خالص و اشراف هر چیزی و میانهٔ لشکر و میان و برگردانیدن
و باز گونه کردن قالب بالفتح کالبد و بکسر لام غورهٔ خرما زنگ زده قلیب چاه
سرگرفته و ناگرفته قنقاب بالفتح شیر غرنده

باب القاف مع فصل التاء فوقانیه

قت بالفتح سپس چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان
و گل و غیره قوت روزی و علف بقدر حاجت قتات سخن چین و دروغگو

قوت چاشت و علی قدرت بالضم نزدیکی قباست [illegible] قوت
بالضم توانائی و بالفتح مرتبه [illegible] آتش زنه قصادت
[illegible] قنوت بالفتح [illegible] قنوت [illegible] قرآن [illegible]
کردن و قیام نماز و در نماز و بر ایستادن و دعا گفتن [illegible] قنات [illegible]
یعنی حوض و چاه بزرگ که از آن آب بر کشیده [illegible]
بالفتح خورسندی و به اندک بسنده کردن و راضی بودن قلت بالکسر کمی
بالفتح چشمخانه و مغاک سنگ که آب گرد آید [illegible] انگشت [illegible] قوت توانائی
و خورسندی [illegible] قیادت [illegible] کردن [illegible]

تمت باب [illegible]

باب القاف مع فصل الثاء

قثث بالفتح فراهم آوردن [illegible] قبیث [illegible]

وعطای بسیار من فتحنامه

باب القاف مع فصل الجیم

قبج کبک فارسی معرب [illegible] قوج بالضم [illegible] کودکان را [illegible]
انداختند [illegible] قلج بالضم [illegible]
قنج [illegible] اول مضموم سوم مکسور [illegible]
قنج و آن ناز کشیدن [illegible] است از عاشق قنوج بالکسر نام شهریست

[illegible]

باب القاف مع فصل الضاد

[illegible] اوروان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب در حجاب ابر [illegible]

[illegible] مشرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع فصل الطاء

قد فارسی بمعنی قد و بتازی حسبی و راستی و این حرف تاکید است [illegible]
باد رنگ و بالکسر شیر بزرگ و کوتاه و خیار و بعضی گفته اند چیزیست شبیه
بخیار قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که [illegible] بریده باشند و جامه کهنه و بالضم
و فتح دال نام آبی است در حجاز قند نوعی شیرینی از نبات خوشتر می شود قناد
قند ساز و قند فروش قباد بالضم نام پدر نوشیروان قتاد بالضم درخت خارناک
قرد بالکسر بوزنه قواد و قیاد کشیدن و قلتبانی کردن بر زن قراد بالضم کنه
و سر پستان و سر قضیب [illegible] قصد آهنگ کردن و میانه بودن و میانه رفتن
در هر چیزی و شکستن چوب و تیر شکسته [illegible] شده و مردی که نه فربه نه لاغر قاعد
اسم فاعل آنکه [illegible] قاعد [illegible] و نخلی که دست بوی نرسد و زنیکه
از حیض و زه باز ایستاده باشد [illegible] قواعد جماعت آن قواعد گروهی از
خوارج و زنان پیر [illegible] و بنیادها جمع قاعده قعود نشستن
و باز گشتن قاید کشنده کور و سرهنگ قید بالفتح زنجیر و بند قزاگند بالفتح با کاف
فارسی نوعی اسلحه جنگ که هنگام جنگ پوشند و جبه قلم در کشید یعنی محو کرد و دور
کرد و موقوف نمود قلم کرد یعنی برید

باب القاف مع فصل الذال

قذ بالفتح پر تیر قنفذ اول مضموم و سوم مفتوح کاسه و خارپشت قنافذ جماعت
و جای خوش و پس گوش شتر و جائیکه در وی گیاه انبوه روید و خارپشتان

باب القاف مع فصل الراء مهمله

قار نام دارو نیست و انوری بمعنی سپید استعمال کرده قیر بالکسر نام روغنیست
سیاه که بر شتران گرگین مالند و بمعنی سیاه دانه نیز آمده که هند آنرا کلونجی گویند قدر
تعظیم و بلندی و اندازهٔ چیزی و بسکون اندازه کردهٔ خدا بر بنده و بالکسر دیگ
کذا فی منتخب اللغات قدر مرتا قدر ورج حاجت قدر وزنیکه از فواحش دور باشد و شتریکه
بر کرانهٔ شتران خسپد قادر بمعنی توانا و اسمیست از اسمای الهی و قدر بمعنی تنگ کردن
نیز آمده است قدیر توانا و پخته و طعام دیگ پخته قحر بالفتح پیر فرتوت و شتر کلان سال
قمر قحره و قمر قمار کبوتر بغدادی قهر بالفتح چیره شدن [illegible] کردن و غالب شدن
و خوار کردن و شکستن کسی [illegible] قهار شکننده [illegible] غضب کننده قسر
بالضم و التشدید [illegible] نام سگ اصحاب کهف
و بمعنی کلان هم آمده است قنطر [illegible] قنطار بالکسر یک پوست
گاو و زر و سیم و یک قطر بالضم کرانه و کرانهٔ آسمان و گوشه و بالکسر مس گداخته
و نوعی از جامهها قطع نظر یعنی برداشته نظر و درگذشتن قطار بالکسر جماعت
قدر و یک رشته شتر قصر بالفتح کوشک و اصل درخت و گردن اشتر و آخر روز
و کرانهٔ چیزی و کوتاه کردن من فتحناسه قصور جمع قصر و بمعنی ایستادن و
کوتاه کردن قیصر نام پادشاه روم قسر بستم بر کاری داشتن و بطنی از قبیله
قسور اول مفتوح ثانی زده گیاهیست و شتر قشر بالفتح پوست باز کردن از

[illegible] ... [illegible] عرب [illegible] و سیاهان [illegible]

[illegible] قفیز [illegible] ... [illegible] تج [illegible]

آرام [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] قمار [illegible] یکسر [illegible] چیزیست که [illegible] میشود [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] ... [illegible] باشند [illegible] قلندر بالفتح

معرب کلندر است [illegible] ... [illegible] نوشته است کلندر

کنده [illegible] بمعنی [illegible] ناهموار [illegible] تراشیده [illegible]

[illegible] گویند

باب القاف مع فصل الزاء

قز بالفتح [illegible] که بهندی [illegible] ... و جامه و ریسمان کشند [illegible]

پیله دارد [illegible] بالفتح [illegible] و نگهبانان قفل [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] ... [illegible] سیاه که اکثر کسوت [illegible]

قرقز اول [illegible] ثانی [illegible] و سوم مضموم جانوریست که رنگ او سبز [illegible]

و سیاهی مائل است که هندش [illegible] گویند

باب القاف مع فصل السین

قطاس اول مضموم ثانی مفتوح چیزیست مثل کاکل که از موی گاو دشتی

هیساز خود آنرا بر سر اسب و پیک می بندند منقش چنور گویند من شمس اللغات

قنطاس بالضم و بالکسر و بالفتح والکسر پایه بزرگ و راست و ثبات قرار و بیخ و بن

نیز پایه را گویند و فرو که سپند ششی چو چراگ گویند قرطاس بالضم و بالکسر کاغذ و نوشته در

کل ادیم قدوس بفتحتین پاک شدن قدوس بالضم والتشدید پاکیزه و پاک از

عیب قناس ابرو و انداز قیاس بالفتح آفتاب قابوس خوبرو و نیکو صورت

قربوس بفتحتین [illegible] کوهه زین قاموس میانه دریا و نام کتابی در لغت

قوس بالفتح کمان و بالضم صومعه ترسایان قواس تیر انداز و کمانگر قونس

بالفتح سر [illegible] سال قرس بالفتح سرما و سخت شدن [illegible] قربیس بکسر

[illegible]

و بالسکون [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] کشتی که از لیف [illegible] غوطه خوردن در آب

قنس [illegible] قلانس [illegible] قلیس

بالفتح بخیل و بالکسر والتشدید نام کلیسایی که ابرهه در صنعای یمن ساخته بود کلیسا

بمعنی [illegible] ققنس اول و سوم مفتوح ثانی زده نام جانوریست خوش آواز

که بیان آن در ققنوس [illegible] است قیس بالفتح [illegible] مجهول نام مردی

عامری که مجنون لقب داشت قلس رسن کشتی ستبر که از لیف خرما و غیره

ببافند [illegible] آید یک دفع از طعام و شراب قیاس بالکسر

نیز درهم شدن

اندازه کردن چیزی بچیزی مانند وی و دو به رفتن

باب القاف مع فصل الشین معجمه

قماش پاره از خیار و خربزه و تثنل آن و ریزه هیچه قیش بالفتح خوش وند فرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن قرش پیوند کردن بچیزی ... چیزی من منتخب قریش بضم اول وکسر ثانی نام یکی از قبیله عرب قروش نیز کیف قشاش آنکه از هرجائی چیزی میجوید ومیخورد قنفش تعریب کفش است قلاش بیهوده و هرزه قلاش بالفتح ... درویش و مفلس قمش گرد کردن از هرجاست قماش بالضم متاع و رخت خانه از هر جنس و بالفتح مغرور ...

باب القاف مع فصل الصاد

قص کوتاه کردن ... ... بسر انگشتان گرفتن قرص بالضم کلیچه ونان گرده و بالفتح ... ... ن و زوال برکندن از خمیر قارص شیر و شمیر زبان قصص بالفتح حکایات پیشینه و بجرون رسانیدن کسی را بچیز و بمردان رسیدن و بریدن سوی و لیشم قصاص بالکسر کشنده با کشتن بعوض کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت قفص همان قفس مذکور قعاص بالضم بیماری گوسفند که درحال بمیرد قلوص بالفتح شتر خانه و برآمدن سایه و کوتاه شدن و برجستن آب جامه بعد شستن و برآمدن آب درچاه و قلوص بالضم برجستن چیزی و بالفتح شتر ماده جوان قمص برجستن خر گوره واسپ و جز آن قمیص

اول مفتوح ثانی مکسور پیراهن سن فتحنامه قاحص به تشدید صاد افسانه گوی

باب القاف مع فصل الضاد المعجمه

قبض خلاف البسط گرفتن به چنگ و گرفتگی و فراز گرفتن و گرد و فراهم آوردن و تنگ کردن قابض تنگ گرفتن و فراهم آورنده قرض [illegible] دادن [illegible]

چیزی [illegible]

باب القاف مع فصل الطاء المهمله

قط بالفتح بمعنی بس و هرگز و بفارسی [illegible] قط و بالکسر گربه نر قبط بالکسر اهل مصر و نیک آن [illegible] قحط [illegible] سالی و تنگی قرط بالضم گوشواره جمع قروط قرواط بالکسر نوعی کشتی قسط [illegible] در خشمش قطط [illegible] سخت در غول و در غول شدن [illegible] بند دست بند و پای بند قنوط بالفتح [illegible] شدن قیراط بکسر قاف و سکون یای تحتانیه که جمع آن قراریط است صاحب قاموس گوید که بحسب شهر وزن مختلف است بمکه ربع سدس دینار و در عرف نصف عشر دینار است و در مجموعه ابراهیم شاهی نوشته که قیراط یکی چهار خمس حبه باشد و خمس بضم اول و سکون ثانی پنجم حصه و حبه بالفتح نصف تسو است یعنی هشتم حصه دانگ

باب القاف مع فصل العین

قاع میدان و زمین هموار و نرم قرع بالفتح کدو و کوفتن قانع بسنده و رضا نمودن

چرا نکه قسمت باشد قلع بالفتح کندن و انو شدن ابر و نام معدنی که
از وی ارزیز خیزد قلع بالکسر ابر و حکم کردن بر کسی قلیع بفتح قاف و کسر
لام رمهٔ گوسپند و گاو و قانزینه قلاع بالکسر جمع قلعه است قمع بفتح میم و سکون
دوم بمعنی کوفتن و قمع زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن قناع بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر پرده و پوشش کرباس زنی بر بالای [illegible]

باب القاف مع فصل الغین

قیغ [illegible] قهر [illegible] اول و سوم مضموم نام
[illegible] قیاغ بالکسر [illegible] گوسپند که [illegible]

باب القاف مع فصل الفاء

قاف یکی از [illegible] و کوه محیط دنیا که از زبرجد
و از [illegible] بانصد [illegible] و قاف الرقبه [illegible]
گردن گوسپند و موی آویخته کردن قفف بالفتح پس سر و گردن و در فارسی
بمعنی دنبال شایع است و بالکسر بمعنی ایستادگی و دیرکن قیقف بالکسر سر بند
صراحی و مینا و غیره قذف بالفتح سنگ انداختن و نهادن و قی کردن و دشنام
دادن و [illegible] نسبت کردن و گمان بد بردن و اول مفتوح و ثانی مکسور
که عدد شمر [illegible] لازم آید من فتحناسه قفوف خشک شدن جامهٔ شسته
پیاله و قدح چوبین و کاسه [illegible] قرقف بالفتح شراب [illegible] و بالضم کتاب

ترسایان و ستر پوشی قنالیت بالفتح … واثر شناس قشیعت آواز رعد
و دریا و لا مردمی که یک خشک شده باشد و فراشده وآنچه بریزد از درخت
قطیت اسم … قطعت بالکسر … بامیوه پخته تا عف
باران درخشنده

باب القاف مع فصل القاف

قاق مرد بسیار دراز واحمق وانچه بچکان چوبی بازی کنند و گوشت خشک
قیق بالکسر نیز و باد از بند قواق بفتحتین … بالتشدید و او نام درختیست که میوه
آن بصورت آدمی میشود و … مگو … میوه آن … بمیرد و در
عجایبات بسیار است قرقف … قاف و بالکسر
باوان سبک عقل و بالکسر … قرق بالضم خرگوره
قرق بالضم ویران کردن … بالفتح وکسر راو جای
هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و بیابان قراق دیده بان قرسق
بالفتح یک سوره و بفتح یکم وسوم … قلق بالتحریک
بی آرامی و بی آرام شدن قوالق جمع آن قرقوق کنیزک قرطق بالضم معرب
کرته قرلیق بالفتح دوکان بقال معرب کلبه قرق بالضم بسیار دراز و …
آبی … گردن و اندام زن و بالفتح نام … و آواز کردن
ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس

باب القاف مع فصل الکاف

قرک بترکی مهمان قرصک بالضم مصغر قرص و شیرینی است مغزش بر مثل نامند قاضی فلک یعنی مشتری قفس تنگ یعنی دنیا قلب ورنگ
یعنی گندم من [illegible]

باب القاف مع فصل اللام

قُبل بالضم بکو قابل و قبیل بمعنی سال آینده فارسی قابل بمعنی لایق قائل
گوینده قبل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیش و بالضم بوسه و بالکسر مانند قبول
بالفتح پذیرفتن قبول [illegible] پذیرفتن [illegible] مردم از لشکر و گروه قاتل کشنده
قتیل کشته قتال بالکسر کشتن کردن [illegible] کارزار کردن قول گفتار
قیل و قال [illegible] قرا اول نام نوعی پیشه
شکاری قزل [illegible] یعنی شیر سرخ و نام پادشاهی قیطال
بالکسر نام پادشاه روس قیفال بالکسر نام رگیست در دست که فصد کرده شود
ورگ سر قندیل چراغان و قنادیل جمع قلیل اندک قلقل بفتحتین هر دو
وظریف و در شرفنامه آواز صراحی که در هنگام آب انداختن بر آید قابیل
پسر آدم علیه السلام که قاتل هابیل بود

باب القاف مع فصل المیم

قوام بالفتح راست و راستی و برابر و صواب و در دو گوسفند قوائم دست و پای [illegible]

و شتر قائم پاینده و ایستاده و تیز از دی راست و برخاستن و افسردن آب و پادشاه
را نیز گویند و نام دو اختران بنات و گشادن و ایستادن ستور از ماندگی قیام بالکسر
برخاستن و پاییدن و ایستادن ستور قویم اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی استوار
قدم بالکسر یعنی دیرینگی و دیرینه و کهنه شدن قدیم نعت منه و بتخفیف پیش پا
و پاے قائمه قوام مراد قرار قم بالضم جاهای و بیخ و نام شهریست که سکانش
همه روافض اند قام بضم و تشدید ثانی نسبت از پوستهای نفیس و گرم
قسیم جسیم نسیم و سیم بر چهار لغت اینجا ... یعنی خوبرو و نیکو ست قسیم مشتق
از قسامه است یعنی خوبصورت جسیم بزرگ اندام ... جای موضع آهسته
خنده کننده و سیم مشتق از وسامت ... الفضلا معلوم
نیشود ... معنی معتبر است قسام بالفتح ... قسام بضم و تشدید سین بخش
کننده قسیم خوبرو جمیل و قسیم ... شده دیده نشد قدوم
بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود نموده
بود و بتشدید دال نیز آمده نام قلعه ایست قدیمی و ... بحلب و کوهیست
بکرمینه قدیم دیرینه و بالکسر و تشدید دال ... و پیشوا و پادشاه قادوم از سفر
آینده و قادوم الانسان سر آدمی قوم گروهی از مردان و زنان اقوام جمع
اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح نام ... و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه
و سر ... مقدم از ... نیز آمده و بالضم و تشدید دال

آمیختگان سفیر قسم بالفتح کمی چیزی قسمی بالفتح قسمت کردن و اندازه کردن و بفتحتین
سوگند قرزم بفتحتین فرومایگی باشد قصیم چوبکه اسپ را و بندد و پوست سپید که
بر وی نویسند قطلع بر تقسیم بر جای خویشی قبیل بمعنی مرحیدن و سوم بالکسر خویشی و
زنهار قلم بفتحتین نوعی از کار دکردان همه گوسپندان سبز و خامه و بمعنی بریدن
و ناخن چیدن قلهم در بیان قرحم بفتح قاف و سکون را و مهمله مهتر و کشتن
شتر قراهم بکسر قاف و ... بابت دغلاف شمشیر قلیب بحم

باب القاف مع فصل النون

قرن بفتحتین ... ترکش تیر از چرم و شمشیر و تیر و ...
و رسن کوه و ... هشتاد سال و قیل سی سال
و بالکسر همتا ... دو ستاره در
برج ... بالفتح گوشه ... بکسر ... که از پدر و مادر
زاده باشد قاران پادشاهان چین را گویند قاران مرد شمشیر و تیر قرین
نزدیک قربان بالضم صدقه و عمل صالح و کمان دان قهرمان کارفرمای و حاکم
و میر ترک و حکم غالب قارون نام مردی معروف به بخل قیرگون سیاه رنگ
قین بالکسر آهنگر و بالفتح بنده قلاوزان نقیبان لشکر قیطن بضم قاف و سکون
ثانی پنبه قدرخان پادشاه ... را گویند قضبان شاخهای درخت
قمین بفتح اول و کسر میم سزاوار قلم کشیدن مراد محو کردن قطران بالفتح

قنطاریست و بفتح اول اکثر فنی نام داروئیست سیاه که برای عقیمه شدن خورند
و بند قیروان با اسب کاروان و نام شهریست بمغرب قلمزن نویسنده قنطره
تیر و کننده یعنی رونده قاب قوسین یعنی اندازه دو کمان و این عبارت از
غایت قربت است قانون اصل هر چیز و رسم قدیم و دستور و نام کتابیست در
علم طب و نوعی از مزامیر و در زبان روم بمعنی مسطر کتاب قندغیان
چهر بداران قارغان و کیسی را گویند قرلیمان یعنی قلتبان اندر زن خود را
بر ناکاری و بد ورا ضی باشد قراین جمع قرابه و بمعنی تیر وان و تفنگ کشاده
و هم قزل ارسلان نام پادشاهی ... یعنی عمران و ما نور الت
مثل قانحه وغیره قائم ... قطن ... میان ...

باب القاف مع الالف

قراسو نام رودیست در خوارزم قفت ... رفت و سخت دل
شدن قشو پوست بازکردن از چیزی قید و پادشاه میان را گویند قنبو
خوشه خرما قیو ضم کردن حرف را قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه قنن
چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد

باب القاف مع فصل الهاء هوز

قبه بنای گرد و بارده و خیمه و خرگاه قبله ... پیشگاه و جای رو آوردن
مسلمانان و بالضم بوسه دادن قبره بضم قاف و فتح باء موحده مشدده و راء مهمله

چکاوک قرنبه چوبینکی در ترتیب قهوه اول بفتح ثانی زده نام قبیست که
می نوشند و بمعنی می نیز آمده است قرقفه بمعنی لرزانیدن قبیله گروهی از یک
داهیانه در پیشاوند و گروه قبالة بالفتح [illegible] و پذیرفتاری و پذیرفتاری کردن
قابله [illegible] و پرورنده یعنی دایه که برگیرد و شب آینده قربه بالکسر مشک خورد
قرابه بالفتح [illegible] و ندی و پیاله قرة بالضم روشنائی و روشن شدن قریه بالفتح
ده و شهر قیره سیاه قلة بالفتح کمی و کم شدن و بالضم بلندی کوه و سر مردم
قمه بالفتح تاب فرو رفتن [illegible] داشتن شتر از آب خوردن قلقله
بفتح هر دو قاف [illegible] از یک برادر قاعده بنیاد و بن باشد قرعه بالضم
نرد و فال رمل [illegible] قمه بالفتح کلاه قائمه یکی از
دست و پای ستور [illegible] قرابه بالفتح یکبار برخاستن در میان
رکوعها و سجودها [illegible] قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده قنار
بالضم و تشدید نون آن باشد که قصابان قلابهای آهنین بچوبی تعبیه کرده بر سر در
دارند و پاره هاے گوشت در آن آویزان کرده نگهدارند و بریده کرده بفروشند
آنرا قناره گویند قضاعه بالضم سگ آبی قسوره بفتح قاف و سکون سین و
فتح واو و راء مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب قنطه که بهندی [illegible] گویند
قسیمه بفتح قاف بوی دهان قصعه کاسه جمع قصاع قاطبه بقاف و کسر
طاء یعنی همه قاه فرمانبرداری و اطاعت و عبادت قافیه پس سر و از پی آینده

و قصیده شعری که در آخر شعر جدا نشود که شعر بی آن درست نباشد قتبه بالفتح
سپیدی روی اسب قصاره بالفتح جامه پاکیزه کردن و جامه شستن قصید
پاره شعر و شعر که بیتی کسی گفته باشند و گوشت خشک و مغز غلیظ قصاره سخت دل
قصب بالکسر جل و مغز و کاردن نی قطیفه بالفتح گلیم شب پوش قطره چکیدن آب
و رفتن بشتاب قضیه دعوی محتمل الصدق والکذب قراضه بالضم ریزه زر
قاروره شیشه و پیاله دندان زنیزه قواره بالفتح آنچه بستانند از جیب و
پاره پاره نیز آمده قعیده یعنی زن قلاده بالکسر گردن بند شتر و حمائل قلعه بالفتح
حصار و دیوار یعنی جایی محفوظ قمره [illegible] قرار [illegible] اول [illegible] و ثانی مشدد
مفتوح نام یکی از آلات جنگ [illegible] قمر [illegible]
عرش و الماس و بالکسر ماهی سرخ [illegible] قماشه
بالضم خاشاک قاهره یعنی غالب [illegible] و بستن لب از خنده
که بدان مانند و قناطیر جمع آن قوه بالضم طاقت قنبره زن سرود گوی قضیه حکم
گذاردن و خبر و حکم قسوره شیر درنده

باب القاف مع فصل الیاء تحتانیه

قاری قرآن خوان قاصی دورتر و تاوان و سخت دل قاضی حکم کننده
میان مسلمانان قربی بالضم نزدیکی و خویشی صیغه مصدر است بمعنی قرابه
قاشقی قطره و چمچه و پاره قرمزی قسم جامه سرخ ابریشمی قصب قصر

نوعی از حیا و ... قلبلی نام قبیله ایست قشقی بحکم کردن ... کردن ... [illegible]
کردن ... را نیز تو واجب باشد قمرطی ماهی خورد قطالی نوعی ... که ...
و گرم مصالح ... کرده می پزند قمری بالضم جانوریست معروف قتالی ...
معروف از گستر ... قلاوزی بمعنی رهبری قوای طبعی قوت طبعی
قوای حیوانی حواس خمسه ظاهری قوای روحانی حواس خمسه باطنی
قهقری نام جانوریست که پس پس پای رفتار میکند و پس پس پای رفتن یعنی
پس ... قیدطلی بالکسر موم روغن

باب الکاف مع فصل الالف

کدخدا ... معنی ... خانه را گویند یعنی خانه و کده هم بمعنی
معنی و دوم پادشاه ... عدیل روح را خواهند کردنا اول ...
ثانی زده دو معنی ... دادن ... زدن یعنی سیخ کباب و دوم ... که
آتش در روز ... بمعنی کدام جای کارکیا پادشاه را گویند و در کشف اللغات
و مؤید الفضلا کاف دوم بفارسی تصحیح نموده اند بمعنی کارفرما و کارگذار کذا فی شرح ...
کاکا ابله و نادان ... و خوشه خرما و انگور کالامتاع و لبضاعت ... گرا
... گزا بالفتح گزنده ... نوعی از ساز ... کسما بالکسر گیم
... که هندش گیاه نامند کشا بالضم امر کشودن و کشاینده ...
... کفا ... است ... بالفتح و بکاف فارسی دو معنی دارد اول ...

[illegible] پست و تنگی قدم [illegible] گلو اجای گوسپندان مطلق [illegible] و زنانه
[illegible] کلاه بالفتح [illegible] آن کلاه کلیسا [illegible] ترسایان [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] آید [illegible] و حکیم [illegible]
[illegible] بالفتح کاف فارسی [illegible] معروف [illegible] از روی [illegible]
[illegible] کیمیا بالکسر معروف [illegible]
[illegible] بمعنی مکر [illegible] نیز آمده است

باب الکاف مع الباء فصل [illegible] باء موحده

کب بالفتح اندرون [illegible] کباب بالفتح اندوده [illegible] کلاب
یعنی شراب بافراط خورده [illegible] جنبش باهر او [illegible]
[illegible] کسب [illegible] و پیشه [illegible]
[illegible] بالکسر معروف [illegible] کوکب بالفتح ستاره روشن و
بزرگ [illegible] جمع آن کواکب [illegible] کلاب بالضم خستگی [illegible]
[illegible] کتاب بالکسر [illegible] نوشته
[illegible] بمعنی [illegible] و کتب [illegible] کوب
[illegible] طرب مراد شراب باشد
کعب بالفتح [illegible] کاعب [illegible]
[illegible] کعب [illegible] بازی نیز آمده است

کذب بالکسر دروغ گفتن [illegible] آفتاب یعنی کوه گشتاسب نام پهلوانی [illegible]
کافرکوب تازیانه [illegible] گشتاسب اول مضموم ثانی زده [illegible]
و هنروکار کردن و گرد آوردن کم گرفتاب [illegible] بجای کوراب
آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سفید آب نماید حقیقت آب [illegible]
و هم چنین در شب ماه هم اکثر در اثنای شب و گداب شوم و هم گفتن کتاب آتشی را
گویند که بعض بیضان میسه هند که کوب اسپ و دستور کلیب اول فتانی مفتوح
بجای [illegible] [illegible] گویند و آنرا گلفت و گلیبه نیز گویند

باب الکاف مع التاء الفوقانی

کت بالفتح [illegible] [illegible] تا مند کیت بالفتح کلیس [illegible]
که تبازی بخل خوانند [illegible] [illegible] و میم مضموم این لغت در ترکی
است بمعنی بعینه کرات [illegible] [illegible] کثافت سطبر شدن تیره شدن
کدورت بالضم تیرگی و تیره شدن و ملال طبع کهولت پیری و سستی کربت
اندوه و سختی گزیرت جنگ کردن و چاره کرامت بالفتح بزرگواری و بزرگی
نمودن و خرق عادت یعنی گردانیدن عادت کثرت بسیاری و زیادتی و لغت
جمع آن کثارت [illegible] کثافت کثافت [illegible] کسوت لباس و درخت و
پوشیدنی کراهیت بالفتح ناخوش داشتن چیزی بدل [illegible] کرات مرات یعنی
[illegible] [illegible] [illegible] کائنات [illegible] یعنی عالم موجودات

گیست اول مفتوح و بالکسر [illegible] خورد [illegible] آنرا [illegible] گویند

گریبان صورت و ادای گرفت بکسر تین [illegible] آنکه خود را از نفس و شکایت

پاک نداند گسارت بالفتح [illegible] گشتن [illegible] مفتوح [illegible] معنی دارد اول بمعنی

سیر و تماشا [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] فرهنگ [illegible] اگر [illegible]

و بالکسر [illegible] معنی [illegible] است [illegible] کشت [illegible] و بالضم ثانی کشتن است

گشاد بکسر [illegible] شکر [illegible] است [illegible] دیگر [illegible]

و [illegible] گسیخت اول مضموم [illegible] بمعنی شکست و پاره کردن است

[illegible] کم گرفت

[illegible] گشت [illegible] شگافت

گماشت بالضم [illegible]

گلفت [illegible] اول مضموم

ثانی مفتوح [illegible] کفش [illegible]

دارد کاسه [illegible] [illegible]

گوارت [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم

[illegible] گشایت بالکسر [illegible] و

گریت [illegible] شناخت [illegible] گشت

[illegible] عبادت گاه [illegible] کلیسا است

بالکسر لفظیست عربی یعنی فرزانگی و دانائی و زیرکی و [illegible]
بالفتح [illegible] حقیقت

باب الکاف مع فصل الثاء المثلثه

کنکاش [illegible] و [illegible] کراث بالضم [illegible]
[illegible] گفتن [illegible]

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج آنکه یک را دو بیند [illegible] احول [illegible] بکسر [illegible]
از [illegible] خوانند [illegible] کلیچ [illegible]
[illegible] سیلی [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] اول [illegible]
دو معنی دارد [illegible] آن [illegible]
نیز گویند و بتازی رغوه نیز گویند کلانج بالضم کرده نانیست که [illegible] زیر خاکستر [illegible]
می پزند کلوچ بالضم نان ریزه و باجیم فارسی [illegible] کرده [illegible] بکسر [illegible]
کناس و قیل بالفتح کیچ خردم بریده و نیز پراگنده کچ بالفتح ضد راست کوچ [illegible]
کولانج نام حلوائیست که آنرا [illegible] خوانند [illegible]

باب الکاف مع فصل الحاء

کرح [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] و کوشش [illegible] گریبان و [illegible]

و به این معنی بضم اول [illegible] نیز [illegible] گنج [illegible] شمشیر زدن و ابو سعید [illegible]
کال [illegible] کاشیر [illegible] کشیج استخوان پهلو و تیر [illegible]

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج کوشک [illegible] پیرایه [illegible] کاج [illegible] گردکان و نام درختی [illegible]
کرج [illegible] ساختند [illegible] کلج [illegible] خشت پخته یا خام
[illegible] قرآن و کتاب بر آن [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] کرج بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الکاف مع فصل الدال

کدر بالفتح [illegible] کدیه بالفتح [illegible]
[illegible] ماند [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] کاف فارسی [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] و بالضم [illegible]
[illegible]

کیمیا گویند [illegible] نیز گویند و بمعنی پانشستن گرد و غبار کنند و [illegible]
بمعنی جگر گوید و به بالضم آسمان گرد و پلو بالکسر [illegible] شد و [illegible]
کوهیدن بالضم [illegible] بالفتح نام [illegible] است [illegible] بالکسر و سوم گرمی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] گلی کافور [illegible] یعنی [illegible] شده گشت [illegible]
بالفتح آفت و چشم زخم و رنج و آزار کلند اول [illegible] ثانی بفتح [illegible] معنی دارد اول
نوعی و دسته افزار آهنی که بدان زمین کنند دوم قفل چوبی که آنرا کلیدان [illegible]
گویند سوم کشنده [illegible] ناروا و کم ارز و کم بها و نقصان
کساد و بالفتح [illegible] [illegible] غیر آن [illegible] کشاد بفتح کرد و باز کرد و [illegible]
و تیر از شصت [illegible] گویند کشید یعنی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] و بالکسر [illegible]
کمرد و کمرده یعنی جمع کرد [illegible] فارسی اول بضم و ثانی [illegible] چیز [illegible]
که بندش کنند تا خوانند کمرچه [illegible] گویند کلاه انداز یعنی با شتیاق تمام
کند گلگونه بالفتح [illegible] قسمی حلوا است که از شکر و گل سازند
[illegible] کشانید یعنی قتل کنانید [illegible] گرگ [illegible]

یعنی [illegible] و بالضم گرد [illegible] جمع کرده

	باب الکاف مع فصل الراو	

[illegible] بالکسر [illegible] آنکه [illegible] از دست [illegible] نام [illegible]

بالفتح داشتن و نیز رسنی که بدان خیمه آویزند و رسن پالان و رسن بادبان کشتی ارژنگ

بمعنی نگارستان کند و صورتگران و نیز جیوان نقش کنند گزدای اندیشه

این کتاب [illegible] بستا [illegible] بمعنی داشتن نیز آمده است و کاروکشت

هم بکار [illegible] بمعنی خواسته است گیتی [illegible] بسیار گیر بالضم

بابای [illegible] آواز گردد چنانکه [illegible] گزیر [illegible] کاف فارسی و کسر زاء و جیم

بمعنی چاره و سبب گرار بالضم [illegible] بالفتح و تشدید بمعنی بار بار و تکرار کرده هم

بالفتح و تشدید راء بمعنی خودنمائی و تکبر [illegible] گردار بمعنی جاکر انجوار

بالفتح خریده [illegible] [illegible] هفت [illegible] اول سکافات

بدی [illegible] باشد [illegible] واحدی بلند و

بهندی [illegible] گویند [illegible] نام [illegible] اقلیم

نهند [illegible] بمعنی پشیمان [illegible] ماگیری [illegible] گرو

و شب تاریک گرگور بالفتح [illegible] سیاه [illegible] دارو نیست سفید

گفتار با کسر خرس که [illegible] بهالاک گویند و بالضم کاف فارسی سخن کردن

و بالفتح کاف تازی [illegible] گویند گرد و بالفتح زمین [illegible] کاسه گر یعنی مطرب

گسار بالضم خورنده و [illegible] چنانچه [illegible] گسستن و [illegible] فراهم آوردن گسور

[illegible] چیزی [illegible] گشور بالکسر [illegible] حصه ربع مسکون که بتازی اقلیم

گویند گوار بالکسر [illegible] آول [illegible] فصل [illegible] دوم [illegible] بالکسر

بزرگی و پندار و بزرگ سال و بفتحتین باللور و طبل بکر و کبیر بالفتح چیزی بزرگ و دهتر
گیبار بالکسر بزرگ و دهتر گیر وار بالکسر کاف فارسی فرمانبرداری کامگار شدن
مراد و شکوه هم گیر گو هموار زمین هر کوه که کنار بالفتح آغوش و بالکسر کناره
جدائی و بالضم چیزی گویند کو بر بفتحه کاف و گیرد او زمین نهاده بر ضم گیر بیابان گیر
مانع و فراهم شونده گشتگیر نام یکی از آلات جنگ است که آنرا بقوت تمام آتش
دران زنند و بطرف دشمن پران کنند که بهندی بان گویند گم گنجی روزگار بضم
اصل یعنی وقت [illegible] خور و خشخاش و در بعضی نسخه دانه خشخاش
گویند گور بالضم [illegible] بکاف فارسی [illegible] آهو که آنرا خر وحشی و گورخر نامند و قبر
و تربت که [illegible] و مجهول و کاف عجمی بفتح [illegible]
از اسماء الهی [illegible] فرهنگ جهانگیری که پیر باغبان [illegible]
فراریج که آنرا [illegible] آنکه از عواقب امور غنیند یشند [illegible]
رنگ چشم گوهر بالفتح کاف فارسی بمعنی اصل و نژاد گهر اول بضموم ثانی مفتوح
شعر گوهر و بفتحتین کاف عربی رنگی باشد اسپ و شتر را گیو در بالفتح کرمی که
بر آب پرورد گوهر مختصر کبوتر کارزار جنگ و جدل کار بار [illegible] معامله [illegible]
بالضم [illegible] معنی دارد اول معروف دوم نام چیزیست از [illegible] یعنی [illegible]
گشتیز بالفتح و یاء موقوف هرانچه که پیوند زره نقره کنند [illegible]
کاغذ زر [illegible] و کاغذی که بران زر پیچیده یکسی [illegible] و عزیز داشتن

[illegible] بالضم [illegible] کرده [illegible] کاف عجمی مفتوح [illegible]
[illegible] اول نامی از نامهاست باری تعالی که معنی آن [illegible]
باشد [illegible] سوم نام قصبه ایست از ولایت [illegible] که در
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] مستند [illegible] و برابر [illegible]
[illegible] خوشبو [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] را گویند [illegible]
[illegible] گوشه گیرنده [illegible]
بالضم [illegible] یعنی آلت [illegible]

باب الکاف [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] ابهام [illegible]
[illegible] گرفتن [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] من شعر [illegible] بالضم [illegible]
یعنی [illegible] کاف فارسی [illegible] بالفتح و الضم [illegible] که بدان
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] بالضم [illegible] آن [illegible] که [illegible]

والاو ... ازرهت [illegible] خبر ایران [illegible]

بوال معنی پیشه [illegible]

یعنی کینه کش گرم [illegible] خمیر تیز [illegible] گشنیز بالضم

علیوان که ببلندی [illegible] گوشید گر [illegible] بضم کاف [illegible] و سکون راء وضم بای [illegible]

مرد دلیر و زیرک و مکاره و محیل کشاد [illegible] بالفتح فراخ [illegible]

آنکه یک راه و بلند گوهر خانه خیز یعنی ذات حضرت رسالت پناه که از دودمان خیر [illegible]

کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته خورند و شرابی که در آخر ماه شعبان خورند و [illegible]

[illegible] کلوخ اندازی کنند

باب الکاف فصل السین

کس بالفتح [illegible] کاس قدح شراب و او [illegible]

کوس بالضم [illegible] بالکسر کیسه سیم کردس اول مضموم

بثانی زده بمعنی [illegible] یکی از اصناف غله باریک که آنرا [illegible]

گویند و [illegible] نیز کلپاس اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول درخانه دوم [illegible]

باگویند که بالای بام راست کنند و آنرا [illegible] گرپاس نامند گرپاس اول مکسور

بثانی زده کوشک بالای بام که آنرا غسلخانه نیز گویند کدس بالفتح بشتاب رفتن

گرانبار بالضم خرمن ناکوفته کرس بالضم [illegible] اندام و بجل که بر یکدیگر [illegible]

و سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز کس بالفتح [illegible] که [illegible] است [illegible]

خوار باشد و تیز باشد [illegible] کسیبیس بالفتح چیزی است که در تحت [illegible] بدان [illegible]
کاسه لیس بسیار خوار کابوس آنکه در خواب بخیال آید و مردم را فرا گیرد و تیر [illegible]
کابوس [illegible] و [illegible] پرده در کباس بضم کم و تشدید [illegible]
[illegible] که ازان بیشتر [illegible] و در [illegible]
و کلکول و کباسه نیز گویند و بمعنی کم نیز آمده است کربس خاکروب کنپاس بالکسر
جای [illegible] گویند [illegible] کرباس بالفتح [illegible]

باب الکاف مع فصل الشین

گشش بالفتح کاف تازی امر [illegible] و گویند [illegible] خوردن شراب [illegible] و دست
[illegible] بیست و بالکسر
[illegible] بکسر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] خوانند گشش بالکسر [illegible]
را [illegible] و [illegible] که تازی [illegible] خوانند کوشش بالضم بکاف
عربی امر کوشش کردن و بکاف فارسی ترجمه اذان [illegible] چهارم روز از ماه
کشش اول بفتح [illegible] بمعنی [illegible] آمده است کر اوش اول
مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت دوم کر [illegible] سوم بمعنی گران و [illegible]
[illegible] تاتار را گویند چنانچه شاه [illegible] و [illegible] قیصر و ترکستان را

حیوان گویند کروان گشن بالفتح بمعنی بعض [illegible] کراتش بالضم [illegible]

بر فیشان شد وگرالیش بالفتح [illegible] اول مفتوح [illegible]

و گوسپند گشن و گوسپند ونبه دار و [illegible] بالفتح [illegible]

گردن گند [illegible] اول مضموم و سوم مکسور [illegible]

یعنی گویند گشنا گشن بالفتح فراوانی [illegible]

باهم در جنگ کشمش اول و سوم مکسور نوعی انگور خورد [illegible] بالفتح [illegible]

را گویند و فیسج کلاشخانه نامند و بهندی [illegible] گویند [illegible]

دو طرف گنش بالضم [illegible] اول مفتوح [illegible]

جانوریست [illegible] آویزد [illegible] بکسر [illegible]

پشت خم کرده [illegible] بالفتح یکم و سوم جانوریست [illegible]

حیوان مار [illegible] نوعی از [illegible]

مر قطیفه و قاقم [illegible] سپیدان [illegible] باشد [illegible]

	باب الکاف مع فصل العین	

کراع بالضم پایچه ستور و گوسپند کشادن ضفاع یعنی تفاخر زدن کنع بالفتح

و فتح تا بچه روباه و مردم لئیم کتعان بالکسر جمع

	باب الکاف مع فصل الغین	

کاغ استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابهام [illegible]

ایهندش چنگاول گویند کبرغ گیاهیست که از زبان زی [illegible] خوانند کبراغ بالضم
نام گیاهیست که بازری [illegible] آید اکنگر [illegible] بدان بیوند کبرغ یعنی [illegible]
کبرغ بضم اول و کسر دوم [illegible] کبرغ بفتح اول و ضم دوم [illegible] گرد
کاسه [illegible] شبیه [illegible] کلاغ بالضم زاغ
کلرغ بالفتح پرنده ایست [illegible] سیاه [illegible] باشد
کنغ بالضم [illegible] بشم [illegible] که بهندی
[illegible] گویند

باب الکاف مع الفاء

کف بالفتح میانه دست و کف [illegible] لفظ عربی [illegible] کردن [illegible] بضم
اول و تشدید ثانی [illegible] کاف [illegible] کوف
بالضم پرنده ایست [illegible] گیلف
[illegible] گفتن [illegible]
[illegible] کرف بالضم [illegible] بالضم بالفتح [illegible] بهندی گیپ گویند
کسوف اول مضموم ثانی [illegible] کرنان [illegible] در فرج
دار و کسوف پاره پاره [illegible] گرفتن آفتاب که بهندی سورج گهن گویند
و [illegible] گرفته شدن کشف بفتح اول و سکون ثانی کشاده و کشادگی
و کشاده کردن و ظاهر کردن [illegible] برداشتن چیزی [illegible]

[illegible] یکی و نیز [illegible] بر زبان [illegible] کردان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند کفاف اندازه روزی [illegible] معاش گفتن [illegible]

[illegible] کشاف نعت بالمبالغه و نام تفسیر قرآن مجید [illegible] ظاهر کننده کاف [illegible]

[illegible] تیره روی و رنگ سیاه که بخوبی مائل و نشان روی [illegible] کنف

بفتح [illegible] کناره بازو و کناره و ناحیه که عرب [illegible] غار و شکاف در کوه [illegible]

کیف اول مفتوح و یاء مجهول بمعنی چگونه [illegible] نیز آمده است

باب الکاف مع فصل الکاف

کاک نام [illegible] کاکا [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بیست [illegible]

[illegible]

[illegible] کرک

بالفتح [illegible] چوب گاو [illegible] و کنک بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] و آلت آهنی [illegible] که [illegible]

[illegible] رنگیست سرخ [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] که [illegible] گیند [illegible] نامند و بضم اول [illegible] بیند [illegible]

بضم [illegible] نان ریزه کرک بالکسر [illegible] معنی دارد اول [illegible] گویند

دوم [illegible] که برای عروس بیارایند سوم چیستان را نامند و [illegible] نیز [illegible]

و بتازی [illegible] سیمرغ گویند [illegible] گویند که در [illegible] داود [illegible]
آهن آبگینه نیز گویند [illegible] گیمنشاک بالضم [illegible] که بتازی [illegible]
خوانند و بهندی [illegible] گویند [illegible] بالفتح [illegible] فارسی نام دریائیست [illegible]
و بالفتح [illegible] که بهندی گوتا گویند کاشاک [illegible] در کتاب
نوعی از [illegible] بالضم [illegible] چیزی [illegible] خوش آید که آنرا
گویند و بتازی [illegible] کاو سلاک کوسلاک [illegible]
بزالو که [illegible] گویند [illegible] کوچک بالضم [illegible]
کشتاک [illegible] آلت چوبین که گاه در آن
دارند [illegible] بالضم [illegible] و قلم تراش [illegible] بالکسر
سوراخ کلیدان [illegible] اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مضموم [illegible] بالفتح
[illegible] کنار [illegible] بالضم [illegible] زبان گویند [illegible]
گلبانگ بالضم آوازه بلبل و بانگ قلندران و درویشان که یکبار با هم در زنند
کراک و کشاکک اول مفتوح ثانی زده [illegible] مفتوح پرنده ایست سیاه
و سپید و دراز دم کناره آب نشیند و دم بلرزاند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی
عقعق خوانند [illegible] اول و ثانی مفتوح بکاف زده [illegible]
معنی دارد اول [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند دوم [illegible] و صفت بود که

گذشتن از آبهای [illegible] به هندی [illegible] گویند سوم [illegible] نیست از بلاد
دامغان چهارم [illegible] شود و نا مبارک ششم شهر [illegible] رسیده هفتم [illegible]
پنبه هشتم گاو دوشش شیر جوان را گویند و بالکسر بمعنی [illegible] که [illegible] گاه
بالفتح نام قصبه ایست که [illegible] نام دریائیست گیاب بالسکر نیست خود
گر خورده و بنده که [illegible] آنرا [illegible] باشد

باب الکاف مع فصل اللام

کچل بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] کل را گویند دوم آدم و حیوانی که پای آن کج
باشد سوم [illegible] کند کچول بفتح اول و ضم ثانی و وا
مجهول [illegible] باشد در حالت [illegible] کمال تمام گردانیدن و تمامی به
تمام شدن [illegible] کوه بمعنی تنگای کوه کهل بضم اول
و سکون دوم [illegible] بالفتح [illegible] کال خنیست از
که آنرا کاورس خوانند و بهندی [illegible] کول بفتحتین و بلام زده نام گیست که [illegible]
آن از آب روید مثل نیلوفر و بضم کاف فارسی بمعنی احمق و بالفتح و تحریک بیم [illegible]
کهنه که بهندش گودڑی گویند کل بالفتح آنکه موی بر سر او نروید و بالضم بمعنی [illegible]
و بالضم با کاف فارسی ترجمهٔ ورد است و بالکسر بکاف عجمی بمعنی خاک که [illegible]
خنیست از شکر و نیز بمعنی شراب آید کاکل زلف دراز کدام دل بمعنی
چه دلیری و چه قدرت کاودل خردل و نامرد کامل یعنی تمام کند [illegible]

بمعنی نافت کنجال بالضم ثقل چیزی که روغن [illegible] برآورده باشند که بهندی [illegible] گویند
[illegible] گویند قفل [illegible] آن [illegible] را گویند که بر پشت [illegible]
کفل [illegible] کنبال [illegible] بالکسر و یای معروف [illegible]
[illegible] اول بفتح [illegible] زده [illegible]
زده بمعنی [illegible] است [illegible] بالفتح [illegible] و دشتی کردن و [illegible]
کسیل بالضم [illegible] کردن و فرستادن و [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] آمده است کوتوال [illegible] این لفظ [illegible]
[illegible] کوپل بالضم [illegible] و قیل [illegible]
[illegible] کوال بالفتح [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] و [illegible]

گنده بغل [illegible]

باب الکاف مع فصل المیم

کم بالفتح چیزی و بسیار اندک و بالکسر غلاف شکوفه [illegible] و بالضم بمعنی [illegible]
حلق [illegible] گویند [illegible] و بکاف فارسی [illegible] کتم بالکسر
[illegible] کرم بالفتح [illegible] کردم [illegible]
[illegible] زنده [illegible] باشد [illegible]

باشد گواهم نام گیاهیست خوشبو گرم بفتحتین بمعنی جوانمردی و بخشندگی و مروت
و عزیزی و بالضم غم و اندوه و گرفتگی دل گرم بخشنده و جوانمرد و نیکوکار و بزرگ
آنکه خود بخورد و گرسنه و مهمان را خوراند گرام بالکسر بزرگ کرم بر گستوان کژدم بفتح
عقرب که بهندی بچهو نامند کلشوم بالفتح پر گوشت روی و رخسار گاودم بالفتح بمعنی
دوال مضموم که بهنگام جنگ می نوازند و آنرا سرنای و شیپور نیز گویند بهندی
بهیر نامند کاظم خشم فرو خورنده گاو چشم نام گلیست زرد رنگ گشخرام بالفتح
رفتار با ناز و تکبر ... نرم گام بالکسر فرش کردم کلم بفتحتین سبزی است
شلغم گرم گام بفتحتین ... اندوه و غم گام بالفتح سخن با فایده و با
خستگیها و ... برابر خستگی احت کرده لقبی است موسی را
بمعنی خسته کردن ... و چادر لشمینه کالم زسه کمه
تسویش مرد ... اند آن را گویند کم اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است
در کشمیر کمان رستم آنکه در ایام بر شکل کمان بر آسمان بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند
یعنی کمان شیطان کنام بالضم بیشه سباع و وحوش کهام بالفتح تیغ کند ::

باب الکاف مع فصل النون

کن بالضم بمعنی شو و باش و فارسی امر کردن و بالفتح امر کندیدن و بالکسر
بمعنی پوشش و پناه و ستره و سوراخ کودکان ترجمه معدن کون بالفتح بودن
و هست شدن و در فارسی جهان و عالم کین بالکسر دشمنی و کینه و بمعنی گاین

گیهان جای پنهان و پنهان شدن و زنهار و غالب گردن بالفتح کاف پارسی
و آن معنی دارد اول معروف که جمع آن گردنها باشد و دوم قوی و با قدرت که جمع
آن گردنان باشد گردن فرازان بکسر [illegible] پارسی یعنی لاف زدن و معنی ترکیبی بنده
تا [illegible] و نادم را کشش آمکشتان بالفتح شکل راه که شب در آسمان پدید می آید
گوردان بالفتح مشهور [illegible] و هر دکانی [illegible] واسب گران رو گرزان بالفتح
باچ گران بهادر یا تاجی که از جواهر باشد و جواهر در وی نشانند گرزان بکسر نعالین و
عمامه و غیره کیمت بفتح کاف و سکون یای تحتانیه گوشت اندرون قیمه زدن مانند
پیه خواره جمع کیمان کیان بالفتح [illegible] کیانا بالفتح جمع کی است و
معنی آن پادشاه جبار است [illegible] عبارت از [illegible] است گمر گمران
بالفتح [illegible] است [illegible] شده که [illegible]
جانوری است که بچه آن در شکم [illegible] سال سر خود از شکم بیرون
کرده علف میخورد [illegible] چهار سال [illegible] بطریق تیر از شکم ماده بجهد و
میگریزد و مادرش بطور جانوران دیگر بچه خود را نمی لیسد چرا که در زبان آن خارها
بزرگ مثل تیر و نیزه میشود اگر آن بچه خود را بلیسیدی اندام بچه پاره پاره شدی
و بمردی لهذا آن بچه خود را نمی لیسد و در شرح مخزن آمده که بر پشت آن جانور
خارها مثل ستون است چراغ پیل را هنگام کشتن بر پشت انداخته بر [illegible]
می آرد هرگاه [illegible] بر پشت او فراموش گردد آن پیل

پوسیده و شکسته کرده باشد و انشستن چنانکه خود آن میل کننده را بخود بپذیران گزیدن [illegible]

شروع کنند بقدرت الهی بمعنی جراحت بمیرد گریبان بالضم غراب بالکسر خراب کننده و

غنوکننده و کفران بالضم ناسپاسی کردن گزیدن آمدن عبارت از پاک کردن [illegible]

بالکسر کاف پارسی غالب شدن گمرد شدن بالفتح محو کردن دستان و چنگیدن کشیده [illegible]

یعنی هیچ کیداران گمراهیدن بفتح کاف و کسر راء هم باک کردن گیان

گرامی کن یعنی تعظیم کن گرویدن بالکسر پذیرفتن و ایمان آوردن و میل کردن

گزیدن بالضم اختیار کردن و قبول نمودن و بالفتح بدندان گزیدن [illegible]

زور از دندان گزیدن [illegible] بالکسر [illegible] فارسی

چوز که آنرا [illegible] گویند [illegible] نیز [illegible] گویند [illegible]

و واو موقوف [illegible] بالضم بمعنی بزرگ من فرهنگ [illegible]

کیپان [illegible] شده [illegible] دیگر از شاهین [illegible]

گودان اسب پالانی گمراه و مردم کننده گستردن بالضم فراز کردن کمرحن اول

مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خائید و استخوان سر

و استخوان شانه گحبین اول مفتوح و ثانی مکسور برگستوانی باشد که درون

او ابریشم آگنده باشند و آنرا گجم هم خوانند گرفته زبان زبان کودکان که گفتار راست

نیاید گشتن بالفتح کاف پارسی بسیار و انبوه کشتمان بالکسر زمین زراعت و آنرا

کشتمند نیز گویند گنجیدان گنجانیدن درست و چیزی در آمدن و در آوردن

کاروان آنکه از پیش بر پیه آمده باشند [illegible] یعنی اعتماد و تکیه مکن بر بود
و مکن که فریب [illegible] دست [illegible] گوشان بالفتح صوفی که بر پشت
نشسته باشند [illegible] بکسر [illegible] و در نشستن
[illegible] گلگون بالضم
[illegible] کاروان [illegible] فرس قدیم
[illegible] چنانچه [illegible] کاران
[illegible] بوده باشند کالوان آنچنان
[illegible] شدن یعنی [illegible]
و [illegible] بالضم [illegible]
و عبارت [illegible]
عبارت [illegible] است [illegible] عبارت [illegible]
شدن است [illegible] بسیار [illegible]
گلبن اول و سوم مفتوح درخت گل [illegible] زمین لفظ مرکب آسمان [illegible]
کالیدن [illegible] شدن و کردن [illegible] بالکسر [illegible]
پاره پاره کردن گسستن بالضم خوردن [illegible] کلبتین
بالفتح آلت آهنی دو شاخه آهنگران که آهن گرم بدان گیرند [illegible]
و کلبتان نیز گویند [illegible] گلستان

اوّل مفتوح بثانی زده پیوسته بهر دو بازوی در سرا گوینده بالضم معروف یعنی گرز
ونام کتابی کودن احمق وابله ومرد بی دولت وامانت کننده وآنکه بکسی کار
نداشته باشد ودر شرح مخزن بمعنی نقصان کن وخوار کن وتواضع نمودن نیز
خود را کم شمردن گلخن بالضم رفته وجای آتش خاشاک در حمام وباغ گرداین
بالفتح نام مرضیست جلدی چنانچه خارش وحکه که بهندی داد گویند کدان
بالفتح جنسیست از خیام وخیمه بارگاه کاروان سرو آنکه کاستن نقصان شدن
کاشان نام شهریست ... گوسے وانفر گوی وجای گرکردن چرخ
فلک وچیزی ... بمعنی ناکس ... زدن بالضم چاره کردن وچاره
کار آگهان ... فراست کبتین علامت
کابین مهر زنان ... بمعنی دستور گفتن لیسه وزن مرا برکم
ورهندی بهوگو میه گلبندان بالفتح ستبان وقرطبان یعنی دیوث کرفیدن
فریب دادن وفروتنی کردن

باب الکاف مع فصل الواو

گو بالفتح غار وبالضم گجا کاو امر کاویدن وخاریدن وبکاف پارسی معروف که بتازی
ثور وبقر نامند کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی وخاتون خانه ودر عرف زنی را
نامند که معتبر وموقر باشد دوم بنجان ودلیل جسیم را خوانند کرکلو بمعنی خوب کلال آل
مضموم بثانی زده نوعی از ماهی افزار که شاطران بپوشند کرجیره عنکبوت

خم کننده و دم کشتی که چپک که آنرا اشتاب هم گویند کرشه با ضم و سنگ پشت کرپو بالکسر
وفات پارسی در جولی که حبه الشیر بالوه گرگ و صف زشت کو بالضم نام پرنده ایست
کنگزارک … گویند کشد و قول بیابانی گند رود بالفتح سعلی ترجمه عکاب
کنسو بالفتح انگور خام که در عربی حصرم چیست و چاک کلو بالضم بیسر
برابر کلو بالکسر بمعنی صاحب کلاه و غرک کالیو نادان و سرگشته و دیوانه کو کو
هر دو کاف مضموم بمعنی دارد اول آواز فاخته دوم خاگینه را گویند کیلو
بالکسر خزانه آب کاهو گیاهی که خورند و چغندر را ستی آرند گیسو بالکسر موی
سر و زلف گیو بالکسر نام پهلوان ایرانی از اولاد … گیکون فتاهستا جمع اکفا
گو بالفتح کاف و تشدید واو … و بالتشدید … گراو و گاو ده ده

باب الکاف مع الهاء

گیاده بالفتح کمان نرم که بدان کشتی … الیده بمعنی ورم شده
بمعنی کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و بمعنی شاخ نرم نیز آمده
کجاوه آنچه بر پشت شتر بندند برای سواری بتازی هودج و محمل گویند و هجه
جهان باگیر است کیجه بر وزن … چهار پایه که زیر پاهایش آماسیده بود گویند کیجه شده
است گروه اهل بکسر چهار معنی دارد اول نان معروف دوم پارچه زرد که یهود
بر کتف خود میدوزند تا از مسلمانان تمیز کرده آنرا بتازی غیار خوانند سوم گرد نیشتر
چهارم … کره بالضم بچه اسپ و ستور کاره عاجز و بیتاب گراکابه بالکسر

[illegible]

[illegible] ساخته [illegible] شده [illegible]

[illegible] گوشه [illegible] از فلک هشتم [illegible]

[illegible] را [illegible] گوارده بالفتح [illegible]

[illegible] گوارده بالفتح [illegible] که [illegible] بالفتح [illegible]

و سواران خاص [illegible] پادشاهی [illegible]

سوار باشد [illegible] شجاع [illegible] آمده است [illegible] اول

مفتوح ثانی زده [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

شده [illegible]

و آن را [illegible] باشد [illegible]

دارد کوتاه [illegible]

قران [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] اول مضموم ثانی زده [illegible]

آمده است [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

ام [illegible] و تاریخ و جنگنامه و دستور العمل کار
[illegible] و بعضی سپاه و سوگند خوانند گفته
[illegible] باشد کتف که بالضم چوبی که بآن جامه کوبند
[illegible] با کسر یا ذال موقوف عربی باشد
[illegible] ساز و تیغ آهنی به ستراق نصب
کنند [illegible] که شعرا اهل هنر کرده است و شکل تدویر
که در [illegible] است گرزه بالضم [illegible] ماری بزرگ که سر فش افعی است کلان
بود [illegible] اول و ثانی
مفتوح [illegible] گاه و جایگیر
خدوان [illegible] و سپاهیان [illegible] گفتار بالکسر
سخن [illegible] سفر کردن گفته بالضم
اول و فتح نون نهایت و نهایت و انتهای چیزی و وقت و کار و بعید گند بالفتح
والتشدید زن پیر زن [illegible] بالضم آتشدان و تبارزی شهر [illegible] و گوشه
کفاره بالفتح والتشدید پاک شدن و پاک کردن گلته اول مفتوح دوم ساکن
[illegible] سه معنی دارد اول [illegible] دوم کسی را گویند که زبان او فصاحت
جاری نباشد سوم چوب دستی را گویند که گنده کوتاه بود که آخر آنرا بطرزی خواهند
گله بالضم خانه تنگ و مختصر [illegible] بالضم قفل [illegible] که در تفحص [illegible] باشند

لمان چوایجیم عربی مضموم تربان که کمان را ایران شفند کمان مهره که سنگ بدان
مهره اندازند که بهندی آنرا غلیل نامند گاله گرده مردم کشته بنیج کاف ... بیربلهٔ تراشه
کله بالفتح بکاف تازی استخوان زنخ و بالکسر و تشدید لام خیمهٔ ... خواب
وسایبان از پشه ... و بکاف فارسی خیل اسبان و گوسپندان گماله
نوعی آلت معمار که بهندی کرنی گویند کمپه بالضم بکاف عربی و باء موحده ...
غم واندوه و بکاف فارسی معروف که بهندش تلی گویند گهواره ترجمه مهد که بهندیش
پلنا گویند گلنده بالفتح ... که بر بیرون درو زندان نهند و بالفتح گدی که بگرد
حصار کنند ... لمان ... آنچه نام سازیست مانند چنگ کلپتره
بالفتح ... بهم بافته شده و شکافته شده
سن ... بالفتح ... گزده بالفتح اهانت کرده شده کلفه
بالفتح جنبش ... از ... باد است و نیز سیاهی که بر روی مردم افتد
هند جهائی گویند کوالیده بفتح و ضم یکم خلیده مالیده وکشت پالیده کلندره بضم
یکم و فتح دوم مرد درست اندام کزبیره بضم کاف و سکون زاء معجمه و ضم باء ...
راه معامله کشنیز تر کرشمه بالفتح یکبار ربودن کردن و بوی اندک و بگوشهٔ چشم دیدن
گرلوه بالکسر بکاف پارسی ریگ بلند و کف بلند که جوی یا آب باران پاره میکند
و بشکند و بیرون می آید کلاوه بالفتح آنچه از ریسمان سازند بهندش بهتی و آنتی
نامند کفچه بالفتح چمچه ... آرد رفته بالضم آزرده و خسته از ناخورش کسیله بالفتح

آمق زنان را بود [illegible] گفته شده [illegible] پارسی سواران آب و قفل و شکوفه
گمره بالفتح بر خانه [illegible] مست گره بالفتح خانه و کلید آن گره بالفتح بواو پارسی
گروشت پاره باشد که بر پشت شتر و گاو بسته شود و ابریشم بتابند و جدا کردن و نیز سر تیغ را
گویند گوله بالضم با واو پارسی و با فارسی هرچه گلوله و گیره بالکسر با یاء پارسی
کفش و قیل باکاف پارسی نعلین چوبین [illegible] کمینه بالفتح خورد و فرومایه کمینه
هرچه کم باشد و فرومایه و کلمه اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست
که شبانه روزی آنرا [illegible] گویند گلو بفتحتین بزرگ و مهتر غلامان گلوتره بالفتح [illegible]
که [illegible] ناسفته گلگونه [illegible] زنان بر رخساره مالند
آنرا [illegible] گویند [illegible] گاه نشستگاه [illegible] بر خانه و چون کسی
[illegible] بهتری [illegible] بالکسر ثانی کوزه
[illegible] آب گسرگسته بالضم [illegible] گولـه [illegible] ماوره یعنی دنیا

باب الکاف مع الیاء التحتانیه

کدخدای بالفتح خداوند خانه و کدخدا نیز گویند کدبانوی بی بی خانه و عروس و کدبانو
نیز گویند گوهرآمای آراینده گوهر و پیوند کننده گوهر گوهرزای نیکوکار و هنرمند
گردنای بالکسر [illegible] که کودکان پای رفتن بدان آموزند و چیزیست چوبین که
آنرا [illegible] طفلان [illegible] گیرند تا [illegible] گری بالکسر [illegible] مختصر [illegible]
و گری [illegible] گرانی بالضم [illegible] گروه گروه را گویند گرنای بالفتح [illegible]

وقت شد [illegible] آنکه بر [illegible] جناب [illegible]

باشند کسر هم چیزی عبارت از سعید [illegible] است [illegible] عبارت [illegible]

گردان گرامی متکبر زور آور گری [illegible]

معنی گردان [illegible] که نه گران [illegible]

نامند گور مقری گور [illegible] و کسی [illegible]

بیخ نبات است [illegible] کری اول [illegible]

خوانند کیمیا [illegible] کوتاه [illegible] موقوف [illegible]

کاهه گردانی یعنی [illegible] گردن گرامی [illegible]

وام آن گرامی [illegible] کاروانی یعنی سوداگر [illegible]

بمعنی یک [illegible] کننده [illegible]

بمعنی کار [illegible] سوب [illegible] بادشاهان

ایرانی را گویند کماهی یعنی چنانچه هست کروبی بفتحتین فرشتهٔ مقرب کرسی بالضم

تخت خورد گل جعفری از قسم گل صد برگ است که درونش سرخ و اطرافش

زرد می باشد کلاه تتری یعنی کلاه بلوکانه و تتری نام قومیست کافر کلاه بیرکی بفتح

بار موحده و راء مهمله و کاف تازی بمعنی پشمینه که کلاه و جامهٔ درویشان باشد

گل پارسی گل صد برگ و گل انار را گویند کشتنی اول مضموم ثانی زده [illegible]

کاشتنی نشین موقوف بمعنی افسوس و کلمهٔ تمنا کاتب وحی امیر المومنین عثمان

[illegible] وثقیلی لرک آشتی صلح بالقاف وطعم
[illegible] یعنی [illegible] که از مصروف سازند کبکبانی جانوریست
[illegible] کشاورزی بالفتح زراعت کردن گیتی بالکسر
[illegible] پادشاهی [illegible] کشتی وجباری کسری
[illegible] که تمام [illegible] کنند ونیاز بنام حضرت خلق
[illegible] اگر [illegible] کافی ببندد و
[illegible] کنایت کنند کوفی بالفتح [illegible] وسکون [illegible] شدن [illegible]
وعاقبت [illegible] جهان [illegible] یعنی ولادی
[illegible] شدن گشتی [illegible] کاف وفتح
[illegible] وسکون [illegible]

باب اللام مع الالف

لب چرا بالفتح وبا جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی وعلف را نیز گویند [illegible]
کشمش لکا بالفتح کفش [illegible] وسبزه آنرا لکا نیز گویند لکا مرغ سنگخوارک
لقا بالفتح دیدار لقوا اول مفتوح بثانی زده نام مرضیست لما بالفتح هرگاه یکم
لومنا نام حکیمی لوقا نام کتابی [illegible] آتش [illegible] لوا بالکسر والمد نیز ودیشانی
وبلندی [illegible] لوا یعنی [illegible] لکا [illegible] لثا یعنی [illegible] البا بکسر لام وفتح
باء موحده بتشدید [illegible]

باب اللام مع فصل الباء موحده

لب بالفتح ترجمه ... و بالضم خرد و اللباب جمع آن و میان و خالص
هر چیزی و دل و مغز بادام مانند آن لباب ای خالص یعنی آمیغ هر چیز
و مغز لبیب خردمند لبلاب بالفتح درختیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد
خشک گرداند و مرد شناس و حاضر کننده دیو و پری لغرب بالفتح ثابت شمران و ...
لسب بالفتح گزیدن چیزی لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند
لعاب آفتاب یا لخ [illegible] تابستان مانند نسج عنکبوت نماید تاریست
باریک مثل ریسمان لعب بفتح اول و سکون ثانی بازی کردن و افسوس کردن
و بمعنی طرب [illegible] خون و می سرخ فام لعاب بالفتح
و تشدید [illegible] که روان باشد لهب [illegible]
و کنایه از بوسه [illegible] افعال ای راه پیدا و روشن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز کرده لهب بفتحتین زبان زدن آتش
لهراسپ نام پادشاه ایران

باب اللام مع فصل التاء فوقانی

لت بالفتح در آشوردن و تر کردن پست و استوار کردن و آمیختن پست
و خمیر کردن و بفارسی [illegible] زدن یعنی لگد زدن و پاره کردن و کوزه و بمعنی خود نیز آمده
است من فرهنگ جهانگیری لتلت یعنی پاره پاره لوت بالضم باواو فارسی

لت ومانی جزب والیعفارات نام بتیست که در زمان جاهلیت در مکه بود
لیت بفتح اول وسکون ثانی وصاد سین خفیف ریش لغزت بفتح اول وتشدید ثانی
بمعنی مزه لخت شش معنی دارد اول بیهوده دوم موزه سوم کفش وپای افزار
چهارم پاره پاره کردن پنجم لت زدن ششم سلاح آهنی که آن را گرز وکوپال وسر پاشی
و چوبدستی گویند من خسنا مه لطافت ایکسه مزه یک شدن الفالت همیشه باز
لغت بکسر لام وسکون غا شلغم و شلغم لفت اینه بفتح معین کردن یعنی ودر کردن
از جهت لخت اول مضموم ثانی مفتوح عبارت از جهت است ولفظی که
هر قوم غرض خود را بآن بیان کنند [illegible] مفتوح ابغا زده بار گر [illegible]
وبار لب بگو بیتی لمت اول مفتوح [illegible] لغزت بد گولی
پس پشت لکنت بضم اول [illegible] گویند
لعفت بعد آن [illegible] گویند لوغت [illegible] اول مفتوح ثانی [illegible]
جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان [illegible] زبان لاهوت نام مقام
بعالم بالا لیاقت بالکسر شایستگی لینت بالکسر نرمی لیرت بالکسر کلاه [illegible]

لیت لام مفتوح ویاء مجهول آشکی و تماشاگاه

باب اللام مع فصل الثاء مثلثه

لبث بفتح اول وسکون ثانی وانحاء سوم درنگ کردن لیث اول مفتوح
ویاء مجهول شیر وعنکبوت مگس گیر لثاث مرغابی شکار کننده لهاث

زبان از دهان کشیدن سگ از تشنگی و درماندگی لوث بالفتح آلودگی [illegible]
و آلوده کردن و تیره کردن آب و تیره شدن من کنز [illegible]

باب اللام مع فصل الجیم

لج بالفتح رخساره باشد و آنرا نخج نیز گویند و بالضم بره و آنرا لوج نیز گویند لجاج بالفتح کاویدن لجوج بجیم لجلاج مرد ستمگر و آنکه زبانش بگیرد در سخن و نام مردی و بالفتح لولانج نام حلوائیست که هندش لاپر گویند و کولانج نیز گویند لبناج لب پاره [illegible] لهنج بفتحتین [illegible] و کنیش لوج نام شهریست از ایران زمین و با جیم پارسی [illegible] را و بنیند [illegible] مفتوح بنانی زرد و جیم مجی رنگ سیاه لفج لب [illegible] لب فروهشته باشد و کسی که لب فروهلد گویند که [illegible] جهانگیری لنج بالضم بیرون ره [illegible] بینی و زنج و بالفتح بیرون [illegible] زدن چیزی از جای لوچیج بالضم نام جامه ابریشمی لج بالضم والتشدید شمشیر بر آب ژرف ترین موضع دریا و لج بالفتح لگد زدن لجاج بالفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری من کشف ایج بفتحتین حریص و شیفته شدن لیلنج بالفتح نیل من کشف لوایج بالفتح شیفتگی و حرص [illegible] من کشف لیج بالفتح خوردن بکناره من کشف لیج بالفتح انداختن و بر زمین زدن

باب اللام مع فصل الحاء حطی

لحج بالتحریک گرسنگی لطخ دست بر پشت زدن کسی نرم نرم [illegible]

و آمدن نیسان شود یا شبیه آن شدن [illegible] پیشتن لوح تخته چوب و تخته گویند
و شانه آدمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا شدن [illegible] درخشیدن و رنگ روی
بگردانیدن [illegible] لایح ظاهر و روشن و درخشان لوح بضم واو ساکن هوا که
میان آسمان و زمین است

باب اللام مع فصل الخاء المعجمه

لخلخ [illegible] بضم [illegible] خوشبوئیست [illegible] لخ بالفتح بسیار اندک شدن و چشم
و لخه بالضم گیاهیست که آنرا سرخ [illegible] نیز گویند و [illegible] لخ [illegible] بستن
و پاره [illegible] سنگستان [illegible] و مقام دیوان
لخ [illegible] آویزان [illegible] لخت [illegible] لخلخه بالضم دارو [illegible] خوشبو

باب اللام مع فصل الدال المهمله

لاد بسکون نون [illegible] جنبانیدن [illegible] گفتن مرغ و پریدن
جسپیدن لبید بالفتح خرچین خرد یعنی جوال خورد لُد بالضم نام موضعیست در
شام که حضرت عیسی صلعم دجال را در آنجا خواهد کشت لَد بالفتح خصومت کردن
سخت کشیدن لاد و دیبای تنگ و نرم و بنائی و دیوار لبید بالضم نام شاعریست
لبد بضم لام و فتح باء موحده و دال مهمله بر نهاده و لابد یعنی خرد و لباده بالضم
آن جیب که بر گردن جبه [illegible] زنی [illegible] جوال [illegible] لاجورد
سنگیست معروف که از کوه [illegible] آرند [illegible] لاجورد [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

باب اللام مع فصل الذال المعجمة

[illegible]

[illegible]

باب اللام مع فصل الراء المهملة

[illegible]

دمعنی شراب نیز آمده است

باب اللام مع فصل الزاء المعجمة

[illegible] آوردن و اشارت کردن بچشم زدن و سوختن [illegible]

[illegible] چیستان که [illegible]

غرور آمیخته ... دلیران ... [illegible]

باب اللام مع الفصل السین

لباس بالکسر جامه پوشش و پوشیدنی لباس ... [illegible]
... [illegible] ... پوشیدن ... [illegible]
بالکسر پوشش ... [illegible] ... پوشیدن ... [illegible]
... [illegible] ... لوس ... [illegible]
... [illegible] ... لبس بالضم
... [illegible] ... کننده
لالکیس بالکسر ... [illegible]
لحوس ... [illegible]
اطلس ... [illegible]
باشد و ... [illegible]
لواس بالفتح نام ... [illegible]
لاغوس ... [illegible] ... لباس
بالفتح ... [illegible]

باب اللام مع الفصل الشین المعجمه

لاش ... [illegible] ... اعتبار ... [illegible]

... بمعنی ... و ... آب ... بالضم اول مفتوح ثانی ...
وزاو جیم بکسر از جای جنبیدن لتحیش بضم اول وفتح ثانی ویای مشدده مفتوح
جنبیدن زده بمعنی زیست ... لخش لخشیدن ای لغزیدن لوش که بتازی
حزام گویند ٭

باب اللام مع فصل الصاد المهمله

لص بالکسر دزد لصیص تنگ لصوص جمع لص یعنی دندان الوص ...
... تنگ بیکدیگر کردن ٭

باب اللام مع فصل الطاء

لط ... بر ... لاصق ... بکاری و منکر شدن حق کسی را القط
بفتحتین ... زمین برگرفتن و برچیدن و مانند چیدن وسخن چیدن
لطا ... و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن
لطط بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقیط بجیم افگنده ...
جز آن که بردارند او را کنایه از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر ع لیط گونه چیزی ...
و برخاسته ولیط بالکسر پوست های نی و بمعنی رنگ هم آمده است لبط بالفتح
آب زدن و تیر زدن بر چیزی لاقط برچیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن
لقط برچیدن و رفو و جا به کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک
و پارهای زر که از معدن برچیده شود ٭

باب اللام مع فصل الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بدنبال چشم چیزی را و دنباله چشم از سوی گوش لحاظ نگریستن و دنباله چشم که بطرف گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لفظ زبان گردانیدن

در آوردن بعد از طعام و لب لیسیدن

باب اللام مع فصل العین

لاع سخت گرسنه شده لمع درخشیدن لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و به پشت پای کسی زدن [illegible] لکع [illegible] جهیدن هر اندام

لمع [illegible] درخشیدن [illegible]

باب اللام مع فصل [illegible]

لغ بالفتح بیهوده و از لغو [illegible] و فرو غش [illegible] لدغ گزیدن [illegible] لغات

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در پیچیدن و بالکسر گروه انبوه لافت بیهوده گوئی گزاف لحاف بالکسر [illegible] لطف بالضم مهربانی و نگهبانی الشکر شکوف الشکر شکافتن لطیف زیرک خورد و باریک بین و مهربان و نکوکار و نازک و نرم و پاک و پاکیزه لا ینصرف یعنی غیر منصرف بمعنی عدم صرف لفیف گروه مردم پراگنده از قبایل [illegible] و جمع کردن طعام از هر جنس آمیخته [illegible]

بالضم گل تیره که در حوض و جوی و سیل آب جمع باشد لغمش بفتح اول و فتح ثانی زده
وزاد بچه بکسر از جای جنبیدن لتیش بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدده مفتوحه
و شین زده بمعنی زیست سن حرام لتش لتشیدن ای افزون لوش که تبازی
حرام گویند

باب اللام مع فصل الصاد المهملة

لص بالکسر دزد و لصیص تنگ لصوص جمع لص یعنی دندان او پس نزدیک
را [illegible] نگه کردن

باب اللام مع فصل الطاء

لطاط چفسیدن [illegible] و منکر شدن حق کسی را لقط
بفتحتین بانگ و [illegible] برچیدن و دانه چیدن و سخن جسپانیدن
لط در کنز اللغات نوشته [illegible] فرو [illegible] تن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن
لطط بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقیط بچه افگنده و
جز آن که بردارند او را کنایه از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر علیه السلام لیط گونه چیزی
و برخاسته و لیط بالکسر پوست های نی و بمعنی رنگ هم آمده است لمط بالفتح
آب زدن و تیر زدن بر چیزی لاقط برچیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن
لقط برچیدن و رفو و جامه کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک
و پاره های زر که از معدن برچیده شود

باب اللام مع فصل الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بدنبال چشم چیزی را و بلحاظ چشم از سوی گوش لحاظ نگریستن و دنباله چشم که جانب گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لمظ زبان گردانیدن
بر آوردن دهان بعد از طعام و لب را لیسیدن

باب اللام مع فصل العین

لامع تافته که درخشنده لماع درخشیدن لسع گزیدن مار و کژدم لطع
لیسیدن و بانگشت پای کسی زدن و نشتر زدن [illegible] جنبیدن مرا از ... م
لمع روشن شدن و درخشیدن و تافتن

باب اللام مع فصل الغین

لغ بالفتح بیهوده و آنچه از لقمه [illegible] لبغ الحریغ
[illegible] آشامیدن [illegible]

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در پیچیدن و بالکسر گران سنگ و جای انبوه لاف بیهوده گوی و
گپ لحاف بالکسر قزاگند لطف بالضم مهربانی و نگهبانی اشکر شکوفه اشکر
شکننده لطیف زیرک و خرده بین و باریک بین و مهربان و نکوکار و نازک
و نرم و پاک و پاکیزه لا ینصرف یعنی غیر منصرف بمعنی عدم خرچ لفیف گروه
مردم پراگنده از جای بجای [illegible] از هر جنس آمیخته [illegible]

که از سه حرف اصلی او دو حرف علت باشد لفیف بالتحریک در پیچ گردیدن
و اندر گیجی شدن لیف بالکسر پوست درخت خرما و قبیل رشته درخت خرما
و بفارسی [illegible]

باب اللام مع فصل القاف

لبق بالتحریک یک [illegible] زیرک و هشیار و زیباکار و چرب اندام و خوب زبان
لاحق ملحق [illegible] در رسیدن وانیز در پیوستن [illegible] لفق [illegible]
پیوستگی [illegible] چشم [illegible] بالضم پارسی [illegible]
لقلق بالفتح زبان [illegible] و لکلک را نیز گویند لفق فراهم آوردن دو جامه
[illegible] دوختن

باب اللام مع فصل الکاف

لکالک با هر دو لام مفتوح [illegible] نان پاره و هر بزه باشد و با هر دو لام
مکسور چوبی باشد که بر دوال آسیا نصب کنند من فرهنگ جهانگیری
و ایضاً اول مفتوح و ثانی زده با هر دو کاف پارسی نام پرنده ایست معروف
لتک بالفتح آمیختن کار لبیک بالفتح ذکر حاجیان یعنی ایستاده ام من بر
در تو من فرهنگ [illegible] لاک صمغ درختیست که بدان جامه و ابریشم
رنگ کنند و بدان دنباله کارد و شمشیر محکم سازند لتک مفلس و بیچیز و لک
در آوردن چیزی و چیزی چفسیدن بهم لکد ک زدن یعنی [illegible] لک و [illegible]

کشف نیک و پاک است و اول بضم یعنی واید اول چیزی کنند و ناهموار
و بدو جیغ و بیابان حسن سوده بشب آنکه ران سن و زنات بدانگه ی الیفا الی مفرد بعبارت
مفرد عبارت و معنی مکانی چو آرد است سین مفتوح سه کاف بالضم زدن و رنگ سرخ که
بتازی شفق خوانند کوک خانه ران را بمعنی اختران لشکک پاپا اشک
بکسر تحتانی جوز ای ازلب و شیر و شانه از یعنی شیر لورک بالضم و یا مفتوحه کمان
نداف لنکک منکسرت لولاک نام پهلوانی توران لشاک بالفتح ترجمه حاج
و بالضم ته بیزه و بالکسر ششک کی بیابانی نحس نامند بین کشف

	باب الواو مع فصل اللام	

لال بفتح لام و مدالف بعد لام و اللعد ای بر الحرب بمعنی لال زبان
لسان الحکل زبان چهره دار که سامع المواقف از البدال بفتح اول و
سکون ثانی نام کو هیست سرد که در ارتفل باخبر از بدرشده بمعنی شاید
و لیدو لکل اول بکسر و فتح ثانی رده گردنده مستزل عیست نوال لالا
بیهوده لعاب لبل فی بصرح دو مرچه دو الایل شب تاریک لیل یعنی شب

	باب اللام مع فصل المیم	

لانه الحیه معیشه با حیوانی باشد از آن حرف سهره حرف و سوخته و تازی بمعنی زنده
آمده است الاجسام را نیز تا تعضار بی چارچه آینده در مقاد و ساجد لجام بالفتح لگام
است لام اول مفتوح بیست شکسته خورد و از خم بفتح اول و سکون

ثالی گوشت لتم زدن و بر سینه لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود چنانچه آواز دهل

و غیر آن که بر زمین افتد لزم لازم بودن بجایی و شگفت نمودن چیزی کسی را

لزوم بفتحتین کمان نرم که کمان داران مبتدی بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا

لیزم نیز خوانند و در عربی لازم شدن این فرهنگ جهانگیریست لم بالفتح حرف نفی

است بمعنی نیست و بکسر لام و فتح میم این در اصل لما بود الف را حذف کرده

اند بمعنی چه و گرد کردن و فراهم آوردن و بمعنی چرا نیز السلم بضم نون و فتح

سین و کسر لام سلامت میان [illegible] العلم چران لوم بالفتح نکوهیدن و ملامت

کردن لائم ملامت کننده لثم بوسه دادن [illegible] دهان بند نهادن و [illegible]

لثام بالکسر دهان بند [illegible] بالفتح [illegible] لطیم [illegible]

رومی سپید باشد [illegible] لیم [illegible]

باب اللام مع فصل النون

لبن بفتحتین شیر و بفتح لام و کسر باء منقوطه خشت لبان بالفتح تابان و درخشان

و لبها و بالضم صمغیست خوشبو که آنرا عود گویند لبنان بالضم نام کوهیست

در حدود شام لت انبان حریص و بسیار خوار لسب زیر [illegible] نشستن

عبارت از رنجانیدن و بر خیزانیدن از جای خود واست لجن و لجین [illegible]

[illegible] گل تیره که در حوضها و سیه آبها بهم رسد لجین اول مضموم و ثانی مفتوح

[illegible] ... ادب ... [illegible]

[illegible] ... خشیدن ...

[illegible] ... بالکسر ... [illegible]

[illegible] ... بالضم ... وسکون ثانی ... [illegible]

[illegible] ... لعاب گردن ...

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... زبان ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان ... [illegible]

[illegible] ... لکن اول ... وثانی ...

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... شدن ... [illegible]

[illegible]

باب الهاء مع فصل الواو

[illegible] ... گفتن و

خطا بیکار لولو مرادید لهو بفتح اول و سکون ثانی بازی

باب اللام مع فصل الهاء

له بالفتح شراب لاچه الطعام اختصاص با لبنیاز و چیز تمام و بازی کردن سنگ و چیز بسته
که از مهر تا و هم آنچه فیلانه کابل و بیکار و خاشه زنبور که آنرا او لانه و ستان و شادیز گویند
لباده بضم لام و تشدید بای منقوطه قبای نمد لحیه ریش لاحقه بضم حا و حنظل ازبس
پیوسته لحد بالضم میانه دریا لاخه سخت لالاه دم جنبانیدن آبه لاله نام گلیست
معروف و هر گل خودرو را گویند لبامه سیخی که در دهن اسپ و خر اندازند و بر دو سر
کشیده عنان سازند لااشتر [illegible] نا سفته یعنی سر و شال
لعل سفته به پیاله شوره [illegible] لعل سفته عبارت
از شراب لخچه اول مفتوح … زده … خوشبو دار که نیز گویند
لتره پاره پاره و دریده لوره … زده باشد و آب باران … جست
کنده باشد لبیسه اول مفتوح ثانی مکسور دهان بند اسپ و ستور یعنی لگام و لجام
لغچه بالفتح سر بریان و کله و بزکاله لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح جیم و سکون ها هوز لوک زبان
لوله بومری که بهندی جوگار گویند لطمه بالفتح آسیب و طپانچه لقوه نام بادیست
معروف که از آن کجی دهان و روی پیشود لطیفه سخن خوش و پاکیزه و نیکوی و چیز
نیک لقلقه بانگ کلنگ و هر بانگی که از اضطراب و حرکت باشد و سختی آواز
لمحه اول مفتوح ثانی زده ساعتی و وقتی لوامه بالفتح ذو ملامت لقمة الخلیفه

نام حلوائیست او حشی السیرا بالفتح و نعل تمنّا استعمال کنند او نیشیه نظام از رفته
ایشد با کسب حصونت که در ولایت دشوار

باب اللام مع فصل الیاء

لابدی لازمی و ضروری لختی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قدری و بمعنی اندکی باشد
لدنّی بضم لام و فتح دال مهمله و نون مشدده مکسوره بمعنی نزدیکی و از نزد من شرح
لالائی زنده پوش الهی نوعی از زنده کوتاه که درویشان پوشند لهجه بالی بی باک و
بی فکر لالی نوعی از نعام جنگلی و آب باران که [illegible] شود و بمعنی ولد و خواهر نیز آمده
است لطیفی نیکوکاری و بارانیه بمعنی [illegible] شرح مخزن الاول بیان
نوعی از لعل که رنگ او بسرخی [illegible] لعل [illegible] طائفه است
که کما [illegible] زنند و [illegible] کنند [illegible] لیلی بالکسر
نام معشوقه مجنون که نام او قیس بود [illegible] مرو یا شدید
انتخب من کشف اللغات

باب المیم مع فصل الالف

مآبدا جای بتعریب عرب بالضم ابتدا کننده و مبتلا اول مضموم تبلی زده و تا مفتوحه
دیوانه و شیفته متکا بفتحتین و تشدید کاف فوقانی جای تکیه متّکا بضم میم و فتح تا و
با [illegible] نون مشدد و کسی را بزنجیر گرفتن [illegible] بروزن [illegible] زر و عوی
و مطلب و کار [illegible] بالضم [illegible] آهنگی و [illegible] کردن و بمعنی [illegible]

سهولیت و فکر و اندیشه [illegible]

سرگذشت [illegible] بالفتح [illegible] آمده

جای فراخ را [illegible]

بالضم و بالفتح [illegible]

[illegible] آتش حضرت [illegible]

ضم سوم فال [illegible]

[illegible] بالفتح تازه و آراسته [illegible]

جای نماز [illegible]

فی الحال [illegible]

کیابسته و [illegible]

کیا کنده [illegible]

[illegible] نا [illegible] الاسم [illegible]

مالیخولیا نام [illegible]

میشود این لغت یونانی [illegible]

نام جانوریست که [illegible]

شده [illegible]

ازانجا از باب [illegible]

[illegible] تشدید [illegible] بالضم [illegible] که از آن [illegible] آید
[illegible] باشد [illegible] بالضم میم و تشدید لام معلم [illegible]
[illegible] اول مفتوح و ثانی [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بضم میم [illegible]
[illegible] بفتح میم و سکون [illegible] بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] بکسر [illegible] معروف
[illegible] آن [illegible]
[illegible] است
[illegible]

باب المیم مع الباء

مآب جای بازگشتن یعنی جای رجوع و مآرب جای حاجت و حاجتها واو
مانند آفتاب [illegible] ماه آنرا نیز گویند و مهتاب شعاع قمر و مهتاب
نیز محراب بالکسر بالاست خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله
باشد و محاریب جمع آن [illegible] مخزن [illegible] اول مضموم و ثانی مفتوح ترتیب
داده شده و تمام کردن و [illegible] آمیخته مرکب بالضم و [illegible] مشهور و معنی
ترکیب کرده شده و سیاهی نوشتن را و [illegible] مفتوح آنچه که بر وی سوار شوند مرکب

اول مضموم تباهی زده وتا مفتوح وکاف مکسور سوار شونده وگناه کردن وشروع
درکاری موکب اول مفتوح وسوم مکسور لشکر وفوج مرکوب بالفتح سواری
مجیب بضم میم وکسر جیم جواب دهنده وقبول کننده محتسب آنکه از فضل چیزی
باشد محب اول مضموم ثانی مکسور یعنی دوست محبوب خواهش کرده
شده محجوب بالفتح نابینا وپرده کرده شده مخلب بالفتح چنگل باز وغیره جانوران
شکاری منتصب اول مضموم وثانی مفتوح حمایت کننده مشوب
بفتح میم وسکون شین وضم [illegible] وقت باز آمیخته شده مذبذب بالضم دو دله
درکاری مذهب [illegible] بالفتح [illegible] آب خانه مترقب اول مضموم
وقاف مکسور [illegible] [illegible] طلب [illegible] بالفتح خوش کرده شده وپاک وحلال
وخوش مستوجب [illegible] [illegible] از استیجاب است بمعنی سزاوار
شدن مخاطب بالضم [illegible] [illegible] متاعب بالفتح رنج وغم مشرب
بالفتح مذهب وبات وجای نوشیدن یعنی جام مثقب بالکسر آلت سوراخ
کردن که بهندی برما گویند مریخ مسلب یعنی مریخ پوش مرهوب ترسناک
مصاحب بالضم یار مطرب بالضم نشاط آورنده مضطرب بالضم پریشان
ولرزنده وآشفته حال مطلب بالفتح مقصد ومطالب جمع آن مطالبها
مطلبها مطلوب خواهش کرده شده مرغوب رغبت کرده شده وخواهش
کرده شده معاتب سرزنش معائب عیبها مضراب بالکسر زخمه وحلقه

که بدو تیرها را بدان گیرند و نیز بمعنی عتاب و درشتی مطیب بر زدن ضرب جستجو
کرده شده معرب بالضم میم و سکون عین و راء و فتح راء و باء تشدید اسم مفعول از
تعریب یعنی کلمه که عربی باشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن متبازی خربارا پیرانند
ودور دوان کشتن مطلب جای طلب مطلوب بالفتح زبون و عاجز مقلب
اول مضموم و لام مشدد و مکسور گردانیده مکتب جای کتاب نوادن
وجای ادب مشرب ثواب جا طلب بازیگاه منصب مرتبه وجای بر پا شدن
و صدر و مسند و مناصب جمع آن و بالکسر پایه و دیگ آهنی مکتوب نوشته مکوکب
بفتحتین جای ستارگان منسوب نسبت کرده شده منقوب سوراخ کردن مناسب
فراخور سینه لائق مهذب اول مضموم و ثانی مکسور [illegible]
با و حوب با حوش و حبیب [illegible]
تا آبهاسه جرگری و پلیدوران جمع شوده [illegible] بالکسر ناودان
که بعربی میزاب گویند

باب المیم مع فصل التاء فوقانیه

مبادرت بالضم پیشی گرفتن با یکدیگر و پیشدستی مبارزت بالضم با یکدیگر
جنگ کردن مباینت بالضم جدائی و با یکدیگر جدائی نمودن مباعدت بالضم
دوری و دور کردن مبالات باک یعنی پروا مباهات بالضم بزرگی کردن
مباشرت با یکدیگر عیش راندن و جماع کردن مبالغت بالضم غلو کردن

و منت کشیدن از چیزے بسیار مثلت بالفتح ... زدن بالفتح بلی ...
مشوبات بالفتح ... محبت بالفتح یکی ... شدن محبت اولی ...
ثانی بکسر ... شب گذرانیدن ... شب باش کردن ...
بالفتح ... خدمت ... بالفتح ... کردن ...
... صحبت مجالست بالفتح بالکسر یکدیگر همنشینی کردن مجاورت بالضم
و همسایگی محمدت بالفتح ستایش کردن محادثت بالفتح بایکدیگر سخن کردن
محنت اهل ... مخالطت با هم آمیزش ...
محاورت ... مدعات بالضم بسیار چیزے
پرسیدن ... بالفتح ...
شدن ... بالفتح ستایش ...
بالضم ... سفری ... کردن
و پیش بردن و رسانیدن ... بالکسر ... مراقبت بالفتح از
ترسیدن و چشم داشتن و نگهداشتن مراقبت بالفتح بایکدیگر خواهش کردن
مذلت بالضم خواری ... مزاولت بالفتح استعمال ...
بالفتح ... و خوش ... مناجات ...
... زیادتی و غلبه مساحت بالفتح ... و تشدید ...
... مساوات بالفتح برابر کردن ... مسالت ...

سوال کردن مست بالفتح شاد و خوش و بالضم جا جستن و غمگین مسامحت
بالضم جوانمردی کردن و مدارا کردن و فروگذاشت و نرمی و برابری مسرت
شادی
بالفتح شکسته شدن مشایعت بالفتح همراه مهمان رفتن مشورت بالفتح و ... با کسی
اندیشیدن و مصلحت و کنکاش نمودن مسابقات با کسی شتاب رفتن و با یکدیگر
کسی رها کردن مبارزت بضم میم و فتح با موحده بعد الف و کسر را مهمله و فتح
زاء معجمه و سکون تاء فوقانیه یعنی با کسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند
و دلیر باشد منحات بکسر میم و نون ساکن و حاء حطی و تاء فوقانیه زده جمع منحاست
مخالات بکسر میم و سکون خاء ... محارعات ... مجاورت
بر وزن محاربت با یکدیگر کلام کردن ... و سین مهمله
زنان نیک محصنات بضم میم و ... زنان که به نکاح
آمده باشد من تحفه مسوات بکسر ... چوبی که بآن زمین
راست کنند اسم آلت از سوی یعنی برابر کردن مسحات بکسر میم و سکون
سین و حاء مهمله بیل اسم آلت از باب فتح یعنی گل به بیل از زمین رندیدن
مستودعات امانت واگذاشته شده مشاجرات بکسر میم و فتح شین معجمه
و سکون الف و کسر جیم و سکون تاء و فتح راء مهمله و سکون تاء منقوطه با یکدیگر
اختلاف کردن من شرح الفضلا مراعات بالضم رعایت کردن و با هم چراگاه
نگهداشتن و گوش فرو داشتن و گفته شد ... مرعیات ...

تمامی زنده چیزی اندک و [illegible] من فرهنگ جهانگیری مشبوت بالضم [illegible]
مشدد و بمعنی آمیخته شده مشتهیات بالضم آرزو برده شده مرات بکسر میم و تشدید
و فتح راء مهمله و همزه ساکن آئینه جمع مرایا مشیت بالفتح خواست خدا و خواهش مشت
اول مفتوح ثنائی زنده بمعنی [illegible] و [illegible] و بضم اول [illegible] اول [illegible]
و دوم گروه اندک در جمع قلیل چنانچه در تفسیر دیلمی مرقوم است که سوال رسول [illegible]
هل تقول الله تع عز و جل شیئاً [illegible] قال نعم یقول الله تع جل جلاله
چون کنم با این مشت [illegible] فرهنگ جهانگیری مشقت بالضم و تشدید
مشدد و مفتوح [illegible] مشابهت بالفتح برابری در صورت و مانند مشکات
بالکسر چراغدان [illegible] بالفتح خویشی کردن و داماد [illegible]
من فرهنگ عبدا [illegible] کشنده مصاحبت بالضم [illegible]
مصیبت بالضم [illegible] و اندوه و فوت شده بزرگ مصلحت
بالفتح نیکوئی و جای صلاح و نیکوکاری من تحفه مسافت بالفتح دوری راه
مصافات نسبت دوستی کردن و با یکدیگر دست گرفتن مصادقت
بالفتح دوستی و راستی مصاحبت بالضم با یکدیگر صحبت داشتن مصارعت
بالضم با یکدیگر کشتی گرفتن مضرت بالضم گزند کردن و زیان رسانیدن مطویات
پیچیدگی و پیچش مطارحات روشها و بحث معیشت بالفتح اسباب زندگانی
معاونت یاری کردن و مدد رسانیدن معاضدت بالفتح قوت بازو دادن و یاری

از در داخل بودن مصاحبات بالضم با ... نزدیک ... باشد مصمت بالفتح دری که بسته
باشد و ... گنگ ... مصامتات بالضم میم و فتح صاد یعنی خاموشی کردن معاشرت
بالضم با یکدیگر صحبت داشتن معاتبت بالضم سرزنش کردن معاقبت بالضم
عقوبت و عذاب ... کردن معاندت دشمنی کردن معاونت یاری کردن و قوت
دادن معاضدات ... معاملت با یکدیگر کار کردن مغایرت
بیگانگی یعنی با یکدیگر غیر بودن ... کردن مفاخرت بالضم نازیدن در بزرگی و فخر
مقاومت بالضم با یکدیگر برابری کردن مقارنت بالضم صحبت پیوستن با هم
و کاری ساختن با کسی ... مقابلت بالفتح گویائی کردن
راحت ... شدن ... مسامحت ... کردن
و ... مملکت بالفتح میم و سکون ... پادشاهی ...
... و سستی ... و بیستگی
و خبر ... مشقت بالضم ... قیمت ملواب بالکسر
آلت داغ کردن ملکوتات بالفتح عالم ... یعنی پوشیدگی مقاصات بالفتح
کشیدن ... بضم اول و کسر سوم بزرگی و بخشش مکالمت بالضم با یکدیگر
سخن کردن ملالت بالفتح آزردگی ... شدن ملکوت بادشاهی و عالم
معقولات و در اصطلاح صوفیه ... ملکات ... و ریاضت
و حسنی ... و خصلت مستقیم ... ملغبت بضم اول و فتح ...

نگریسته شده منقبت بالضم نگهبان وتوانا وگواه وروزی دهنده ملامت بالفتح نکوهش
ملست بالفتح دین ولوره ملامات کامیدن وچسپیدن بکسی تا که او را انگیزد من صراح
مملکت بالفتح پادشاهی ملک شدن مناجات بالضم راز گفتن برای نجات
منازعت بالضم بایکدیگر کشاکش کردن ودر خصومت منت بکسر اول وتشدید
ثانی نعمت دادن را سپاس داشتن مندوبات مشتق از ندبه است یعنی
گریه وماتم کردن وبمعنی وقفه هم آمده است منحت بمیم مفتوح وسکون نون
بخشش من صراح منقصت [illegible] بضم ثانی زده وفاء مکسور یعنی کودن مناغات
بالضم باکسی سخن گفتن [illegible] بدوست بازی [illegible] ودرکسی نگه کردن تا او فریفته شود
وگستاخ گروه [illegible] بالضم [illegible] آمرزش مونت بفتحتین وتشدید
نون روزعره وامانت [illegible] بخشیدن وعطا کردن موالات
بالفتح دوستی مودت [illegible] نسبت ودوستی مواسات بالفتح
بایکدیگر آشتی کردن ویاری کردن موقوت بالفتح وقت پدید کرده شده
منادمت بالفتح همنشینی کردن وبالضم پشیمان شدن منسات بکسر میم و
سکون نون وفتح سین مهمله بمعنی عصا جمع مناسی مظاهرت بظاء معجمه وراء مهمله
باکسی هم پشت شدن ودو جامه بهم پوشیدن واز زن اظهار کردن موانست
بالضم بایکدیگر آرام گرفتن مهاجرت بفتحتین بمعنی جدائی ملاعبت بالضم باهم
بازی کردن مغتری ودرست بمعنی عاقل است موعظت بالفتح

تبعیت کردن موت بالفتح بی جان و زمینی که بی خداوند است و اموات جمع
آن مواظبت بالفتح پیوسته مشغول بودن بر کاری و همیشه بر کاری بودن ممانعت
بضم اول وفتح ثانی منع کردن یعنی باز داشتن و باز داشتن از کسی چیزی [illegible]
ایستادگی و ایستادن در امری [illegible] مهارست و ممارست اشتغال کردن
چیزی را و ستودن در کاری [illegible] و درمان کردن مهراج [illegible] جهت
بالفتح ترس و شکوه مکنت بالضم قدرت و توانگری و مرتبه و سامان ماهیت
بکسر ها و یا مشدده بمعنی حقیقت من هیراج [illegible] بمعنی میگذشت میقات
بالکسر وقت وعده چیزی و جای ذکر [illegible] زدن [illegible] است جزات
آب آمیخته که [illegible] باشد.

باب المیم مع الثاء المثلثه

مثلث بالضم نوعی خوشبو [illegible] بالفتح جای [illegible]
و بضم اول وفتح دوم وکسر سوم حدیث کننده مخنث بالضم از خنثی است
نامرد ملث بالفتح [illegible] درنگ کردن در جائی و آهستگی کردن و انتظار کشیدن
مورث سبب و رساننده و بخشنده و پیدا کننده و آنچه که از قسم مال مرده ماند
یعنی ترکه میراث بالکسر مال مرده و آنچه متوفی گذاشته باشد میاث
مورثه دختران بسیار زاید ملوث بر وزن مشخص ناپاک مورث بضم
میم و سکون واو وکسر رای مهمله و سکون ثای مثلثه رساننده و سبب

باب الجیم مع فصل المیم

مارج نام دیویست که ابو الجن بود و زبانهٔ آتش بی دود و مضطرب و شوران
مج بالفتح غلط ماش والقا کردن شراب از دهن ممتنج بالضم میم و فتح تای فوقانی
و کسر نون و سکون جیم خوشتر کننده مندرج بالضم درج کرده شده منهج بفتح میم
و سکون نون راه فراخ و جمع مناهج منفاج یعنی نیازمند مغلاج بالکسر گوی
که با و چوگان بازی کنند و در ادات الفضلا مغلاج بجیم فارسی است ممزج
اول مفتوح ثانی زده جای را آمیزش ممزاج بالکسر طبیعت و سرشت
ممزج اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی رشت مرج اول مفتوح ثانی
زده سبزه زاری و فراخی ... سبزه زار گاه و ... جای اگذشتن مروج
رواج دارنده معارج ... مفنج بیک چشم
دیدن و کج دیدن معراج بالکسر ... نردبان یعنی نردبان مهیج بالضم
انگیزنده و بالفتح برانگیختن ممزوج اول مفتوح ثانی زده آمیخته شده مهرج
اول مکسور اسب بسیار رو مهراج بالکسر نام پادشاه هندوستان که هندوان
مهاراج گویند موج بالفتح آشوب آب مواج بسیار موج زننده مهترج
بضم میم و سکون های هوز و فتح تای فوقانی بمعنی برانگیخته و برانگیخته شدن من حره
منج بروزن رنج نام داروئیست که آنرا لوبز گویند منهاج بکسر میم و سکون نون
زده راه پیدا و راه فراخ و روشن منفرج بالضم در آورده و در نوشته

منسج بضم میم و سکون نون و فتح سین [illegible] یعنی آلت [illegible] چیزی [illegible] منسج [illegible]
[illegible]

باب المیم مع فصل الحاء الحطی

مبلاح بالضم درست ساختن مراح بالکسر شادی و بفتح میم در او و حاء و معنی جایی
شب گذاردن چارپایان مراح بالضم [illegible] و فرش [illegible] مصلح
بتحسین ستودن [illegible] صفت کرده شده مسلح اول مفتوح درست مالیده آن
مسلاح اول مفتوح ثانی مشدد [illegible] بمعنی [illegible] بکسر [illegible] ازره
[illegible] بمعنی درست [illegible] اصطلاح [illegible] است
بمعنی رشت [illegible] مسلاح بالفتح [illegible] منشرح بالضم
خوشحال و کشادگی سینه مصباح بالکسر [illegible] و مصابیح
جمع آن مصالح بالفتح مصلحت [illegible] بالکسر [illegible] نیزه زدن و
[illegible] فاعل از [illegible] یعنی چیزی دادن مفتاح بالکسر آلت کشادن یعنی کلید
و جمع آن مفاتیح است مطرح بالفتح توشه دادن و جایی انداختن مطرح بالضم
انداختن مفرح بالفتح خوش کرده شده و بالکسر خوش کننده ملح بالکسر نمک و شوره
آب شور و برکت و حرمت و شیرخوارگی [illegible] فرهنگ جهانگیری ملیح اوّل مفتوح
و ثانی مکسور یعنی نمکین ملّاح بمعنی کشتیبان و نمک فروش نیز [illegible]

عطاها ملوح دیده شده +

باب المیم مع فصل الخاء معجمه

مخ بالضم مغز استخوان و بالفتح زنبور و آتش را نیز گویند فالخ دو معنی دارد اول نشد
نامه و دوم منافق و دون همت مسخ بالکسر معروف ترجمه او تا و تشبیه اول
مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدد و بصورت بدتر گردیده مسخ بالفتح بدصورت
گردیدن مشنج اول مضموم ثانی مکسور نگسیست سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند
گنده کند و کرم افتد و آنرا اخر مگس نیز گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً اول مفتوح
ثانی زده بسیار خط [illegible] شق گویند مریخ نام ستاره ایست
که آنرا بهرام گویند مورخ بفتحتین [illegible] مطبخ جای پختن طعام
مطبخ معروف که [illegible] خوردن [illegible] بهندی [illegible] گویند ملاخ نام مقام
منسوخ نادرست [illegible] آن که بهندی [illegible] گویند

باب المیم مع فصل الدال المهمله

مد بالفتح دراز کشیدن و گسترانیدن سیل و آبخور و آب نهر و فی و کشیدن و افزون
شدن آب و درازی مدد بفتحتین قوت دادن و یاری کردن مدید اول مفتوح
ثانی مکسور طویل یعنی دراز و بالا مداد بالکسر سیاهی نبشتن ممد اول مضموم ثانی
مکسور دراز شدن و مدد کننده و یاری دهنده مجاهد بضم اول و کسر ثالث جنگ کننده
با کفار مؤید بالفتح تائید یابنده و بالضم قوت داده شده مجید اول مفتوح ثانی زده
بزرگوار شدن مجدد بضم اول و فتح ثانی تازه و نو مجرد بالضم و رام شده و تنها و

[illegible] بالضم [illegible] مفتوح وثانی مکسور [illegible]

است مجنده جنود پامال لشکر متعهد بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] مستعد [illegible] مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

آفتاب [illegible]

پشتیبان [illegible] مستند بالضم

[illegible] مستعد بالضم [illegible] بالفتح بسته شده

مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح جای تکیه مستفید بضم اول وسکون

ثانی فائده یابنده مستفاد فائده ستده و فائده گرفتن مستمد بالضم [illegible] مسجد بفتح

اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح بدال زده صیغه ظرف است یعنی جای سجده و فتح

وبکسر جیم غلط است من فرهنگ جهانگیری مسترد بالضم بازگردیده یعنی واپس گردیده

مشهد بالفتح جای شهادت و قبر شهید ونام ملکی مشهور و بالضم [illegible] مشید

بالضم و یا و مشدد مفتوح برافراشته من صراح مسعود بالفتح نیک بخت هر قدر

بالفتح خوابگاه و قبر و بزرگان یا سختی زیاده بالضم گرده و خوشه مطرود بفتح [illegible]

مشهور بالفتح بمعنی جای [illegible] مقیم بضم اول و کسر ثانی ماننده و بنده منقعر بالضم [illegible]

مستون بیخ کنده معبد بالفتح جای عبادت متاع بالفتح جمع متاع یعنی [illegible]

متکی بضم اول و سکون ثانی و فتح تاء و کسر میم تکیه داده شده منقلب بفتح جای

بازگشت یعنی آخرت معین بالضم یاری کننده میعاد بالکسر جای وعده موعود

بالفتح قرار داده شده مولد بفتح میم و کسر لام جای زادن [illegible] از [illegible]

یعنی کسی را به بدی معروف کرده [illegible] بالکسر [illegible] از [illegible]

میاو کسر میم و سکون [illegible] چیست که [illegible] می [illegible] یعنی [illegible]

یعنی [illegible] گردن [illegible] مقید بالضم

قید کرده شده یعنی [illegible] یعنی گردن بند [illegible]

گشاینده نیز آمده است چنانکه [illegible] له مقالید السموات والارض

مقلد بضم اول مضموم ثانی مفتوح و لام مشدد مکسور تقلید کننده مکائد بالفتح جمع کید

است مکاید بالفتح بد خواستن و مکر و حیله کردن و جمع آن کید است ملحد بالضم کنار گیر

یعنی از دین [illegible] گشته [illegible] ممدد بالضم گسترده [illegible] و بالکسر فرمان بردار موحد

بالضم و التشدید یگانه [illegible] مولود بالفتح [illegible] موعد بفتح میم و کسر [illegible] شده و یکی دانسته

یعنی خدا شناس موعد اول مفتوح ثانی [illegible] و عین مکسور [illegible] جای وعده

منجمد بالضم بسته شده [illegible] یعنی اصل [illegible] بالفتح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب المیم فصل الذال المعجمه

مجذوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یا بجای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمان [illegible] پنج انداختن و بعضی مثل گویند و بعضی جای خواب

باب المیم فصل الراء المهمله

مبارز بالفتح رو و پاک کرده که در آن شلغم یا برنج یا گوشت پر کرده می پزند و بضم میم و فتح با موحده و تشدید ذال معجمه صرف یعنی بسیار خرج کننده مبرور بالفتح نیک کرده شده و پاک مجبور بالفتح بی اختیار و زبون مجاور بضم میم و کسر واو همسایگی کننده مبصر بالضم بینایی دارنده و نظر کننده [illegible] بالضم [illegible] کرده شده

متحیر بالضم سرگشته ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مختصر بالفتح جای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] مخطور بالفتح [illegible]

[illegible]

و ثانی مفتوح [illegible] بضم میم [illegible] و کسر [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] ثانی [illegible]

مدور بالفتح [illegible]

قرار نیز آمده است مزر بالفتح کلوخ و نهی دریدن مزرد اول مضموم و ثانی مفتوح

و واو شده مفتوح و راء موقوف آشنام که مریض را دهند مثال از خواجه ظهیر است

و قیمتیست گر لب تو مرهم مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد [illegible]

آراسته نیز گویند مزار بالفتح جای زیارت یعنی قبور مومنان مزمار بالکسر نای که

جمع آن مزامیر است مرغزار بالضم انجا که سبزها بسیار رسته باشد یعنی صحرای

پر سبزه محیط اثیر لفظ مرکب بمعنی انگشتهی یعنی انگشتوان [illegible] آنکه با جبر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستطیبت شد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون یا [illegible]

و سکون رای مهمله طلب خبر [illegible] بضم اول مضموم و تای فوقانی مکسور زیان

کننده مستظهر طلب پشتی [illegible] مشاعر بفتح میم و شین [illegible] و کسر عین مهمله

بمعنی راه [illegible] مضطر [illegible] حال [illegible]

بفتحتین میم [illegible] اسم مکان [illegible] جای [illegible] مظاهر جای [illegible]

مشاد اول مضموم وثانی مفتوح [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]
مصادق جمع آن [illegible] بفتحتین [illegible] مشهور [illegible] مضموم [illegible]
انداخته [illegible] مقشر بفتح اول وسکون ثانی وشین [illegible] [illegible]
در پیش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] مفتوح [illegible] مفتوح [illegible] [illegible]
بیان بگذرد چون کشتی وماننده آن معیار بالفتح جای استادن [illegible]
[illegible] بکسر میم [illegible] [illegible]
بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] مضموم [illegible] [illegible] مفتوح [illegible]
مشجر بالفتح جای [illegible] [illegible] بزرگی کننده مشجر اول مضموم
وثانی مفتوح وسیوم مشدد بکسر بیان کننده مقرر بالضم ثابت داشته شده
مقابر بفتحتین جمع قبور مقدور توانائی وجرات مقدر بضم میم وفتح دال مشدد
اندازه شده وبکسر دال اندازه کننده مقاهر بالضم قمار باز مقهور خوار کرده شده
وشکست شده مقشر اول مضموم وثانی مفتوح وشین مشدد برازده پوست
دور کرده شده از چیزی که بهندی چهیلا گویند منشار بکسر میم وسکون نون
وشین معجمه وراء مهمله اره یعنی جمع مناشیر مکار بالفتح وکاف مشدده بسیار حیله گر

[illegible] سکالیدن [illegible] باشد

[illegible] آلوده است مکدر بالضم غبار آلود

[illegible] چشم از سوی گوشش

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح جای قرار یعنی جای آرام و بضم

اول [illegible] قرار کننده [illegible] بالفتح [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] منقار بالکسر [illegible] منبر بالفتح [illegible] و کشیده شدن

[illegible] بضم میم و سکون

[illegible] بضم [illegible] بضم میم و

[illegible] بعضی

[illegible]

[illegible] محکم و

[illegible] مملکت و دولت

[illegible] بالفتح آسمان و آسمان شدن [illegible]

بالفتح بسیار گرسنه مکسور بالفتح شکسته شده و زیر کرده شده و اول مضموم

ثانی مکسور [illegible] بالکسر [illegible] بزرگ و پادشاه

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم نام پرنده ایست و [illegible]

[illegible] دولتیان [illegible] بالکسر ازار [illegible] سالار [illegible]

باب المیم مع الزاء المعجمه

[illegible] مرز [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] اول [illegible] ثانی مکسور [illegible]

مجهول [illegible] منقول [illegible] باشد [illegible] نصب کنند [illegible]

اسپ بجهانند تا اسپ تیز شود و آنرا اسپیز و مهماز نیز خوانند من فرهنگ [illegible]

مهمیز همان [illegible] مرقوم میز اول [illegible] مجهول چهار معنی دارد اول همان [illegible]

دوم تیر را گویند [illegible] باشد که بالای آن [illegible] بگشند و برای [illegible] نشسته

بخورند چهارم [illegible] بالضم بیشتر [illegible]

[illegible] ثانی مفتوح [illegible] بضم میم و سکون میم [illegible]

مجلس [illegible] یعنی [illegible] بصورت من شرح مخزن [illegible] مرکز

اول مفتوح ثانی زده میان دائره واحد و میانه هر چیزی و نقطه سیاه که در میان

پرگار باشد گرد زمین و جای قرار مرکوز بالفتح نهاده شده و قرار [illegible] بالفتح

ظاهر و روشن مجاز [illegible] حقیقت از باب [illegible] گذاشتن و روان شدن مغز بفتح

اول و سکون ثانی و فتح غین [illegible] و نام جائی معمر بفتح میم و سکون عین

مهمله و زای معجمه بز واحد معز بفتح اول و فتح ثانی بزرگی کرده شده مغز معروف

[illegible] پوست مطرز بالضم منقش معجز اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور [illegible]

کردن محرز بالضم ارنگه کوتاه

باب المیم مع فصل السین المهمله

مسس بالفتح سودن و محتاج کردن و ... و گرفتن و بسیدن و بالکسر ترجمه مماسا
و بالضم ... چیزی ... که از آن ... مساس بالکسر سودن
مجس بفتحتین یعنی رنگ ... مخمس اول مضموم و ثانی مفتوح میم مشدده
مکسور ... مجوس بالفتح ... بدست مجوس بالفتح آنچه ...
درآید ... بالفتح ... مجلس بالفتح نشست موسی فرد
... بالفتح ... مقوس ... و سکون
... [illegible] ... بالضم
... ... اول مضموم ... [illegible] ...
و ... بضم اول و سکون ثانی ... [illegible] ...
اول مضموم ثانی مفتوح و دال مکسور ...
ناموس ... نفس ... منفس اول مضموم
و ثانی مفتوح ... منقش ... مفلس
اول مضموم ثانی ... مکسور ... مقبس بضم میم و سکون
قاف ... مقناطیس
بالفتح نام سنگ آهن ربا ... اول و ثانی مفتوح واو مشدده ...

یعنی حرفی و طامع یا بوس ... از ... است سفید ...

باب المیم مع فصل الشین معجمه

مشش بالفتح و سست چیزی ... شیران تا پاک شیر دوشیدن شیر از پستان
نیکاره ماشش نام غله ایست معروف بمعنی مادر مشش ... که بجنبند
چوبها گویند مغشوش بالفتح خانه خانه جامه دان مشوش بکسر واو مشدد درهم
کننده و بالفتح پریشان شده مدهوش بیهوش منتعش بفتح میم و کسر طا
بمعنی تشنه منخش بالفتح تر [illegible] مفرشش اول مفتوح تا
مکسور طبع بلند و سرشته [illegible] منیوش بالفتح [illegible] معاش بالفتح اسباب
زندگانی مغشوش بالفتح [illegible] منقش بالفتح [illegible] نقش کرده شده
موی بناگوش عبارت [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible]

باب المیم مع فصل الصاد

مصوص بفتحتین واو مشدده مرغ خانه پرورده تر ... سواد و رنگ
کننده و چشم داشتن ملخص بخای معجمه اسم مفعول از تلخیص یعنی هویدا کردن
چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است
پس ملخص مختصر خواسته اند منغص بضم میم و فتح ثانی و غین منقوطه مشدده
مکسور عیش تیره و ناخوش مخلص بضم میم و ثانی مسکون و لام مکسور صافی

اخلاص و صافت با آب ... اول مفتوح ثانی زده ثانی با فتح در
جمال شناص بعجز ... بسیار غفلت ... رفتن ... و جای گریزنده
و نادر صورص ... استوار ... شده و شکستن ... چیزی ...

باب الضاد فصل الغين المعجمه

غضض خیره خالص و سستن آمیغ ... آب غضض ... ده گرفته
و خاستن ... آمیختن و ستر ... غضیض بالضم بسیار و نادر کننده
غرض جای ... غرض ... بالضم ریاضت کننده ... تفاوت
جای شکستن مستغیض بالضم ... ... بازی
رخصت دادن ... اول ... بیدار کردن ...
... مستعمل است ... بالفتح ...
و حائل شدن ... رخصت دادن ... شده ...
باکسر ... که ... بر ... اول ... بالفتح ...
... یکدیگر ... الاغراض چیزی که از دست ... بالفتح ...
و سکون را ... جای ... گویند ... آن
... بالفتح ... افکنده

باب الضاد فصل الفاء

... اول مفتوح و ثانی ... ... و آویخته شده ...

مربوط بالفتح بچیزی دربسته شده وفراهم آورده مربط اول مفتوح ثانی زده و
باء موحده مکسور پیاده مدور وفروده جای خطیدن ستور وپایگاه محیط بالضم گرد کرده
از هر سو مخیط بالفتح سوزن خیاط بالفتح آمیخته مبسوط بالفتح قرار کرده گشته ونام کتابی
مخراط یاری که هر سال پوست اندازد وناقه که از پستان او شیر بسیار چکد مسلط
آب شور ونام گیاهیست شوره بر مجسط اول مکسور وثانی مفتوح وسین مرقوم
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست من فرهنگ جهانگیری مشرط بکسر میم مفتوح
را آنکه نیشتر یا تیز مشط بضم میم [illegible] ورطار مهمله شانه جمع امشاط ملاط
بکسر میم وطار مهمله [illegible] که در میان [illegible] مسقط بفتح کیم وسوم
جای افتادن مسقط [illegible] کم [illegible] افتد ونام کوهی مسلط
بالضم برگماشته شده [illegible] زیاده از حد مقلط بالکسر
انچه که قلم را از بهن بران [illegible] منحط بالضم آمیزش مضبوط
بالفتح نگهداشت کرده شده واستوار مهبط اول مفتوح ثانی مکسور وباء موحده مکسور
جای فرود آمدن محیط بالضم عمیق

باب المیم مع فصل الظاء معجمه

محفوظ بالفتح نگهداشته شده ویاد داشته محظوظ بهره مند وخوش کرده شده
ملحوظ بالفتح نگریسته شده ملفوظ بالفتح انچه که بگفتار آید

باب المیم مع فصل العین مهمله

سپری [illegible] تا بر گشتن مشرق امید دار متواضع خورد و داشتن نمود امتناع
رفتن مال و اسباب متوزع [illegible] متفرق [illegible] پراگنده کردن و دور و سر دادن
و جدا کردن [illegible] بالفتح [illegible] شده [illegible] شده [illegible] بالفتح [illegible] آگاه
مرجع بالفتح جای رجوع مرتفع بالضم بلند [illegible] اول مضموم و سوم مشدد
[illegible] بالفتح [illegible] شده [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] اول مضموم و ثانی مفتوح و ثالث مشدد [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] زدن [illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] سکون ثانی
آبدان و [illegible] آلت
مستمع بفتح اول و سکون ثانی جای [illegible] مصنوع
بالفتح کار کرده [illegible] مطبوع بالفتح خوش کرده [illegible]
و فتح لام و سکون عین مطلع جای برآمدن آفتاب و بیت اول و غزل و اول مصرع
و ثانی مشدد و مفتوح یعنی خبردار مطلع اول مضموم و ثانی [illegible] مطلع
بالضم اطلاعت کرده شده [illegible] بفتح میم و سکون صاد جای [illegible] یعنی خوابگاه
مطلع جای [illegible] مقطع بکسر میم و سکون [illegible]
و فتح طا و عین [illegible] اول مضموم و ثانی مکسور و فا
مشدد و مفتوح [illegible] بفتح اول و سکون ثانی جا

افتادن منلاع بالفتح و تشدید نون بسیار باز دارنده مبالغه مانع است منیع بالفتح باز دارنده

منیع میم مفتوح و نون مکسور چیز بر استوار و بلند و جمع منع یعنی باز داشتن انکار منیع

بضم میم و سکون نون و کسر باء موحده چشمه و جوی آب ران مطیع بضم اول و فتح ثانی

میم ثانی زرانداز و ... مانع باز داشتن کسی را از کاری مشتطیع بالضم ... مولع

بضم میم و فتح واو و تشدید لام حریص و فریفته منافع جمع نفع یعنی سود ... ...

و گداخته و پخته شده

باب المیم مع فصل الغین معجمه

مغ بالضم آتش پرست ... مغ ... آبی سیه فام میغ بکسر

میم و یاء مجهول ابر ... ... مرغ ... ... گریست مرغ

مرغ بالضم معروف ... آید چنانچه نظامی فرماید بیت

تو و بی صبح راشب ... مرغ ... مبلغ بالضم

ولام مشدده بسیار رسیدن یعنی ... ... آن من شرح مصبغ بالضم

وباء موحده مشدده مفتوح رنگ کرده شده میغ بالکسر نشتر تمام ❊ ❊

باب المیم مع فصل الفاء

مالوف دوستی کرده شده مخلف بضم میم و سکون خاء و کسر لام کبوتر بچه میناف

اول مضموم و لام مکسور یعنی دشمن مخوف بالفتح ترسناک کرده شده مصرف بالضم

قلب و روی مجداف بالکسر ... ... از کشتی ... معلف بکسر

میم و سکون ثانی و فتح دال و لام بمعنی آخر یعنی عاصی و ان ستور متلوف بروزن معروف
دریغ خورده و اندوهگین شدن گشتن مقذوف بالفتح پرتاب کرده و انداخته و دور کرده مشرف
بضم اول و سکون ثانی و راء مکسوره بلندی اندازه خبر گیرنده مشعوف بر وزن مصروف
دیده ور شونده و نگرنده از جای بلند مصروف بفتح میم و سکون ثانی جای
خرج و مصارف جمع آن مصاف بالفتح جای صف کشیدن یعنی حربگاه
مضاعف بضم میم و فتح ضاد و عین دو چند کرده مصنف بضم میم و فتح نون سازنده
کتاب مضاعف بالضم دو چند کرده لف [illegible] پیچیده و صاحب کشف
مشرف بالضم بزرگی دادن مشرف بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
شاد و خرم و انصاف کننده [illegible] بکسر راء مهمله یک چیز
مشغوف بالفتح فریفته و خواهش کرده شده [illegible] اقرار کننده
مجاوف بالتحتین درمیان شکافته معروف بالفتح [illegible] از اولیاء الله
یعنی معروف کرخی معرف بالفتح شناسانده شده و بیان مولف تالیف کننده یعنی
سخنان فراهم آرنده موقف بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن
و آنچه که جمع کنند موقوف بالفتح فروگذاشته مواقف بالفتح درگذشتن و هلوف
بالفتح مظلوم و فریاد خواهنده

	باب الجیم مع فصل القاف	

الفتق بکسر همزه و سکون تا چیزی که اتفاق افتاد و الالتیاق بیرون شده

طاقت یعنی چیزیکه طاقت خاره محاق بالفتح بالضم وبالکسر پوشیده شدن است که سه
شب آخر ماه ورا شب آخر ولگرفتن ماه را نیز گویند وسه روز آخر ماه که در ان ماه ناپدید
شود وبتازی تحت الشعاع گویند وبعضی دو روز ماه نیز آمده کذا فی التاج محق بمیم
وکسر حاء مهمله وسکون قاف اهل یعنی حق یابنده محقق بالضم تحقیق کننده
متحقق اول مضموم وثانی مفتوح یعنی ثابت متشقق بضم میم وتشدید و فتح
وفاء مکسور بر یک چیز واقع شونده متعلق اول مضموم وثانی مفتوح آویزش
وپیوست مذاق آمیختن شیر با آب وآمیختن ودستی بالطبع وآمیختن
مرق بفتحتین گذشتن تیر از هدف [illegible] دیگ مرق بفتحتین چکیده
وصاف کرده [illegible] مخرق بضم یکم وفتح دوم وسوم
دریدن ودریده [illegible] مشتق اول مفتوح وثانی زده
بشتاب زدن [illegible] مشرق بالفتح جای
برآمدن وبالضم روشن منشق بالضم پاره کرده وجدا کرده شده مشتاق بالضم
آرزومند مشتاق بالفتح [illegible] محنت مصداق بالکسر واسطه صدق
یعنی راستی مطبق بالضم ونیز تشدید یاء موحده مفتوح طبقه دار مطلاق بالضم
مطلق بالفتح [illegible] طلاق کرده [illegible] معلق بضم میم
وسکون عین [illegible] سخن مشکل ومعلق بضم میم وفتح عین وتشدید
لام آویخته که بهندی [illegible] گویند مستغرق غرق شونده ملحق بضم میم

[illegible] شدن طلاق بفتح میم [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] وسکون [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] معانق بالضم [illegible]

[illegible] منجنیق آلت حرب که بدان سنگ اندازند منجوق [illegible]

[illegible] موافق بالفتح [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

بالکسر [illegible] معرق بفتح میم و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موق [illegible] گریبان

باب المیم فصل الکاف

مبارک بالضم خجسته و همایون و برکت کرده شده مبارک بالفتح والضم [illegible]

مشارک بضم میم و فتح [illegible] کننده [illegible] اول و ثانی مفتوح [illegible]

وارد اول [illegible] را گویند که [illegible] نامند [illegible] باداهم [illegible]

[illegible] مشک [illegible] که [illegible] معلوم شود [illegible]

خوانند [illegible] [illegible] که در [illegible]

اول مضموم و ثانی مفتوح و رای مشدده مکسور [illegible] چنانچه [illegible]
که زمستان هنگام فراهم آمدن آبها بر هر غدیر مرغ زیرک جانور سیاه رنگ [illegible] آنرا
غبار و [illegible] گوشت [illegible] فراک [illegible] آن بالعرب [illegible]
بر سر آبها پرد و قطره بر دریا [illegible] چون ماهی ازو [illegible] بالا [illegible] آید و [illegible]
و ماهی را بگیرد [illegible] شنگ بفتحتین و سکون نون [illegible]
چیزی باشد که کلید از برای آن [illegible] کلید [illegible] قفل [illegible] اول مضموم
و ثانی مفتوح و تای مشدده مکسور [illegible] بضم اول و سکون ثانی
و کسر سوم [illegible] کاف فارسی و دال [illegible]
و یای فارسی [illegible]
خوانند یعنی [illegible] که معنی آن [illegible]
است [illegible] ضم لام [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] بضم اول
و سکون ثانی سنگ [illegible] بالضم جانوریست [illegible]
راه [illegible] بالضم [illegible] آرند یعنی [illegible] اول مضموم ثانی مفتوح
و بای موحده مشدده [illegible] یعنی سوراخ دار [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] خرگاه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] اول مضموم و سکون ثانی و فتح سوم و های مکسور [illegible]

[illegible] ملاک بالضم [illegible] و بفتحتین فرشته و اول [illegible] و ثانی بکسر

پادشاه [illegible] ملک [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] ملک و ملکیت [illegible] پادشاه ملوک بالضم

[illegible]

[illegible]

خازن [illegible] ممالک بالفتح جمع مملکت یعنی [illegible] مملوک بالفتح [illegible]

و پرستار ممالیک جمع آن متحرک بفتح [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بضم میم و کسر [illegible]

گذشته [illegible] مملوک بالفتح ملک کرده شده [illegible] منسوب [illegible]

[illegible]

باب المیم فصل اللام

مل بالفتح [illegible]

[illegible] و آخر کار [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible]

مسبال بالکسر واسطهٔ سبال کردن و بالفتح جامه دراز سبلال بالفتح
بمعنی تر شده مبذول بالفتح بخشیده شده وقبول کرده شده متبال بالفتح بمعنی ... متکاسل
بضم اول وفتح ثانی سستی کننده متوسل اول مضموم وثالث مفتوح بمعنی
وسیله گرفتن متمثل اول مضموم وثانی مفتوح وچهارم مشدد مکسور صورت
گرفته شده متحمل بروزن متمثل بمعنی بردبار که بتازی حلیم گویند متزلزل
اول مضموم وثانی مفتوح بمعنی جنبش کرده مثل بفتحتین داستان وصفت
وقصه وجمع آن امثال است و بالکسر مشابه بجمیع صفات من شرح مخزن
مثال بالکسر فرمان پادشاه ونشان ... بمعنی صفت یعنی سخنان خوب و
مثقال بالکسر بیست قیراط یکه و ... وچهل وشش ... جو و هفت حبه و هم
باشد وهشت حبه ... مخذول بالفتح ترک کرده شده و فرو گذاشته شده وبی
دبی بهره و گمراه محل بفتحتین ... فرود آمدن مراد فرصت ورونق
است و دخل و بار و بار عام محال بالفتح جایها وقوت و بالضم دشوار [illegible]
بزرگ که بدان آب کشند ونابودنی وسخن نادرست و بالکسر مکر وحیله کردن
من فرهنگ عبدالرحیم محمل بفتح اول وسکون ثانی یکجا کرده شده مجال
بالفتح طاقت وتوانائی وجای جولان کردن محصول آنچه که گذربانان از
مترددان رهگذران وزیردستان ده یک میگیرند محلول بالفتح انتقال
کرده شده محمل میم مفتوح وسوم مکسور هودج شتر که آنرا کجاوه نیز گویند

محیل اول مضموم و ثانی مکسور حیله ورزنده مکاره مجهول بالفتح نادانسته کرده شده
مختل اول مضموم و ثانی مفتوح مکر و فریب خورنده محل بالفتح جای فرود آمدن
با مرتبه مختال بالضم متکبر و خودبین محمل اول مفتوح و ثانی موقوف نام کجاوه
و علم محمل بضم اول و [illegible] کسر سوم دفع کننده [illegible] مخمل بفتح اول
و سوم مکسور [illegible] مرحل بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن و جمع آن
مراحل است مغزل [illegible] مغزول بالفتح یعنی [illegible]
و آواز [illegible] مرسول فرستاده مرسل بضم میم و فتح سوم جای ارسال و نبی و
پیغمبر صاحب کتاب و رسل جمع [illegible] مسئول بالفتح [illegible] سوال کننده
مسئول بالفتح سوال کرده شده [illegible] مسلسل [illegible] مضموم و
سین مفتوح بلام [illegible] چیزی [illegible] حقیقت
سی فرهنگ جهانگیری مستعمل [illegible] کار فرموده شده مستأصل
بضم اول و سکون ثانی از بیخ بر کنده شده مستطیل بضم میم و سکون سین و فتح طا و
فتح تای فوقانی و کسر طاء و یای مجهول یعنی دراز مشعل بالفتح معروف که از آنجا مشعله
فتیله سطبر سازند و می افروزند مشکل بالضم دشوار مشتمل پرورده و نیز در گیرنده
مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بکسر غین معجمه بکاری رجوع آورنده مصقول
بالفتح صیقل کرده شده یعنی صاف کرده شده مشمول [illegible] کرده شده مصقل
بالکسر آنچه که از شمشیر و کارد و جز آن زنگ بزدایند مفصل بالضم جدا جدا

معضل بالفتح سخت دشوار مرجل بفتح میم وسکون را و جیم دیگ
مُفضَل بمعنی فضیلت دهنده مشاعل نشانهای احرام مُفضل فضیلت
یافته شده مهبل بفتح میم وسکون ها وکسر بای موحده جای بچه در رحم و مشیمه
ویاییدن فرج را گفته اند مُحیل اول مضموم وثانی مکسور ویاء مجهول مرد بسیار حیله
معزول بالفتح بیکار شده وگوشه گرفته مُعوِّل بضم میم وفتح عین وتشدید
واو مفتوحه از تعویل است بمعنی اعتماد معطل بیکار وفرو گذاشته وخالی گذاشته
معقول علم منطق وریاضی ... وآنچه که مقتضای عقل باشد و بمعنی
... حیثیت داشته ... مقال بالکسر سخن گفتن
مأکول چیزی خورده ... بالفتح ... مردان مکحل بالضم و
تشدید ... اول مضموم وثانی مفتوح وجیم مشدد
مفتوحه بمعنی شتاب ... بالفتح ... ورنگ آمده ملال بالفتح آزرده
ملل اول مفتوح وثانی مفتوح جماعت ملت یعنی گروه ودین ومذهب منهل
بالفتح چشمه ومناهل جمع آن منکل بالفتح وزور ... منجل بکسر میم وسکون نون
وفتح جیم داس منوال بالکسر طریق وروش مندل بالفتح عود وخط مدور
منادیل اول مفتوح وسوم مکسور دستار منت مُنزل اول مضموم وثانی
... مکسور جای فرود آمدن ومنازل جمع آن وبضم اول وسکون ثانی و
کسر سوم نازل شده یعنی فرود آمده مُقبِل بضم میم وسکون قاف وکسر بای موحده

... بالفتح بمعنی خصم و جنگ و فتنه و بلا و بمعنی اقبال منسوب و مقتضی مشغول بالفتح و سکون نون و ضم جیم بمعنی شیر بیشه مشغل بالفتح انگشت دان مشعل بالفتح [illegible] مشکل بضم اول و فتح جیم پارسی و بیرون قلعه مسجل بالفتح و کسر جیم بمعنی و نزد مسوکل بضم میم و فتح واو و کاف مشدد و مکسور [illegible] تفتیت گردیده مشتمل بضم اول و فتح و کسر میم بمعنی در برگیرنده مقبل بضم اول و کسر سین بمعنی روی آورنده مشغول بفتح اول و ضم غین بمعنی مصروف و مشغول بتفسیر و حدیث معزول مراد و مشغول عمل مرسل بضم اول و فتح سین و [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح و سکون نون و کسر خا و [illegible] میم مفتوح و یای مجهول ریخت و [illegible] و نشان کردن [illegible] نصب کننده میوه و جل [illegible]

باب المیم مع فصل المیم

مام یعنی مادر میم بالضم و سکون بای پستان ... بضم اول و سکون ثانی ... پیش ... اول و ... تعلیم گیرنده یعنی آموزنده

[illegible] بضم میم مضموم [illegible] اول مفتوح [illegible] میم مشدد و مکسور [illegible]

مشکم [illegible] مضموم [illegible] اول مضموم [illegible]

و [illegible] مکسور [illegible] بضم میم و تشدید [illegible]

فتح و کسر [illegible] مضمم بالضم [illegible] بالضم [illegible]

و بالفتح [illegible] ضم اول مضموم و ثانی زده و تحتین [illegible] مفتوح یعنی [illegible]

مجرم بضم میم و کسر را گنهکار محرم بفتح اول و سکون ثانی آنکه در حرم [illegible]

و بضم میم و فتح حا و تشدید را [illegible] شده و بضم میم و کسر را [illegible]

اول مضموم و ثانی [illegible] بزرگی کرده شده [illegible] میم مضموم و حا و سکون [illegible]

و آنکه [illegible] جای [illegible]

بضم میم و سکون ثانی [illegible] کرده شده مختوم بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شده [illegible] کرده شده [illegible] بالفتح

[illegible] اول مضموم چهارم مکسور [illegible]

و [illegible] بالضم [illegible] سوم بالفتح داغ کرده شده و نیز جمع [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بالفتح برابر مسام بمیم مضموم و تشدید [illegible]

داشته شده [illegible] و نیز درست داشتن و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم

نام کتابیست [illegible] مسام بفتحتین سوراخ بن موی [illegible] بضم

اول و سکون ثانی و فتح تا و ترسانده مشام بفتحتین بوییدن و جای بوییدن

یعنی درپای اسپ اعراب بالفتح دراسپ معجم بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مشدده مفتوحه
آن ثقیل است عربی که عرب استعمال کنند از جنس کلام عجم منطوق بالفتح مشهور
مظلم بالفتح تاریک و سیاه مظالم بفتح اول و کسر لام جمع مظلمه یعنی ستم
معصوم بالفتح پاک معروف بالفتح نامی معلوم بالفتح یعنی [illegible] دانسته شده
دانسته شده معلم اول و سوم مفتوح جامه با علم [illegible] و جامه که علم داشته باشد
که علم دار و منقش باشد و بمعنی [illegible] معلم اول مضموم و عین و لام مشدده مکسوره
تعلیم کننده یعنی آموزاننده متعلم اول مضموم و لام مشدده مکسوره معنی [illegible]
معتنق و عزم جزم و قصد [illegible] [illegible] معصوم [illegible]
مفتوح بزرگی کرده شده متضمن [illegible] [illegible] [illegible] زن [illegible]
اول مفتوح ثانی [illegible] جای [illegible] [illegible]
وپیش و انشته شده و مردار [illegible] مقام بالفتح [illegible] جای ایستادن
و جای بودن سرود [illegible] آن دوازده سرود اند یکی راست دوم [illegible]
سوم [illegible] چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق
نهم بارخرمی دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگر شعبه اند مقیم
جای باشنده و قائم مقسوم بالفتح حصه و بهره کرده شده مقام بالکسر مردم
و ساز [illegible] اول مفتوح چهارم مکسور یعنی بزرگواری و بزرگی [illegible]
بدال مهمله از ادویه سخت سیاه و تاریک مکسر اول مضموم و ثانی مفتوح

وراو مشدده بمعنی بزرگ واول مضموم وراو مکسور بزرگی کرده شده و سوم مهم
بفتح میم وکسر سین مطلع بالضم ودقت مکتوم بالفتح پوشانیده شده ملازم
اول مضموم وکسر زاء معجمه پوشش کننده و چکر ملازم اول مکسور شبالی زده
مرد احمق و فربه و فربت رالگونید ملومم ناست کرده شده ملوم بالضم اول وکسر
خبر غیب باشد ملائکم بالضم بزم سیم اول مفتوح و یا مجهول نام ملغیست
منهدم بالضم ناچیز شدن و نیست شدن منتقسم بالفتح قسمت کرده شده منهدم
بکسر اول و سکون دوم وراء مشدده مشهور اول مفتوح و سکون ثانی مهیمه
و سیر باشد از طعام ... بالضم میم و سکون ثانی ... صاحب نعمت منعدم
بالضم ناپدید شدن ... میم ... میران و رودان ... مرد
... نیز باشد انتظام داده شده

	باب النون فصل النون	

مان بمعنی اسباب خانه ماکان نام ملکیست در ترکستان ماسن ... نیده
مار افسان افسون گران ماعون اسباب مایحتاج خانه مثل قماش و کاسه
و کوزه و تبر و تابه و نمکدان و آب و آتش مبرهن بالضم روشن و مضموم مهیمین بکسر
بزرگ دیگران مبطین اول مضموم و باء موحده مکسور و یاء مجهول و اخفای نون
روشن و آشکار شدن و بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدده مفتوح بنون زده
بیان کرده شده اول مضموم و ثانی مفتوح برگزیده متضمن اول مضموم

ثانی مفتوح ... بمعنی ... اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی استوار و بفتح اول
و فتح ثانی و یاء ... شده بمعنی ... مشکین بضم میم و فتح ... و تشدید تاء فوقانی و کسر کاف
و سکون یاء تحتانی ... بمعنی ... مستحسن بضم میم و فتح سین
[illegible] ... مروی و ناقه
و ناقه ... [illegible] ... اول مضموم و ثانی
مفتوح ... چیدن ... مستکین بضم میم
و تاء مفتوح و کاف ... مکسور ... بالفتح ... معنی دارد
اول ... دوم ... [illegible]
... بالضم ... اول مضموم و ثانی مفتوح مستی کننده
... بالضم ... بضم اول و تشدید
میم ثانی ... گوشه و قیمت کرده شده ... بمعنی جایها
اول مضموم و ثانی مفتوح جنگ کنندگان ... کرده شده مخزن
بالفتح خزینه و گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مختصران بالضم فرومایگان
مخذولان گمراهان متحصن اول مضموم و ثانی مفتوح پناه گیرنده متمردان
اول مضموم و ثانی مفتوح ... مرتهن بضم اول و سکون ثانی و
فتح تاء و کسر ... گرو ... مرزغان مرزغن اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول دوزخ و دوم بمعنی آتش باشد و نیز گورستان را گویند

متمردین بضم میم و تین و ارفره یاغیان مترددین بالضم متردین میان دو امر یعنی گردیده
میان کفر و اسلام مرزبان بالفتح نگهبان زمین و زمیندار و حاکم و مهتر سرحد باگزند
مراحل نشین یعنی مسافر مرجان بالفتح مونگا مزدان بضم میم و کسره زای
بمعنی تاریک و سیاه آمده مزدیان اول مفتوح بدال زده قرضدار از قوتی بخاک
سپرده شود مزیدن اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی مکیدن و نیز زیاده شدن مژگان
بالفتح مل و خاک چاه برآوردن و پاک کردن و بالکسر آزمایش و بلا و رنج مزدوندا
چون فقیر از مهمانی آرند بعد از طعام خورانیدن هرچه بایشان و مند آخر افزودند
گویند مزن بضم میم [illegible] مستعان بالفتح میم و سکون
عین مهمله [illegible] یعنی مشرقین بالفتح دو مشرق
یعنی مغرب و مشرق [illegible] را المغربین گویند و نیز دو مشرق
است یکی مشرق گرما [illegible] نیز مغربین است یکی مغرب گرما
دیگر موسم سرما مزمن بالضم مرض دیرینه و چیزی دیرینه مطمئن بضم اول و
کسر میم ثانی بمعنی قرارگزین مزین بضم میم و سوم مشدده آراینده و نیز حجام که موی
سترد مستحسن جای تحسین و نیک و خوب مسن اول مضموم و ثانی مفتوح
بسیار عمر دارنده و بالفتح فسان که شمشیر و کارد بدان تیز کنند مسکن بالفتح جای
بودن مساکین بالکسر درویش مشائین بالفتح و شین مشدده مفتوح مشی
کنندگان یعنی روندگان مشحون بفتح اول و سکون ثانی و ضم حا و حلقی بمعنی پر

مسند آرایان یعنی قضات و صاحبان مسند آسودگان دنیا و زمین و قبور مشکین مینا
[illegible] مشت زنان بالضم تعبیر است و عنت کش معاندان بالضم دشمنان
معذران بکسر اول و سکون ثانی حیله کرده دانشمند تر ماهیان و مغان مطعون
طعنه کرده شده مطلق العنان یعنی بی قید معلق زن طایفه بازیگران و تماشا
معدات اول مفتوح ثانی [illegible] یعنی جای برآمدن زر و گوهر و غیره معادات
بفتحتین جای [illegible] و [illegible] مطلق جای اسم مکان از عود است معاشران
اول مضموم دوم مکسور مصاحبان و همنشینان و معاشرت کنندگان و بفتحتین [illegible]
گروه مغبون بفتح اول و سکون دوم [illegible] فریب خورده شده مجبوران اول
مفتوح ثانی [illegible] آمیخته [illegible] اول مضموم [illegible] مکسور [illegible] اول
بمعنی [illegible] روشن [illegible] کشته [illegible] مضموم [illegible] مشهور [illegible]
و اندازه کرده شده مهاجران بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بول
مفتتن بضم یکم و فتح دوم و سوم مکسور مشدده بمعنی فتنه انگیز محسن بالکسر
نام مرد [illegible] بالفتح [illegible] مشتقین [illegible] نوع کننده و فن گوینده و نوع
مغز تر کردن بالفتح سخن بهوش و عقل کردن و مغز و سرائیدن مغز در سر کردن
سکوت و خاموش بودن مقصود کن فکان ذات پیغمبر علیه السلام منعمان
بالضم دولتمندان مقربان بالضم نزدیکان مکان آب مثل آب چاه و جوی
و نیز بمعنی آب بسیار مقیمان بالضم نو رحیمان مکنون بفتح اول و سکون

بمعنی پنهان داشته شده و آراسته و روشن مقرونان بالفتح
مقیمان بالضم جاهای باشند که ای کس ... یعنی
بهم گوینده مقرون بالفتح نزدیک و پیوسته کرده شده
و بهم پیوسته کرده شده مکلین بضم میم و فتح لام مشدد
... مکلان بالفتح ...
... مکین بضم میم و فتح ... داشتن
ملوان ...
واو ...
ممنون ...
بمعنی ...
مسنون طریق کرده شده ... منهیان بالضم
مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع مه ای بزرگان مهین بمعنی خادم
مهمان بالکسر معروف و بتازی ضیف گویند و مهمان‌کین اگر ... باشد ... بالکسر
نام رودیست و نام مردی فی فضائل ممکن اول مضموم و ثانی زده و کاف
مکسور یعنی شونده و جای گیرنده و قرار یابنده و آنچه که بر و دست رس باشد مهن
بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهین بالضم خوار کنند ...
و مهین بالکسر در فارسی ضد کهین مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه

واو و الف اصلی ... است ... باشد و بدین معنی مشتق از [illegible]

[illegible] است ... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... آنرا ... [illegible]

[illegible] ... کرده ... [illegible]

فرهنگ

باب الميم مع الفصل الواو

[illegible] ... کشت را بدان ... [illegible]

بهشت مروارید؟ مفتوح ثانی زده ... مفتوح ثانی زده

ازشهر نیست مالشو کاهیده شدن بالفتح باواو فارسی مشکک خورده مشلو بالفتح چیب ذاله
منکو بالکسر معاویه مشو بالفتح گربه وشتن مطلو اول مفتوح ثانی زده یعنی بهر باده
بلال مولو بالفتح شتاخ آمو که جوگیا خواند که تنبو بغل شکی کاسنده منقول است
آهن وگویند چوب نیست باریک زاید تر سایان دروان به بغل وسته آهن
بالکسر جای خوش وبهشت مبا مسطو معبد تر سایان مشو بالفتح مطعام نیست
نوعی از کیمیای کوچک

باب المیم فصل الحاء المهمله

مباحثه بالضم با یکدیگر بحث کردن یعنی [illegible] مباطله بالضم با یکدیگر
گذاشتن تلنا [illegible] [illegible] جنگ کردن مشطه بالفتح حیب ما بالضم
بینی وگوش بریده [illegible] جای گرد آمدن آب و باز گشتن
جای آب گرفتن از چه زور [illegible] و مانند محاوره بالضم با یکدیگر سخن کردن
مجاهده بالضم محنت وسعی کردن مجادله با کسی کاویدن وخصومت کردن
مباضعه بالضم جماع کردن مفاقمه بالضم جماع کردن متارفه بالضم جماع کردن
وبچیزی آمیختن محکمه بفتح میم وسکون حاء مهمله جای حکم کردن مجمجه بالضم
خلط سخن در دهن گردانیدن وآشکار ناگفتن مجنه بالکسر مجنه بالک آنچه
وبا محته مکان ومقام محجوبه اول مفتوح ثانی زده یعنی پرده بسته وچوبی که پیش
دهند تا کسی کشادن نتواند محاربه بالضم با یکدیگر جنگ کردن محبره بالک دوات

رنجیدن چیزی مجاهزه بالضم حرکت یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاله بالضم مکر و حیله

سبر و بفتح میم و کسر را [illegible] نشستن [illegible] مجاهره بالضم در چیزی غلو کردن یعنی

سخت گرفتن [illegible] مبایعه بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت

کردن [illegible] مبارک [illegible] آنچه که جانوران

را [illegible] صحبت و مبارک [illegible] ایام جاهلیت بود و شوال سوم [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] آزاد و نیکی [illegible] متقنفه اول مضموم [illegible]

[illegible] اول بضم اول [illegible] گرفته شده متعارفه

اول مضموم [illegible] شده [illegible] اول [illegible] محتاله

[illegible] گشتن مجابه [illegible] بالضم [illegible] داوند

مجازه بالضم با کسی [illegible] کردن [illegible] نشین

مخارقه اول [illegible] بالضم [illegible] مخترزه

بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق [illegible] مخراجه بالضم پوشیده خیانت

و نفاق کردن [illegible] مداهنه بالضم با کسی نرمی کردن مدابغه بالضم

چیزی [illegible] کسی فرو [illegible] داده مدینه بالفتح شهر و کنیزک و قبله

شهرستان [illegible] گرک [illegible] افشین بهاء نین بود [illegible] خرگاه را

نیز گویند محاسبه بالضم با کسی حساب کردن و نگه داشتن و انداخته و شب و روز

را در حساب نیکی و بدی [illegible] گذاشتن بازداشتن ترکیب و زیاده مستعمله [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مفتوح و ثانی زده ابر برق ظلمات را گویند چو بین مطالبه بالضم با یکدیگر ترش طعی
کردن و ظرافت نمودن مطالبه بالضم طلب کردن و خواستن مطالعه با یکدیگر
شدن و بر چیزی نیک نگریستن و بکسی چیزی نبشتن تا واقف گردد مظنه
جای گمان بردن مظلمه بالفتح جای ظلمت و جای ظلم معانقه بالضم
است بمعنی روگردانیدن یعنی ناخوش شده با یکدیگر جنگ نمودن مغفره
و سکون غین معجمه و فتح را مهمله بمعنی کنگر جمع مغافر مغافره بضم بر وزن مصادقه
با یکدیگر سپردن و برابری کردن معاطره بالضم با یکدیگر خوشبو مالیدن معامله
بفتحتین بمعنی کار و [illegible] با کسی خرید و فروخت کردن و بعلم با کسی معارضه کردن
معاینه بالضم [illegible] معارکه بالفتح جای جنگ
معانقه بالضم [illegible] یعنی کالبد معده بالکسر
جای طعام درون شکم [illegible] مردن چیزی بچیزی و برابری کردن
و با یکدیگر سپردن مغنده بالضم علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآید
و هندش بتوطی نامند من فرهنگ جهانگیری مغالطه بالضم با یکدیگر غلط کردن و در
غلط افگندن مغایره با یکدیگر جدائی کردن مغنیه اول مضموم و ثانی مفتوح
و نون مشدده مکسور سرود گوی مغاره بالفتح جای غارت کردن و تاراج و بالضم
غاری که در کوه باشد مقاتله بالضم با یکدیگر کارزار کردن و کشتن مقابله
بالضم با یکدیگر برابری کردن و کریم النسب شدن و در اصطلاح منجمان یک ستاره

اشارت کردن [illegible] نقشه باشد [illegible] کلمه تمنی است مقتضب بالضم [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] بالفتح [illegible] الفنون [illegible]

[illegible] است که مقرعه بکسر میم و

فتح [illegible] آلت [illegible] که اشاره از [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] مقتصد بالفتح میم و سکون قاف و ضم صاد [illegible]

و گوشت خورده [illegible] مکاشفه بالضم ظاهر کردن مکابره

بالضم به بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن تکبر کردن مکاره بالفتح کاف

سخت [illegible] بسیار مکر کننده یعنی حیله گر [illegible] دل [illegible] خوش آیند [illegible]

مکالمه بالضم سخن کردن یعنی [illegible] مکلمه [illegible] مستقیم

[illegible] کامل [illegible]

کردن و بمعنی مراسله نیز یعنی خط [illegible] بالضم [illegible] گریستن [illegible]

ملاعبه بالضم بازی کردن ملاقه بالفتح گوشت پاره که بر بن زبان از بالای

حلق آویخته است [illegible] آنرا [illegible] خوانند

ملیطه بالفتح نام [illegible] بالضم میم و جیم پارسی [illegible] را گویند

یعنی [illegible] بالفتح میم و سکون [illegible] بمعنی [illegible] خواستن [illegible]

مصادره بمعنی [illegible] بالضم میم و سکون [illegible] بفتح جیم [illegible] جان [illegible] دل [illegible]

هر چیز موی دار باشد آنرا موی گویند [illegible] بکسر میم و سکون [illegible]

و فتح سین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بالضم [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] [illegible]

وزیدن باد یعنی باد وزنده که هندش [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]

باشد و آنرا ماهه و ماشه نیز گویند و هم سر علم بود که بصورت ماه سازند و هم [illegible]

گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و دیگر [illegible] آن را [illegible]

و آن سوزن [illegible] هند الغیب گویند [illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible] بالفتح [illegible]

ماهیچه با جیم فارسی آنکه روز عید الفطر می پزند هندش [illegible] گویند ماهوار [illegible]

یعنی در ماهه نوکران ماه دو هفته یعنی قمر تمام ماه سی روز یعنی هلال هر ماه

[illegible]

باب الميم فصل الياء

[illegible]

مجمی اول مشهور ... مفتوح زده و ازده مجمی بالفتح پناه و داشته شده یعنی ازال بضم
ثانی زده و طاء مکسور خطا گشته ... بالضم و تحوی کنند ... بضم اول ... بکسر
همزه ... یعنی ... نمودن ... بکسر ...
من ... انفیا گوشیدن ... که آنرا ... گوید ...
... بالفتح ... که ... آنرا ...
... لفظ مرکب بمعنی ... باشد ... اول مفتوح و ... مکسور ...
یعنی جای ... که آنرا ... نگهداشتن ... بالضم ...
... اول مفتوح ... بمعنی آمدن ... نوعی ... است که اهل عرب
آنرا ... گویند ... آنرا ...
گویند و بنگالیان ... خورند ... است ...
اکثر علما و اکابر من ... بالضم ... و ... کی
بضم میم و فتح زاء ... و تشدید یاء مفتوحه پاک و ولی آلوده ... بکسر میم و سکون
حاء مهمله و فتح ذال ... نشکر و کفران ... و از باب نصر ... برابر کردن
بکسر میم و فتح ... و سکون عین مهمله ... آب و ... تیغ ...
یعنی غم و اندوه ... مستوی بالفتح برابر مستولی بالضم غالب ... است
... بالضم ... شدن آتش مستشفی روشن مستسقی بضم اول ...
... است که آنرا ... گویند و صاحب آن ... آب ...

[illegible] بضم [illegible] معنی خوش و [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] است [illegible] بالضم خواهش [illegible]
و هم در باب [illegible] شکوی بالفتح گله [illegible] مشتهی مشتق [illegible] است
بمعنی پیش آمدن [illegible] اشتکی شکایت کرده شده مشتری بمعنی
خریدار و نام ستاره که [illegible] مشتری بالکسر [illegible] و بمعنی تیغ تیز
آمده [illegible] بالفتح گناه [illegible] مصلی نماز
گذارنده [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم میم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع آن [illegible]
منحنی بالضم میم و نون مشدد مکسور [illegible] مغرب و خم [illegible]
انحنی [illegible] آمده است مشتری بالضم میم و سکون تفاوت نیست [illegible]
متقاضی یعنی [illegible] تقاضی خواهش کرده شده [illegible] مطلوبی بالضم
و سکون [illegible] طاهی بالفتح [illegible] است بمعنی [illegible] بالفتح
فراموش کرده شده [illegible] است [illegible] بالضم [illegible]
بالضم آخر شونده و گذرنده فانی نام است [illegible] که [illegible]

منحنی بالضم [illegible] پشت [illegible] اول [illegible] و نون [illegible]
بالضم تمام کننده و بانتها رسیدن [illegible]
بالفتح جای [illegible] بالضم [illegible]
داون منجلی بالضم میم روشن و ظاهر شونده [illegible] آزاد کننده [illegible]
ویار موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندان [illegible]
مواشی جمع ماشیه یعنی ستور میخ و [illegible] آهنی [illegible]
بدان کنند میر آبی [illegible]
دارو اول [illegible] شراب انگوری [illegible] شراب [illegible]

باب النون مع [illegible] فصل الالف

ناخدا کشتیبان [illegible] آواز نرم [illegible] بالکسر
آواز غیب [illegible] بالضم جمع نجیب یعنی [illegible]
شراب نجبا بالضم جماعت نجیب یعنی برگزیده و نیک اصل [illegible] بالکسر زنان [illegible]
بالکسر ظهور ندا بالفتحتین نم یعنی تری [illegible] و سخاوت و باران و گیاه [illegible]
ناسزا نالایق ناشتا بکسر شین گرسنه که چیزی نخورده باشد [illegible] نوا
آواز و آواز که بر اصول سرود بود نانوا نان پز [illegible]
بود نکبا اول مفتوح ثانی زده [illegible]
افزایش و بلند شدن و بالضم [illegible]

[illegible] است [illegible] نام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب النون مع فصل الباء الموحده

نایب [illegible] نایب بجای کسی نشستن و کار
کسی بر خود لازم گرفتن [illegible] بتفصیل است نواصب
جمع ناصبه یعنی [illegible] اول [illegible] برپا کردن ناصب
برپا دارنده و [illegible] نصب [illegible]
[illegible] اصل نصب بالفتح [illegible] رفتن [illegible]
[illegible] ست از [illegible] زمین
[illegible] نشان حرا [illegible]
[illegible] نصاب اول مفتوح
ثانی [illegible] آب [illegible] آب نشیب بفتح اول
و کسر ثانی [illegible] نصاب [illegible] بکسر [illegible] آن زکوة
واجب است [illegible] دینار است و بعضی [illegible]
[illegible] نصیب اول مفتوح ثانی مکسور بهره و حصه

نعب بالفتح شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و غروب و سر جنبانیدن در رفتار نعب بفتحتین مرتبه و بزرگی و اول بفتحتین ثانی بمعنی سعد زاغ و صدا و آواز کردن [illegible] باشد نقاب بالکسر روبند و مرد زیرک دانا و [illegible] کردن بکسی نقیب بفتح نون و کسر عین مهمله و یاء تحتانیه و با آواز کلاغ نعیب اول مفتوح ثانی مکسور دانندهٔ نسب مردم و مهتر قوم [illegible] که سواران شطرنج [illegible] ببانگ کردن زاغ و کلاغ نیلاب بفتح اول و سکون یاء تحتانیه [illegible] نیز گویند نهیب بکسر [illegible] ترسانیدن [illegible] کردن شیر و هیبت و غارت کردن [illegible] تاب آنکه تمام تافته نباشد [illegible] نیاورده باشد نیلاب نام دریا

[illegible]

باب النون مع التاء المثناة الفوقانیه

نبت بالفتح بمعنی سبز [illegible] است و نوابت جمع الجمع من فرهنگ ملا سعد نحت بفتح نون و حاء مهمله و تاء فوقانی یعنی تراشیدن نشست اول مفتوح ثانی مکسور یعنی رستم کرد نجات خلاص و خلاص شدن نجابت بالفتح بزرگی و برگزیده شدن و نیک اصل نجاست ناپاکی نحافت لاغری و نزاری و نزار شدن نحوست بالفتح ادبار و بدبختی نخوت اول مفتوح ثانی زده تکبری و کبر کردن کشتی نشت بالکسر خوشی [illegible] است پشیمانی نخشت بضم اول و فتح ثانی اول آغاز [illegible] داشت دو معنی دارد اول بی شرم و بی حیا دوم قومی [illegible]

آنچیزی که کسی پیش از بیند در خواب ... پیش آید برکه کسی را باشد ... نیز گویند
بار دیگر گفتن ... منسوب ... تیز ... فرهنگ جهانگیری ناگرفت یعنی نگاهداشتن
و یک ساعت ... نزاکت بفتحتین یعنی نرمی و لطیف نزهت اصل بضم و ثانی زده
تازگی و پاکیزگی نسبت اول مکسور و ثانی ساکن ... پیوند ... بچیزی بستن
مشهور ... نصفت بفتحتین انصاف ... و فصل و وصل ...
بالکسر ... نعمت اول مفتوح و ثانی مکسور ... یعنی نیک خواستن ...
پاکیزگی نعمت ... مفتوح ... صفت ... نوریست نعمات
بالضم ... انعام ... جمع نعمت ... بیابد ...
... گویند نعت اول مفتوح ثانی ... بالضم ...
و دال نغمات بفتحتین ... چیزی ...
... نغمت ... مفتوح ... نیز ...
بالفتح ... نقمت بالکسر ... نقمات جمع نقمه یعنی ... و نقش
یعنی آنچه ... صورت کرده ... نگاشت بکسر نقش کرد نکبت اول
مفتوح ثانی ساکن ... و بدبختی و آسیب ... حالی و خواری نبوت بالفتح و واو
مشدد ... یعنی پیغمبری انداخت ... آواز آورد و بخشید نوشت بفتحتین
... که ... نوبت وقت ... نقاره و خیمه بزرگ ... نگران شکست
عبارت از ... کرد ... نهمت بضم نون و سکون ها قصد ...

نهفت اول مکسور [illegible] و ثالث مضموم دو معنی دارد اول [illegible] پنهان
کردن دوم [illegible] شده است [illegible] نهفت بالضم در لغت [illegible]
و بمعنی کوچک و قصه جنگ [illegible] نهمت [illegible] آورده بزرگ
شدن [illegible] نیست اول مکسور [illegible] تیمار کردن نیابت
بالکسر بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن نیابت [illegible] خواستن

باب النون مع فصل الثاء المثلثه

نبث اول مفتوح [illegible] زمین بر [illegible] نث بالفتح و تشدید ثاء
فاش کردن خبر [illegible] نکث بالکسر تاب باز کردن [illegible] و شکستن عهد و نام [illegible]
نفث بالفتح [illegible]

باب النون مع فصل الجیم

نبج بالفتح بانگ کردن [illegible] آهو نباج سگ سخت آواز نتاج
بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ نتائج زائیدها و بچگان گوسپندان
که در یک سن باشند نجح اول مفتوح و ثانی ساکن گیاهی باشد که زمین را بران [illegible]
نسیج اول مفتوح و ثانی مکسور بافتن جامه نستاج جامه باف [illegible] اول مکسور و ثانی
زده و کاف مفتوح گرفتن [illegible] ناخن که در [illegible] کنند نعج اول مفتوح و ثانی زده
[illegible] نهج اول مضموم و ثانی [illegible] مضموم و جیم [illegible] که بدان
[illegible] آنرا [illegible] بزرگ و [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible]

[illegible]

باب النون مع فصل الجیم

[illegible]

باب النون مع فصل الخاء المعجمه

نخ بالفتح رفتار درشت و تار ابریشم و نوعی از جامهٔ گرانمایه و صفت لشکر ناخ [illegible] بخار زده [illegible] نسخ بالکسر [illegible] نسخ نوشتن خط عربی و باطل کردن و زائل کردن [illegible] نفخ اول [illegible] دمیدن [illegible] کمان [illegible] بالضم [illegible]

باب النون مع فصل الدال

نجد بالفتح نام موضعیست در بلاد عرب و بالتحریک بمعنی گردن از زمین بلند
بلند و بکسر نون و تشدید دال بمعنی همتا چه از صراد بالفتح اصل و نسب و نژاد
و فرزند نهاد بالفتح بنیاد و نژاد و اشت و بکسر نهشت و غفلت نیارم شعر
نمود انگم رفت نفس آمد و نظام ترکیب از سینه پایل باشد و در کشف اللغات
بمعنی نفس آمده است من شعر مخزن نمک سود ولیکن کباب خشک نار سند
یعنی بیقرار نقد بالفتح برگزیده و چیزیکه در حال داده و ستانده بیشود یعنی دال حاضر
واقعه و زمین و بالتحریک گرسنه ایرا ... کوتاه پای نانثر واحمق نکابر
یعنی بکم نشود نور ... بنی نکرد ... میم و کسر جیم نام موافق ولایتی
تاو نهنده نهاوند ... اول ... شهریست از عراق دوم نام نغمه ایست
از موسیقی نهاوند ... و سراحی شراب نارد بفتح را خانه
نورد که در سنگ و بهای ... بیدا ... بمعنی گلی نامند فرد اول مفتوح
بثانی زده مهره بازی و تمه و رخت نا ورد جنگ و پیکار چنگ نورد مفتوحتین
طی و پیچ و پسندیده و در خورد و برابر و مانند و شبیه و بمعنی لباس خزد یعنی
نوشاد بالفتح نام ملکیست ... خوانند شهر ... شبیه بشه و شعر ... اول
و ثانی مفتوح ... بمعنی داند آول اندر ... و انهر ... بمعنی نیست و
سوم بمعنی خشمگین نوید بالضم بمعنی خوشخبر بود آگاهی باشد یافت و وعده
بوده نوکند بالضم نورسته نو خاسته ... با غبان نقاو و نغود سیری شدن

[illegible]

باب النون مع [illegible]

[illegible]

باب النون مع [illegible]

[illegible] بفتح اول و سكون ثاني [illegible] كردن

نغز چرا اول مفتوح ثانی مکسور ... کسر اول مفتوح ثانی زده ...
کرانه از اکبر کسی گو ... بتحقیق ... بفتح اول و سکون ثانی ...
ناسور ... بمعنی ... سیاهی راست ناسور ...
و ... نشوار ... بمعنی نشوار است ... اول
شکار و ... هر جانور شکاری را گویند نشوار اول مضموم ثانی زده ...
چیز را خورده باز از معده بدهن آورده بخاید ... چنگال گویند ... چهار
... بتحقیق ناشناس ... ناشناخته و ... دوم ...
و تنگ و ناخوش ... ناشایسته ... دوم ...
... دوم ... اگر ... ناخوش ... نا ...
بصورت گر ... و خاموش ناقص ...
نفور یعنی گریزنده ... مکون ... ف ...
و ناله و شور و غوغا نقیر اول مفتوح و قاف مکسور رخنه خرما که ... باریک
درون خرما باشد نهر اول مفتوح ثانی زده جوی آب نظر اول مفتوح ثانی زده ...
بتامل و بخشش و نگاه نظیر اول مفتوح ثانی مکسور برابر و مانند نفاد الشهر ...
نمر اول مفتوح ثانی مکسور پلنگ جماعت آن نمور نهار از وقت ظهور فجر
تا زمان طلوع آفتاب ست نزار بتحقیق لاغر نستر مختصر نسترن ...
ناقور نامی بزرگ نفس الامر آنچه که در قضاست ... بظهور رسد و بمعنی ...

و [illegible] بضم [illegible] کمان آنرا [illegible] شده [illegible] نیست از [illegible] ورشت

[illegible] بالکسر والضم [illegible] انتقال [illegible] اول بالمکسور و [illegible] [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] کسب [illegible] و [illegible] آن

[illegible] [illegible] [illegible] نیست [illegible] بالضم

[illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] نیست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] فصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کنند [illegible] [illegible] بکسر [illegible] نون [illegible] و سکون یای تحتانی [illegible]

[illegible] بکسر نون و سکون [illegible] آن [illegible] است که [illegible] گردان [illegible]

باب النون مع فصل الزاء المعجمه

نازنده [illegible] [illegible] [illegible] جمیست [illegible] معشوق از عاشق [illegible]

[illegible] نیست [illegible] [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] [illegible] نیست [illegible] نواختن و نوازنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چیزی می‌کند [illegible]

که آنرا سیستان گویند [illegible]

[illegible]

	باب [illegible] فصل السین	

[illegible] با اول مضموم [illegible] آنرا [illegible]

دوم [illegible]

نسناس نوعی حیوان است بصورت انسان که آنرا [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با اول [illegible]

[illegible] ناقوس چوبی [illegible] که بوقت نماز [illegible]

نحاس بالضم مس [illegible] با اول مفتوح [illegible] ثانی [illegible]

نخاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب النون مع فصل الشين

[illegible] بالفتح [illegible] لغت [illegible] [illegible] بسر [illegible] درم سنگ که [illegible] است [illegible] درم است [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

نفتش اول مفتوح [illegible]

بانتقشین [illegible]

بمعنی بیقرار شدن [illegible]

نام [illegible]

میخورند که [illegible]

و بالفتح فرنفتن کسی را [illegible]

نیش بالکسر [illegible]

باب النون مع الصاد المهمله

نقص بالفتح [illegible]

ناقص بکسر [illegible]

نحص بالفتح [illegible]

آب نشوص روان شدن چیزی

باب النون مع فصل الضاد المعجمه

نقض بضم اول و سکون ثانی شکستن نقیض اول مفتوح و ثانی مکسور
شکننده یکدیگر نفض نشاندن جامه و رخت نفض اول مفتوح ثانی
مکسور بسیار بچه آوردن زن نبض اول مفتوح ثانی [illegible]
نضیض [illegible] اندک اندک رفتن آب [illegible] ارض [illegible]

باب النون مع فصل الطاء المهمله

نبط سیاهی بی شکل نشوب نطا بفتح نون و سکون طاء بمعنی حباب نوط
رئیس در لغت نقط تحقیق نوعی از آب و غل در نشیب و در تقیا و در شیب شوط
آب ... است ... از جای ...
شوط ... است نشیط شادمان نشاط
بالکسر ... و شادمانی فقط اول مضموم و ثانی مفتوح نشاط سر قلم ...
سیاهی ها ... نقط اول مفتوح ... هر جا که اندازند

آتش بحر ...

باب النون مع فصل الظاء المعجمه

نقط ... منافق ... نظم شعرست

باب النون مع فصل العین

نقع نام درختیست که از وی کمان سازند و از شاخ وی تیر نجوع بالفتح
گواریدن طعام مثل نجوا مد نخع بالفتح آب بینی انداختن نزع بفتح اول و سکون
ثانی کشیدن تیر است از جای خود بیرون آوردن و خصومت آوردن
نزاع اول مکسور جنگ و خصومت و آرزومندی و آرزومند شدن نطع
بالفتح با کسر الاسم بمعنی گستردنی چرمی که بران می نشینند و بمعنی آن چرم که برای
سیاست مردم گسترند که گردن امیر زیر بر وی زنند نعاع اول مضموم ...

سوم مفتوح [illegible] الشیخ [illegible]

چنانکه [illegible]

[illegible]

باب الشین مع [illegible]

شغ و شیغ [illegible]

بالفتح [illegible]

خورد [illegible] بالفتح [illegible]

و [illegible]

[illegible]

باب الشین مع [illegible]

[illegible] بفتح نون [illegible]

[illegible] که [illegible]

و [illegible] بر کندن موی و بر کندن [illegible] نام

[illegible] و [illegible] بیدل و [illegible] و تنگ [illegible]

[illegible] شدن موجب [illegible] زدن [illegible]

[illegible] بر کندن [illegible] آلودگی [illegible]

[illegible]

و مصدر کرده و آنرا بدر و اشتمال آن بر آید

باب الشین مع فصل القاف

شیق [illegible] بر شق [illegible] و طریق [illegible] با لضم [illegible] شلاق بالکسر
شقاق [illegible] شقیقه [illegible] شق بفتحتین [illegible] و بسکون [illegible]
[illegible] اسم فاعل از شق یعنی [illegible] کردن [illegible] شیاق بکسر
[illegible] یعنی ماده شتر

باب الشین مع فصل الکاف

شاک بکاف پارسی خداوند [illegible] و [illegible] مزاکب [illegible]
یعنی [illegible] [illegible] شاک [illegible] گویند تارک
و [illegible] اول [illegible] [illegible] زواز تا وقت
[illegible] زده نام [illegible]
که آنرا [illegible] و [illegible] نیز گویند و تازی [illegible] و هندی [illegible] شاک بکسر
سین [illegible] شاک بکسر [illegible] [illegible] گویند و آنرا اشاک نیز نامند
شنگ اول مفتوح ثانی زده درخت [illegible] گویند و نیز [illegible] خوشبو [illegible]
بالکسر [illegible] شکم [illegible] بالکسر [illegible] که [illegible] گیرند [illegible]
[illegible] اول مکسور ثانی مضموم یعنی آتش پرست که آنرا گبر و مغ گویند
[illegible] شرم و عار شنگ اول مکسور ثانی مفتوح که بهندی [illegible] گویند

نیرنگ مکر و سحر و افسون نموک نث بمعنی نیرنگ که واو در آن بیامده اول مکسور و
یای معروف نگرفتن گذشت و پایست بوده و بسر تاختن سی مرتبه جهانگیری نیم لنگ
بکاف تازی و او معنی دارد اول قربان کمان دوم شاه خوب و زیبا نیم ترک
کلاه زر نمو نشک عمر غیبت خورد که آنرا سوسنک و تیو و نیشوتر گویند نیک
بفتح نون و سکون یای تحتانیه صحبت با زنان یعنی جماع و جماع کردن و با کاف تازی
بهتر و خوب نوک سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن ناوک قسمی از تیر کوچک ::

باب النون فصل اللام

نال ریشه قلم [illegible] اندرون خالی باشد [illegible] آمده است نغل بزرگ [illegible]
بالضم تحفه و پیشکش [illegible] و غیر آن جز یا دری و بفتحتین جای
فرود آمدن از منزل [illegible] از البدری نفل بفتحتین نون و
یای منقوطه بمعنی بزرگ [illegible] ل [illegible] ل [illegible] فتح ثانی زده زنبور عسل و بفتحتین
مذهب های باطل و جمع آن نحله بالکسر نخل بفتح نون و سکون خا و سعید [illegible]
بیختن نخل درخت خرما نخیل بالفتح جمع نخل [illegible] نخیل اول مفتوح ثانی زده و
جیم عجمی مفتوحه گرفتن اندام را [illegible] تا درد آید آنرا شکنج نیز گویند نا سپال پوست
انار را گویند نخجیر دال مهمله [illegible] و شکار انداز را گویند نغل اول مفتوح ثانی زده
فرزند نسل بفتحتین شکاف دندان و دندان و شکستن چیزی نعل بالفتح نعلین معنی
کفش و نعل اسپ نعال بالضم جمع نعل یعنی نعلین [illegible] بالکسر بکسر نون و سکون

بنشیند که برپای نخسپد [illegible] نکته و میم الکل [illegible] یعنی دور و دراز و تمام و
فیسیدگی و تیزی نغل بالفتح [illegible] [illegible] ناکل آنکه خطش تمام ندمیده
باشد و آنرا شکل [illegible] نوال یعنی [illegible] نوال بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] اول مکسور [illegible] و [illegible]
[illegible] ناکل [illegible] بفتحتین [illegible] اول مکسور [illegible]
اول درخت [illegible] [illegible] [illegible]

باب النون مع فصل الميم

نم بالفتح تری و آب [illegible] نم خواب [illegible] نام بالفتح و میم اول [illegible] غماز و سخن چین
نجم اول مفتوح ثانی [illegible] ستاره [illegible] [illegible]
نسیم اول مفتوح ثانی مکسور باد خنک [illegible] یعنی نشیمن
باشد یعنی جای نشستن [illegible] مرغ [illegible]
که در دست [illegible] نشیم [illegible] نظام بالکسر آراستگی نظم اول مفتوح ثانی [illegible]
و در رشته و آراستگی و شعر موزون [illegible] نعم بالکسر نعمتها و بفتحتین
آری و بلی نعیم اول مفتوح ثانی مکسور بهشت [illegible] و نعمت نعام بالکسر شترمرغ
نافرجام ناتمام [illegible] نوم بفتح نون و سکون واو خواب [illegible]
یعنی [illegible] [illegible] انعام بفتحتین نوان [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] ثانی [illegible] زمین و آنرا

ازجوان نیز گویند و ناکام نامراد و ناچار لاعلاج و ناکام سیم خالصه که از کان برآورده باشند
ناملائم ناخوب و سخت

باب النون مع فصل النون

نوازان نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناردان نام درختیست که
بار ندارد و در نسخه نام گلیست که بار ندارد و نازکیدن نوعی از رستنی شبیه به بستان
افروز که آنرا سرخ مرز گویند بس فرهنگ جهانگیری نخرگان گدایان نشخوار
بفتح اول و کسر ثانی گندیده [illegible] نقش زدن عبارت از نظر کردن نشستن
بفتحتین جای نشستن [illegible] نوا [illegible] و خوش کردن و بجا آوردن
نوردن پیچیدن [illegible] و بمعنی نورد [illegible]
هم آمده است [illegible] نشستن بمعنی [illegible]
نخجیرگان نام نواحی [illegible] پستان یعنی پستان سخت
وایستاده نوربان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن
نهادن نسرین اول مفتوح ثانی زده گل معروف که هندش
سیوتی و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند نسران اول مفتوح
ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که هندش سیوتی گویند نشتر و طفلان یعنی
آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا هجه نامند نشان بالکسر چهار معنی
دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم اثر نشاندن چهارم

[illegible] نشاندن یعنی نشاندن نصب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] در وقت [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] که [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گفتن [illegible]

کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] انگشتری [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] کردن [illegible] گویند

[illegible] ظاهر کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] گفتن [illegible] دوم [illegible]

و چهارم [illegible] کردن [illegible]

کردن و [illegible] خوردن [illegible] زدن [illegible]

باب النون مع الواو

نو بالفتح تازه [illegible]

نخو بفتح اول و سکون ثانی مانند ... مثل ... باشد و موقوف ... نو خشا باشد
پازهر نفشو نام مرغی بود نو بفتحتین و واو مشدده بمعنی نالیدن بفتح اول بکسر
و دو معنی دارد اول گریه و ناله دویم ... وقت ... نیرو قوت و زور ...

باب النون مع فصل الهاء الهوز

نبیره اول مفتوح ثانی مکسور پسر زاده مثل آن از شاهنامه ... بی نبیره گشتی
کاه پور ... بهانه تیراکسیکا ایران و تور ... من فرهنگ جهانگیری نبهره بفتحتین بمعنی
چهار معنی دارد اول قلب و ناسره دویم دزدان و فرومایه سیوم بمعنی عظیم و بزرگ
آمده و آنرا نابهره نیز گویند ... کهرواو یا عجب کاریم افتاده
بسر نابهره دیواریم ... ضم بضم نون و سکون باء
سنگ استنجاء و ... دارد اول بمعنی آخر دوم
دیاور الگویند و آنرا ابه نیز ... ونار ساوبی اصول نام شهر
یعنی نام او سابق گرفته شد نار و زبانه کیان نزاده بفتحتین فرزند ناحیه بمعنی
اطراف و کنار و گوشه زمین گرد نیچه اول مفتوح ثانی مکسور زاده نبیره
ناخنه بضم خا نام مرضیست که پوست سپید و تنک در پیغوله چشم پیدا میشود
و بتدریج تمام چشم را بپوشد نخاله اول مضموم ثانی مفتوح سبوس نحیه بالفتح نام
وانده نو خاسته یعنی نوجوان نواجه بفتح یکم و چهارم با نو نشاند و در لسان الشعرا
با خای معجمه مرقوم است نبس و نبه بفتحتین مخفف و مشدده دختر زاده را

گویند نسیبه بالکسر [illegible] نوشته بفتحتین [illegible] و گریه [illegible] گلو نوشته [illegible] قرنیه نوشته
بفتح [illegible] و بفتح [illegible] چیزی [illegible] که [illegible] آنرا
[illegible] لفظ بفتح نون و سکون [illegible] و سست [illegible]
و سکون [illegible] دختر [illegible] بعد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] بفتح اول و تشدید [illegible] ثانی [illegible] آب [illegible] آب
[illegible] آب [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible]
[illegible] و اول مکسور [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] مکسور [illegible]
[illegible] اول [illegible] ثانی [illegible] اول [illegible]
ثانی مکسور [illegible] آن [illegible]

و مجری آب که بعد از ... ناله و شری گویند نجوه بالضم سرود و شعر خواندن و ...
و کارسازی ... نجوه بالفتح بالا رفتن ... زمین بلند نحله بالفتح و سکون خا ...
نام مرضیست میان مکه و طائف ... نخله است ...
نی بقال که ... حجاز است نخشکیده ... نشید بالفتح آواز ... و خوب
و سرود و خوش آوازی نشانه بفتح نون و عین مهمله و الف ... نفس
نفس ناطقه روح ... بضم نون و سکون ها و فتح یای تحتانیه ...
بالفتح زدن ... انشق بالفتح مشتق ... اول مفتوح
و ثانی مضموم ... انیسه اول مفتوح
و ثانی مکسور ... معنی بالیدگی یعنی بالا آمدن ...
نام بازیست ... و اخشه بالفتح زندان خانه ...
زندان آمده است ... بالضم ترکیبی است که از ...
سازند و بر سوی بالند تا بیفتد ناله گریه و فریاد نغوشته دل کسی از جهت شکستن گویند
تسکین دل کسی دادن غنچه سه معنی دارد اول شمشیر خورد را گویند دوم جابه گوتا
آستین سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نقال ح با قاف مشدد طبل سپین نامه
کتاب نیوه بالکسر ناله و خروش نوآمیزه ابتدای تعلیم نفتره بالضم سیم نعره فریاد به آواز
نگارخانه تصویرخانه یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نکته
بضم اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول حرف باریک و لطیف دوم ...

اندر ... اسپ ... بمعنی ناحیه ... الشیخ ...
انشو ... است معروف ... نوشته ... سپید ... گردانند
بیت ... شکند

باب ... فصل الیاء

... اول ... دوم ... سوم اسپ
جنبست چهارم ... ناحی
سخن ... اول مفتوح و ثانی
مکسور ... است ... مکسور ... فتح ... و اصل
... مکسور ... بکسر نون
و سکون ... پارسی ... ظفر
... و معتبر ...
بمعنی ... است ... بکسر ... و سکون قاف ... استخوان ...
یعنی ... ناحی ... سلاطین ... گویند ...
بالکسر نام ... است ... مخالفت
... کسی ... انجامد
... نام ترسائی است
... اطراف و کرانها

تاهی نام ... نوعی از ... اول مفتوح ثانی مکسور ... شعری ... است

نیازی بی اول مکسور و دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب دوم ...

از اخوان ... بند ... و منع کردن سوم ... جامه خواب

نیلوفری اول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول افزون دوم قصبه ...

... که ... زند ...

باب الواو مع فصل الالف

والا بهتر و بلند تر ... که ... پوشند ... ساخت

و نوید دادن ... و ... جراح و ...

و ... و خلق الله و ...

و ... حاجت اندر بایست

و ... رنگ ... دو معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز ا

سوم در محفل با ... استعمال کنند چنانچه گویند وا گفتم یعنی باز گفتم چهارم کلمه ایست

که مریض بآن ندا کنند ... کشودن ... فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الباء موحده

وصب بفتحتین واو و صاد مهمله درد و بیماری و اصب درسند و اهب

بخشنده و ... بسیار بخشنده و نام خدای تعالی و اهب نام مردی و جب

... دست ... یعنی واجب که ادای آن قرض فرض است و طب درد

واجب کردانیدن و قوت روزانه یک شب و روز را که طلب کند ... و تحقیق
طلب ... اول ... دوم ... بمعنی عرفت ...

باب الواو مع فصل التاء الفوقانی

وات بمعنی ... اول ... بشده دوم ... واسکات ... و بمعنی ...
واخواست ... خواست ... وارث ... ایشان ...
وحشت بالفتح ... ترسیدن و تنهائی و دلتنگی و وحشت بالفتح ... بمعنی ترس و خوف
ناگواری و سعت ... اول ... بمعنی ... ثانی ... وقت بالفتح
... دو معنی دارد اول ... دوم ... بمعنی ... اندیشیدن
وصیت اول ... ثانی ... وقت مرگ
وصمت بضم واو و سکون صاد ... ثلاث ... چوب گران
وکالی من صراح و ... و ... وقاحت بالفتح
شوخی کردن و بی شرم و بی حیائی و ... رجال ... کشف اللغات و قبت
بدگوئی عقب مردم کردن وکالت بالفتح ... وکیلی ... ولایت شهر و پرگنه و بزرگی
... دو معنی ... فرهنگ ...

باب الواو مع فصل الثاء المثلثه

وارث ... یابنده ... میراث ... از ترکه ... ث ... بفتح واو
وکسر یا و ورثه دهنده

باب الواو مع فصل الجیم

واج یعنی [illegible] اول مفتوح ثانی [illegible] معنی دارد اول [illegible] مرتبه [illegible]
نیز گویند دوم بمعنی [illegible] در فرهنگ [illegible]
[illegible] اول مفتوح ثانی زده بمعنی [illegible]
نام [illegible] آفتاب [illegible] نیز گویند
وارنج نام جانوریست [illegible] اول مفتوح ثانی مضموم
بمعنی در آمدن [illegible]
و [illegible]

باب الواو مع فصل الحاء حطی

واوح [illegible] و [illegible] زرد واح
بمعنی [illegible] روشن

باب الواو مع فصل الخاء معجمه

واخ دو معنی دارد اول یقین دوم کلمه در محل تحسین [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الدال مهمله

ود بالفتح دانا و حکیم واحد تنها و یکتا واحید [illegible] و [illegible] کننده و الد بکسر لام [illegible]
والاوید نسبت و خویشی [illegible] و [illegible] دوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و رسیدن و ستوه آمدن و ظاهر شدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو مع فصل الراء المهمله

ور باول مفتوح و بدوم ساکن سه معنی دارد اول بمعنی خداوند چون دور و دلاور دوم
کرمی سوم [illegible] بمعانی مترادف است [illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible]
اگر [illegible] است [illegible] گشت [illegible]
[illegible]

حرور البقیه

گویند و بالکسر بمعنی ابا جفت والمر [illegible] دوزند و حشو اول مضموم ثانی زده
وشین مضموم پیغمبر را گویند و زیرا که آخر زند [illegible] نیز گویند و بتازی دستور دیگر
بالکسر مرتبه و بزرگی و آهستگی و بردباری والليل يغشي النهار يعني شب
می پوشد روز را و سر اول مفتوح ثانی زده نام دانی است و سر اول مکسور
یاء معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود دوم فهم و ادراک سوم [illegible]
چهارم نام یکی از مضافات اردبیل [illegible] بکسر واو و سکون قاف [illegible]
[illegible] کنند دختر تمام کردن

باب الواو مع فصل [illegible]

ورز بالفتح [illegible] الشهر [illegible] اول مضموم
که آخر اگر از گویند [illegible] وقامه مقامیست [illegible]
وحیز بجیم تازی وحیز یعنی [illegible] مشت زدن [illegible]

باب الواو مع فصل السین مهمله

وس بمعنی بس واس دو معنی دارد اول رسن و ریسمان را گویند دوم حیلی [illegible]
که در بینی شتر کنند وسواس اول مفتوح ثانی زده اندیشه خاطر یعنی خطره [illegible]
وادی عروس نام وادیست بر راه کعبه والای فانوس جامه بالای [illegible]
والیس نام حکیمیست ندیم سکندر [illegible] ویس بالکسر نام معشوقه رامین [illegible]
نام ولی است در محله قرن [illegible]

باب الواو مع فصل الشين المعجمه

وشن بالفتح و ... بمعنی ... سرو و خرب و خوشش
وخش اول مفتوح ثانی ... چهارپایان و شتر ... آن و جلوه تراش
یعنی ... و وخش ... ابریشم ... زمین توران و نام ...
و اسپ و شتر و خر ... اول مفتوح ثانی ... مکسور
... کردن یعنی استعمال کردن و وخشش اول مفتوح ثانی مکسور بسیار ... و هوش
اول مفتوح ... معنی ... اول بمعنی ... را ... گویند

باب الواو مع فصل الضاد المعجمه

وضاس بالفتح ... [illegible]

باب الواو مع فصل الطاء المهمله

واقط بالفتح ... [illegible]

باب الواو مع فصل العين المهمله

ودع بمعنی ودیعه و وداع بالکسر ... آسان و ترک کشنده واسع بسین و عین
سے فراخ شدن و فراخ رسیدن و ورع بفتحتین پارسائی و پرهیزگار شدن
وارع ... از ... گشایش واقع ... کشنده و وسیع بمعنی گشادگی
و گشایش و وضیع ... وضیع ... فاعل آن و وقیع اول مفتوح ثانی مکسور
بمعنی ... و وقع بالفتح ... و وقع ... ظاهری و وقیع اول مفتوح

ثانی بکسر و یای مجهول بمعنی روشن و بلند ولیل بالفتح شب که بتازی [illegible] و جرس ..

باب الواو مع الفصل الغین المعجمه

وریغ بفتحتین واو مجهول [illegible] اول [illegible] و [illegible] دوم [illegible]

[illegible] آمده است یعنی بادریغ [illegible] چیزی [illegible] آواز [illegible]

اول بفتح ثانی بکسر [illegible] آب [illegible] بالفتح [illegible]

شعله آتش و دوم [illegible] که آن را [illegible] گویند من [illegible] ..

باب الواو مع الفصل الفاء

داف ببلیل [illegible] اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] قافت [illegible]

[illegible] و بالفتح [illegible]

باب الواو مع الفصل القاف

وثاق بالکسر خانه و [illegible] و بفتح واو بمعنی بند و واثق بکسر ثاء بمعنی استوار و [illegible]

بفتحتین پیشین و وشاق بالکسر غلام ساده روی که ملازم خاص باشد و وفق

بکسر اول و سکون ثانی موافق و وفاق بالکسر سازواری کردن و دوستی

ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ و بفتح اول و کسر ثانی اقچه و درم و سیم مسکوک

وقواق اول بفتح ثانی [illegible] درختیست که خاصیت بسیار دارد و عجایب

[illegible] آدمی [illegible] اندر درخت فرود آید [illegible]

[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] شود [illegible] کشنده [illegible]

[illegible]

باب الواو فصل الالف

واک [illegible] از آنجا [illegible] بالجیان [illegible] آن

آنرا [illegible] بفتحتین [illegible] عجمی بزرگ باشد [illegible] فرهنگ

ورشکیت بالضم [illegible] بکسر دامن و آستین [illegible]

[illegible] که [illegible] باشند

[illegible] فرهنگ جهانگیری [illegible] رنگ

[illegible] من

فرهنگ جهانگیری [illegible]

اوراک [illegible] ودهان [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible]

آگویند ورشک [illegible] آگویند که دارو [illegible] ورشنگ بشین منقوطه مکسور

ونون مفتوح چوبک زن باشد وشتاب بفتحتین دو معنی دارد اول سیل آب

آگویند که بدان دانه از خیمه آرند دوم تخم خربزه و خیار و هندوانه و امثال

آن [illegible] فرهنگ جهانگیری وشک [illegible] راگویند [illegible]

وخوش [illegible] الف [illegible] کلمه با

مهان از چیزی نفرت کنند گویند و بایاد مجهول بمعنی دیکست یعنی فرش دیکه
و سنگ رسنی و رز که خوشهای انگور میان خشک کنند و آنرا آونگ و نیز
گویند و بند کش و انگور نامند و بمعنی پیشرو نیز گویند ❊ ❊ ❊

باب الواو مع فصل اللام

وال ماهی بزرگ و دم وار وبل جهار تقطیع باران سخت بزرگ قطره باریدن
وبال بمعنی بلا و آفت و وبل بالفتح بمعنی ترس و وحل بفتحتین گل تنگ و بلا
دو معنی دارد و اول بلندی [illegible] قد و مرتبه و دوم بالفتح ابریشمی و تاب
گنبد و قالب [illegible] بزرگ نام جانوریست [illegible] تقدم و رشد ول بفتحتین دو معنی
دارد اول [illegible] انگشت آنرا جول و بزول خوانند
وصل اول مفتوح [illegible] اصل پیوست شده و وصول
دستیاب شده و [illegible] اللیل اول مفتوح ثانی مکسور پیوسته
شده و اعل نام مردی و عیال وار و ویل اول مکسور و یاد معروف بمعنی تلخ
باشد و رکار می و بالفتح بمعنی وای بود یعنی افسوس و بمعنی هلاک شدن و کال
انگشت مرده من کشف اللغات

باب الواو مع فصل المیم

وام قرض و مانند و مرگ و ویم اول مکسور و یاد معروف کلانه باشد که بر زمین
کجگل بالند و آنرا سیم گل نیز گویند و ورم بفتحتین بمعنی آماس باشد و رزم بالکسر

آتش و سیم اول مفتوح و ثانی مکسور وشتن از مصادر است بمعنی جنبیدن یعنی حرکت کردن
وشم اول مفتوح ثانی [illegible] و بنا [illegible] گویند نمودار و رستن [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] فرهنگ جهانگیر [illegible] بهم اول مفتوح ثانی زده گذاشتن [illegible] پای [illegible]
[illegible]

باب الواو مع فصل النون

وان نوعی از ماهی [illegible] بفتحتین بسکون نون [illegible] جمع او [illegible] ان
واران بالراء مفتوح آبی باشد یعنی کهنی داشته وان نگون و شوم و نحس و ناسپاس
و [illegible] و [illegible] بکسر [illegible] و یافتن [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]
وارتان یعنی [illegible] [illegible] [illegible] و رسته
کنند [illegible] درست کنند [illegible] فرهنگ جهانگیر
ورقان بفتح واو [illegible] مفتوح [illegible] کنند و ماخذگان پیر
آیندگان و پیروان و عیال و سن بفتح اول و کسر ثانی خواب سبک و سن
[illegible] است [illegible] آن [illegible] که [illegible]
مرکب است و [illegible] بفتحتین [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بودن [illegible] ساختن [illegible] بفتح واو
سکون [illegible] شدن [illegible] شدن و اصفهان [illegible]

الغنه کان والف بالفتح [illegible]

[illegible] چمن [illegible]

باب الواو مع فصل الواو

ویو اول مفتوح و واو مجهول [illegible]

دست وپای [illegible]

باب الواو مع فصل الهاء هوز

و هیره اول مفتوح و ثانی ساکن [illegible] بشود [illegible]
بهمن شود [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible] بفتح واو و سکون [illegible]
زمین نشیب [illegible] سبب و علت [illegible]
اول مفتوح ثانی بکسر [illegible] لغت [illegible]
خوبروی نیز آمده و اگویه [illegible] که از گوشت [illegible] اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آن [illegible] انگور
بود که تخم و شیره در میان آن باشد [illegible] نام [illegible] نام
عاشق گلشاه و طیره اول مفتوح ثانی بکسر [illegible] اول مفتوح
ثانی زده جای هلاک و گرداب و [illegible] که شتر [illegible] بنشینند و [illegible]
وظیفه روزمره و سمه اول مفتوح ثانی زده برگ نیل و سماوه بالفتح [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] جهت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] پوشش [illegible] راحت [illegible]

[illegible] نگهبانی کردن [illegible]

کردن [illegible] وشور [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] اول مفتوح ثانی [illegible] و دال مکسور [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

باب الواو مع الیاء التحتانیه

وای افسوس [illegible] وای را [illegible]

[illegible]

بت پرست و معنی اول مفتوح ثانی مکسور [illegible] وحشی بالفتح [illegible]

[illegible] بفتح واو و سکون سین مهمله [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] داغ کردن [illegible] نگاه داشتن [illegible]

گرفتن [illegible] وحشت شدن [illegible]

یکتای خواهش [illegible] وحدت [illegible] یکتائی [illegible]

[illegible] نام [illegible] اول مکسور

ثانی [illegible] بمعنی شرع و ترتیب و بمعنی تخصیص [illegible]

[illegible] یکدیگر [illegible] را دوستی باشد [illegible]

گویند [illegible] و [illegible] کسی [illegible]

[illegible] اول بفتح و ثانی بکسر بمعنی نزدیک و صاحب

و دوست [illegible] صراح

باب الهاء مع فصل الالف

هبا بالمد گرد و غبار [illegible] منثورا [illegible]

[illegible] که بروی کسی [illegible] پارسی [illegible] آمده است [illegible]

هجا بالفتح نکوهیدن [illegible] هجا بالکسر [illegible]

یعنی نکوهش [illegible] تهجیه کنند [illegible] تشدید [illegible]

و بمعنی آواز هم آمده [illegible] بدون نون و ضم و کسر دال [illegible]

[illegible] گشتی یعنی [illegible] هزار آواز بلبل [illegible]

[illegible] هما بالضم نام جانوریست که سایه او بر سر که افتد اقبالمند

شود و خورش او استخوانست همتا برابر و هم جنس و نظیر [illegible]

[illegible] آشکارا [illegible] واقع [illegible]

[illegible] هوا [illegible] میان آسمان و زمین و خواهش دل و دوستی [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] است بمعنی [illegible]

باب الهاء مع الواو فصل الباء الموحده

[illegible] باب [illegible]

[illegible] الفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] الفتح [illegible] اسب [illegible]

[illegible]

باب الهاء مع الیاء فصل التاء الفوقانیه

تیه بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] الفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ایشان [illegible] فرنباسد [illegible]
و [illegible] و هیچ [illegible] و بزرگ داشتن [illegible] هیات [illegible]
در پارسی بمعنی [illegible] و افسوس [illegible] بمعنی [illegible]

باب الهاء مع فصل الثاء مثلثه

هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلیوث احمق [illegible] و
هیاث چیزی اندک دادن و بخشیدن

باب الهاء مع فصل الجیم

هچیچ بالفتح با جیم پارسی [illegible] راست کردن اگر چیزی [illegible]
انگشتی [illegible] راست [illegible] هجیری [illegible] بفتحتین [illegible]
انگرما و آشوب و [illegible] باشد [illegible] هرج
اول و ثانی مفتوح آواز [illegible] بیت از شعر هیج [illegible]
وایه شدن و شتاب زدگی هلاج اسپ رهوار و نیکو و هودج باربر یا قبه و کجاوه
هملاج اسپ نیک و تند و تیز رونده را گویند و بتازی طمر خوانند هیج بالفتح غبار
هیچ بالکسر و جیم پارسی بمعنی [illegible] و چیزی نه هیج بفتحتین مگس ریزه و مردم فرومایه و
نادان و گوسپند لاغر [illegible] هملاج بالفتح سخنان [illegible] شناسند [illegible] گویند [illegible]

باب الهاء مع فصل الخاء معجمه

هیرخ [illegible] هیرخ که گذشت هزار میخ باره موقوف خرقه ایست که پاره پاره جمع زند [illegible]

باب الهاء هوز مع فصل الدال

[illegible] بیاء معروف [illegible] [illegible] [illegible] چیزار داشتن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رجال الغیب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشتن و نام

[illegible] [illegible]

باب الهاء هوز مع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بالضم ستاره واسته ... سال طلوع کند ... آفتاب ... [illegible]

بالکسر آتش بالفتح بالالف ... [illegible]

والسکون بالبلد ... قصاص ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الباء مع فصل الزاء المعجمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الباء مع فصل السين

[illegible] آوازه [illegible] شنیده شود [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible] آواز [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق و دیوانگی [illegible]

[illegible]

باب الهاء مع فصل الشين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الهاء مع فصل الصاد

[illegible]

باب الهاء مع فصل الطاء

هبوط فرود آمدن و رفتن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری
هبیط بالکسر شتر لاغر هرط بالکسر میش بزرگ هفت خط هفت اقلیم
هفت محیط هفت فلک هیاط و میاط بانگ و فریاد کردن مردم

باب الهاء مع فصل العین

هجع بالکسر غافل وگول هجوع خواب رفتن و خفتن و شکستن گرسنگی هریع نوع
موالید ثلاثه یعنی حیوانات و نباتات و جمادات هفت سبع بضم سین هفت حصه
قرآن مجید مراد و تمام قرآن هفت نطع هفت کشور هلع خروشیدن و ناشکیبا شدن
هاع بد دل من تعناعه

باب الهاء مع فصل الغین

هبوغ خواب شدن هریغ زود مردن

باب الهاء مع فصل الفاء

هفت کارگاه جولاهه و آواز دادن هرف غلو کردن و در ساز کشیدن در مدح و غنا
و میوه آوردن درخت خرما هزف شتر مرغ گران سنگ هاتف مرد غیبی
و خبر دهنده هدف نشانه تیر هتف بالتحریک چیزی بلند برافراشته و نشانه تیر و مرد دراز
هیف اول مفتوح و یاء مجهول باریکی و باریک میان شدن هزلف واژه یعنی
سارهورا گویند

باب الهاء مع فصل القاف





